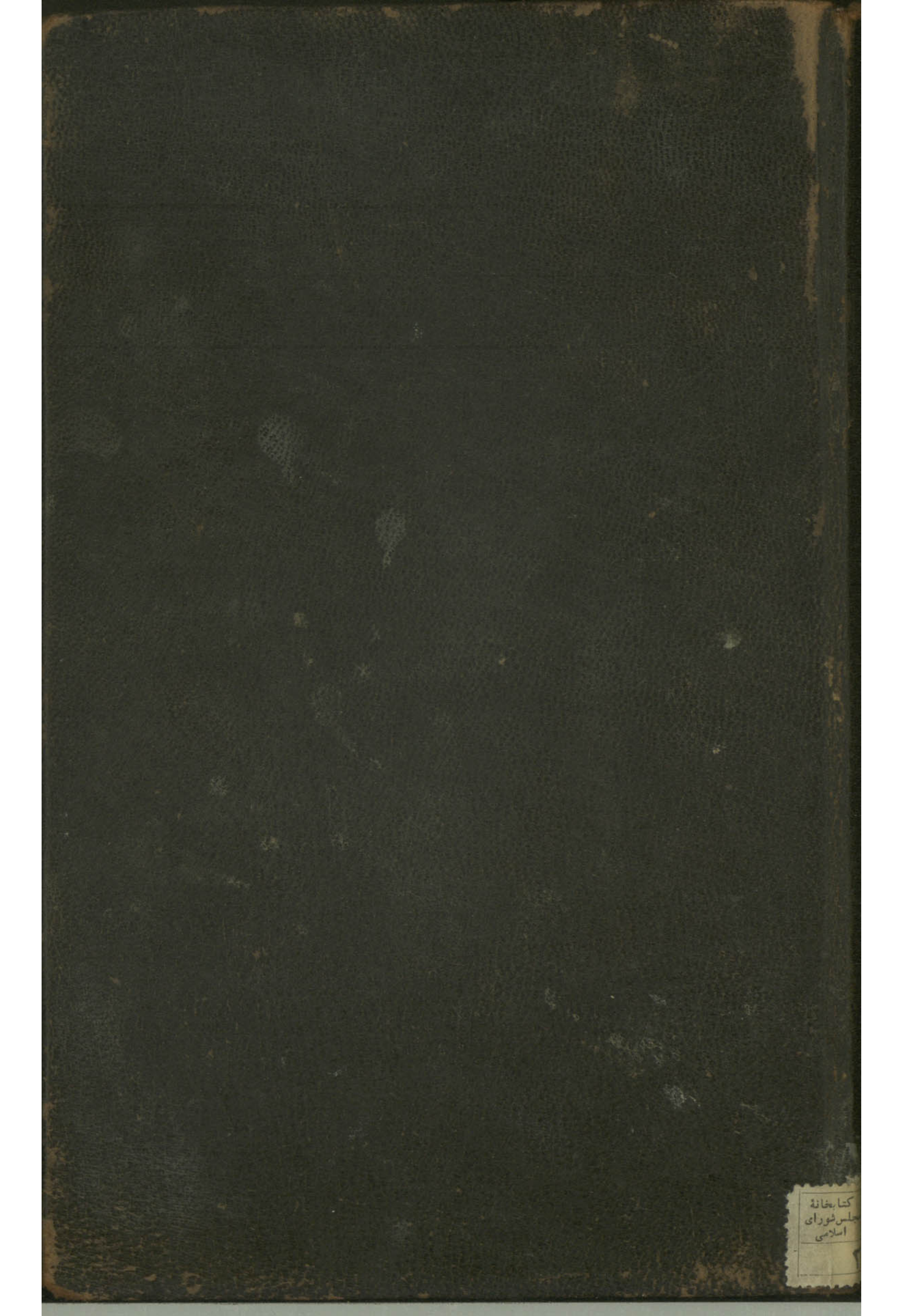
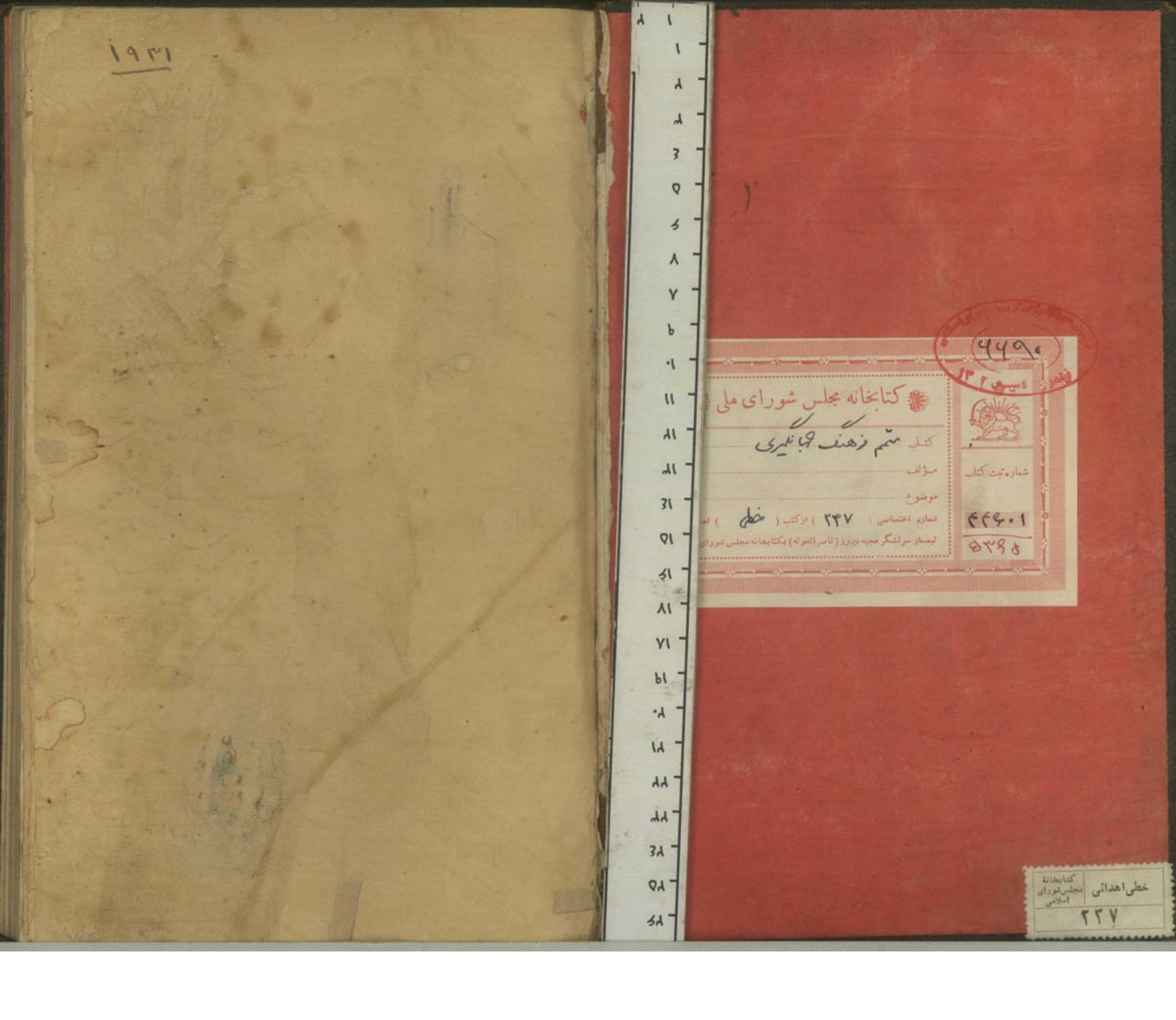

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی


۱۹۳۱
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب متمم فرهنگ جهانگیری
مؤلف
موضوع
شماره اختصاصی (۲۳۷) از کتب (خطی)
شماره ثبت کتاب
۴۴۶۰۱
۵۳۹۵
خطی اهدائی
۲۳۷



۱۹۳۱
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب تتمه فرهنگ جهانگیری
مؤلف
موضوع
شماره اختصاصی (۲۳۷) از کتب (خطی) اهدائی
تیمسار سرلشگر محمد نیروز (ناصرالدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۴۴۶۰۱
۵۳۹۵
۶۶۹۰
خطی اهدائی
۲۳۷



بسم الله الرحمن الرحیم

خاتمه مشتمل بر پنج در در اول مشتمل است بر کنایات و اصطلاحات و استعارات در الف
جلوه الف آب آتش رنگ و آب آتش زای و آب آتش نما و آب
آذرسا و آب ارغوانی و آب سنگرفی این لغات کنایه از دو معنی است اول کنایه
از می لعل فام است حکیم خاقانی بقید نظم آورده ــه کر باده می بکرم زین بکر جانان ؛ من خون جگرم
باده من غم کشتم نساغر ؛ زآن آذرآسا زان جان همی هراسم ؛ کز آب سنگ گزنده شبریه زا زر
دوم کنایه از اشک خونین باشد آب آتش زده کنایه از اشک بود حکیم خاقانی است
ــه آب آتش زده کز دیده رود سوی دهان ؛ تنگنای نفس از موج شرر بربندم
آب از جگر بخشیدن کنایه از عطا کردن است آب آتش شدن کنایه از آشوب بعد از آن
باشد آب باده رنگ کنایه از اشک خونین باشد آب بر آتش زدن کنایه از فرو نشاندن
و تسکین دادن فتنه و آشوب است مولوی معنوی فرماید ــه هفت اختر بی آب را کز خاکیان
خون میخورند ؛ هم آب بر آتش زنم هم بادشان را بشکنم ؛ بابا فغانی راست ــه
ای بر آتش دل ما هیچکس نزد ؛ هرچند پیش محرم و بیگانه سوختیم آب بر زبر خشتن کنایه
از فریب دادن باشد شیخ نظامی راست ــه بجای تخت شد عقاب دلیر ؛ که ای
توان هشتن آب را در زیر آب بسته کنایه از شیشه باشد و از آب خشک نیز خوانند
خواجه عمید لوبکی راست ــه آتش تر در آب بسته فکن ؛ یکره از باده کرد غم بنشان
آب بی لگام خوردن کنایه از مطلق العنان و مخلی بالطبع بودن است مولانا ظهوری
بقید نظم آورده ــه رخش تو که برق باد نامش کردند ؛ با سخنی سم زمی کاش

داوند چون اهل ارادت گفت داده عنان ؛ هرچند که آب بی لگامش داوند آب بی کران
کنایه از کواکب بود حکیم خاقانی راست ــه صبح است کمانکش اختر انداز ؛ آتش زده
آب بکر انداز آب خشک کنایه از شیشه بود و از آب بسته نیز خوانند از همای
مرقوم شد ــه چو در آتش لاله افتاد اشک ؛ دم از آتش تر زد و آب خشک
حکیم خاقانی بقید نظم آورده ــه تو رحرخ کهن چیست تحرجام می ؛ حامله زاب خشک آتش تر کم
آب خفته کنایه از دو چیز است اول کنایه از یخ و ژاله باشد دوم کنایه از شمشیر بود آب بدار
کنایه از صاحب سامان و خداوند مال باشد آب در جگر بدارد و آه در جگر ندارد کنایه از مفلس
و فقیر باشد ابن یمین راست ــه در جگر گرچه مرا از آتش فقر آب نماند ؛ لیک بحر است
کف زاد تو بر آب نوال ؛ کمال اسمعیل بنظم نموده ــه آن پیر کهنه را که نبود آه در جگر
از روغ را امتلا زند اکنون زخوان شکر آب در جوی کنایه از اقبال و دولت و بخت بود
آب در جوی ندارد و آب به دیده ندارد کنایه از آن است که شرم و حیا ندارد
آب در جوی در کردن کنایه از دخل بکار بردن باشد آب در هاون سودن و آب در
هاون کوفتن کنایه از کار بیهوده کردن و مرتکب امری شدن بود که نتیجه نداشته باشد حکیم
ناصرخسرو فرماید ــه بی علم و دین همی چه طمع داری ؛ در هاون آب خیره چرا سائی
مولوی معنوی راست ــه در درون هاون شهوت چه آب میکوبید ؛ چو آبتان بنماید ز لاف بنماید
آب رفتن و آب ریختن کنایه از بیعزت شدن است آب سر دشتن کنایه از
رواج و رونق بود حکیم خاقانی فرماید ــه سبرد بزرگان آب کسی را دشمن است ؛ کاب
رسش میخورد بر صنعت اسیا آب زدن کنایه از آب پاشیدن خانه بود جهت عزت مهمانی
مفلسی گفته ــه در انتظار خیال تو مفلسی شب و روز ؛ درون خانه دل را بدیده آب زده
خواجه حافظ شیرازی راست ــه در سرای مغان رفته است آب زده ؛ نشسته پیر و صلای
بشیخ و شاب زده آب زیر کاه کنایه از کسی بود که بظاهر خود را نیک فرا نماید و در باطن چنان نباشد
حکیم خاقانی راست ــه با جهان آب زیر کاه مباش ؛ تا بی آب تر زکه نکنند
مولانا ظهوری بقید نظم آورده ــه کو دادگری چو تو که شاهش گویند ؛ در سایه دری ظل

الهش گویند» نگذارد آب کاه را بزیر پش» زین هم که آب زیر کاهش گویند «آب سیاه
و «آب سیه کنایه از شراب باشد امیر خسرو در صفت قلم گفته ع آب سیه خورده چنان
گشته مست» گشت چو کمر بند بفقند ز دست «آب شدن کنایه از دو چیز است اول کنایت
از شرمنده شدن است دویم کنایه از رفتن عرق و آبرو و بر طرف شدن رونق باشد
«آب شناس کنایه از دو چیز است اول کنایه از حقیقت شناس و قاعده دان بود بیت
اسفرنگی راست ع زیر رکاب تواند کارگذاران رهین» پیش عنان تواند آب شناسان
مطلع» دوم کنایه از شخصی باشد که بالای بر کشتی برآمده از صلاح و فساد آب دریا خبر دهد
رضی نیشاپوری منظوم ساخته ع شهرد آب شناس اگس است طعمه موج» گر آب علم تو دارد طمع گذار ...
«آب شمرده بابای مکسور کنایه از شمشیر و خنجر و شیشه و پیاله بلور و آیینه و امثال آن باشد «آب شکاله
بابای مکسور کنایه از چیز است حکیم خاقانی فرماید ع زر به بهای می جو سیم مکن کم آتش بستده
«آب کور کنایه از شخصی باشد که مردم از آب و نان او منتفع نگردند مولوی معنوی فرماید ع ناقه صالح
بصورت بد شتر پی بریدندش ز جهل آن قوم مر از برای آب چون خصمش شدند نان کور و آب
کوراشان شدند «آب گردش کنایه از چار پای تیزرو و خوش رفتار باشد حکیم ازرقی گفته ع
آب گردش بر کهی گرچابکی هنگام تک» نعل سخت او رخاک رزم بگیرد غبار «آب گرفته و «آب گیرد
کنایه از فلک باشد شیخ نظامی در صفت معراج گوید ع پیمبر بران خنگی ره نوزد» برآورد زین آب
گرفته گرد «آتش روز و «آتش سیماب سان کنایه از آفتاب است شیخ نظامی گفته ع که چون آتش
روز روشن گذشت» برازو دود گنبد دود گشت «آب نخوردن کنایه از درنگ نا کردن باشد
شیخ نظامی گفته ع چو پرخون شد آن طشت زنگی چه کرد نخوردش چو آبی و آبی نخورد «آبنوسی شاخ
کنایه از نای شبهای باشد حکیم خاقانی راست ع آن آبنوسی شاخ بین مار شکم سوراخ بین» افزون
گرگناه بین لب بر لب یار آمده «آب و گل کنایه از بدن و وجود باشد شیخ سعدی نظم نموده ع
پیش از آب و گل من در دل من مهر تو بود» با خود آورده ام از مهر تو نه در شستم» هم او گوید
ع نگویم آب و گلست این وجود روحانی» بدین کمال نباشد جمال انسانی «آتش آب برود کنایه
از تیغ آبدار باشد «آتش بسته کنایه از زر باشد حکیم خاقانی راست ع ز آتش بسته گشاید همه کار

کارفرمای

کارفرمای تو زر بایستی «آتش بهار کنایه از دو چیز است اول کنایه از گل سرخ و گل لاله و امثال آن باشد دوم
کنایه از رونق و رواج بود «آتش بی دود کنایه از سه چیز است اول کنایه از آفتاب بود دوم کنایه از غضب بود
سیم کنایه از می باشد «آتش بی زبانه کنایه از دو چیز است اول کنایه از شراب باشد حکیم خاقانی نظم نموده
ع بنشاند زمانه جهار آتش بی زبانه تابانم» دوم کنایه از لعل و یاقوت و عقیق سرخ بود «آتش پای
کنایه از جلد و چست باشد امیر خسرو فرماید ع جنبیت بس که آتش پای گشته» هلال نعل پروین رای گشته «آتش آب
کنایه از دو چیز است اول کنایه از می انگوری باشد دوم کنایه از اشک خونی و اشک عمرکان بود «آتش تر
و «آتش سرد کنایه از دو چیز است اول کنایت از شراب بود چنانچه شاعر گفته ع وزان آب چنگ آتش بهار
دیگری نگویید ع من آتش تر دهد زآب خشک» دوم کنایه از لب معشوق باشد «آتش خوار و «آتش خواره
کنایه از سه چیز است اول کنایه از ظلم بود حکیم سنائی فرماید ع سرد آب عالم ابرار» مدحت پادشاه
آتش خوار» دوم کنایه از حرام خوار باشد سوم کنایه از شتر مرغ خوار است «آتش زبان و
«آتشین زبان و «آتشین سخن کنایه از شیرین زبان باشد شیخ سعدی راست ع سعدی آتش زبانم
در غمت سوزان چه شمع» با همه آتش زبانی در تو کیرانیم هست «آتش مرده کنایه از زر باشد حکیم خاقانی
فرماید ع زر چیست جز آتش فسرده» خاکی بیمار بلکه مرده «آتشکده بهرام کنایه از برج حمل باشد
«آتش و آب کنایه از تیغ و شمشیر و امثال آن باشد «آتش هندی کنایه از شمشیر هندی بود «آتشین ...
کنایه از دو چیز است اول کنایه از آفتاب باشد دوم کنایه از جنیان و شیاطین بود «آتشین مار کنایه
از سه چیز است اول کنایه از راه باشد دویم کنایه از زبانه آتش بود سوم جنبیت از آتش ناری که بر هوا
رود و منقش گردد و از آن شرارها ظاهر شود و بشکل مار «آخر چرب و چرب آخر کنایه از عیش و فراخی است
حکیم خاقانی راست ع تو تیس اسب مرغزاری کز بامنت بار ماند» آخر چرب مفناز بنابد چنین ...
هم او گوید ع همت خاقانی است طالب چرب آخرین» چون سرکری نوبت زاد مرده زین «آخر
سنگین بافا و مضموم کنایه از جای بود که اکا آب و علف و راحت نعمت باشد حکیم خاقانی راست
ع حق نو خاقانیا کعبه تواند شناخت» زآخر سنگین طلب توشه یوم الحساب» هم او گوید ع
رخش ترا ابر آخر سنگین روزگار» برگ کیانه دخور تو عمر من چرا «آستان بر جا شدن کنایه از دو چیز
اول کنایه از خراب شدن بود حکیم خاقانی گفته ع چار دیوار خانه روزن شد» بام بشکست و آستان ...

برخواست ،، دویم کنایه از بلندی جاه و دولت است ((آستانه کردن)) کنایه از آسمان دنیا بود
و آنرا فلک قمر نیز گویند ((آستین افشاندن)) و ((آستین فشاندن)) کنایه از دو چیز است اول ترک کردن
باشند بعد انوری فرماید ~ صبح خبران چو جان برافشانند ،، آستین بر جهان برافشانند ،، استاد گفته
~ مست می اگر دست کرم جنباند ،، جز بخشش دینار و درم نتواند ،، چون شعشعش برگ همت زاند
بر فرق دو کون آستین افشاند ،، دویم کنایه از رقص کردن بود حکیم خاقانی نظم نموده ~
تا بصبوح عشق در حرم قدسیان شوی جبرئیل چو صبح آستین از سر صدق برفشان ((آستین برچیدن)) و
((آستین برزدن)) و ((آستین مالیدن)) کنایه از مستعد و مهیا شدن بکاری باشد ظهیر فاریابی راست
~ چو سنبل تو سر از برگ یاسمین برزد ،، عقب بر آنچنین خوشم آستین برزد ،، امیر خسرو گفته
~ بجهد از بر ما آستین مبر ،، برو دامان مدیدن گیر و کمر را ((آستین بر کباه کشیدن)) کنایه
از عفو کردن باشد امیر خسرو فرماید ~ چو دشمن بخواری شود عذرخواه ،، برحمت بکش آستین بر گناه
((آستین تر داشتن)) کنایه از گریه کردن باشد امیر خسرو بقصیده نظم آورده ~ دران کوشش از
باز سینه پرور ،، که دامن پاک داری آستین تر ((آسمان از ریسمان نداشتن)) کنایه
از عدم فوت ممیزه باشد مولوی معنوی فرماید ~ خرم آندم که از مستی جانان جامن ،، می ندانند
آسمان از ریسمان ای عاشقان ،، شیخ نظامی گوید ~ ملک از مستی آن عشت جهان بود ،، که در چشمش
آسمانش ریسمان بود ((آسمان از کجا ریسمان از کجا)) این مثل در محلی گویند که شخصی سخن نا دربار گویند
مولوی معنوی گفته ~ ولادولا بسر رشته شو مثل بشنو ،، که آسمان زکجا است و ریسمان زکجا ،،
((آسمان سوراخ شدن)) کنایه از واقعه عظیمی واقع شدن است مولانا ظهوری راست ~
هیچ سوراخی نخواهد گشت سقف آسمان ،، گر سر کاهی ز جیب شادمانی برکنم ((آسمان بخش)) کنایه از آن
که از برای آزار کسی مقدمه سازند مولانا ظهوری گفته ~ کاشه در شلیسدن نمی آید زمین
کو فلک می برزکین هر روز آتشی دیگرم ((آفتاب برد یوار رفتن)) و ((آفتاب بر کوه رفتن)) و ((آفتاب
سر کوه)) ((آفتاب بر دیوار)) کنایت از زوال عمر و دولت باشد امیر خسرو فرماید ~ ما من بهر خدا
هیش مرو بر سر بام ،، کافتاب من بیچاره بدیوار آمد ،،، مولانا ظهوری بقصیده نظم آورده ~
از سر کوش بحرت نقد وقت از آفتاب ،، آفتاب عمر خود را بر سر دیوار دید ((آفتاب بگل اندودن))

کنایت

کنایت از پنهان ساختن امری بود که در غایت ظهور باشد حکیم انوری راست ~ خورزان
طره گشت الحق بس کفا که با من هم ،، نکر قهتاب پتای بگل خورشید اندائی ((آفتاب سوار)) کنایت
از مردم صبح خیز بود ((آکنده گوش)) کنایت از کر باشد ((آلوده دامن)) کنایه از گناهکار و فاسق
و عاصی باشد خواجه حافظ فرماید ~ گر من آلوده دامنم چه عجب همه عالم گواه عصمت اوست
((آمده)) کنایه از بدیهه و لطیفه بود امیر خسرو نظم نموده ~ بار یاور شدی بمجلس خاص که نوازندگی
و که رقاص گاه گفتی بشوخی آمده که نمودی بغمزه شعبده ((آهن خان)) و ((آهنی خان)) و ((آهن جگر))
کنایه از مرد سخت و بیجی کش و دلاور بود ((آهن خای)) و ((آهن رگ)) و ((آهنی رگ)) کنایه از اسپ پر زور باشد
و آنرا پولاد خا و پولاد رگ نیز خوانند ((آهن سرد کوفتن)) کنایه از کردن کار بیفایده است که نتیجه بران
مترتب نگردد مولوی معنوی فرماید ~ ذوق روی ترشش بس که بعید قند گذشت ،، گفت بی
خنده بود گفتمش از چند گذشت ،، چون چنین است صنم پند مده عاشق را ،، آهن سرد چه کوبی که ز جا
از پند گذشت ((آهن کرسی)) کنایه از سندان بود حکیم خاقانی راست ~ تا که نزدان سنان تن
برآهن کرسی نشست ،، می طرزد ساق عرش از ره صلصله سای تن ((آهو پا)) کنایه از تیز دویدن
باشد امیر خسرو گفته ~ آن بساط و وان آهو جای ،، گرده با هم دو دانش آهو پای ،، و در اصطلاح
بنایان خانه شش پهلو را گویند و آنرا پا آهو نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها مسطور است که خانه بود که بیچ برجی
دران نقاشی کرده باشند ابوالفرج رونی گفته در صفت خانه ~ ای مبارک بنای آهوپای
آهوی نانهاده در تو خدای ((آهوی خاور)) و ((آهوی چین)) و ((آهوی آسمان)) و ((آهوی برج)) و ((آهوی خاوری)) کنایه از
آفتاب باشد و آنرا بار سپید برو و پادشاه چین و پادشاه ختن نیز خوانند ((آهو زرین)) کنایه از
دو چیز است اول آفتاب باشد و دویم صراحی بود ((آهو شیر افکن)) کنایه از چشم محبوب باشد ((جلوه
بایاد)) کنایه از هفت چیز است اول نابود باشد در انشت بهرام گفته ~ فلک دار تاب
او را باد ،، بهنگام ایاز مه درد زباد ،، جوهری راست ~ زوذی وصالم باد و شد بت
فراق آباد شد ،، دادیم بیداد و شد کشته حرام کاردان ،، دویم سخن بود حکیم سنائی فرماید
~ داده نگاری بمن باد دفته شوری ،، این نافه چاودی وان داده فنای ،، من
نفخ بر از باد ازین گوی مدان گوی ،، در صفت تو نرزد همه شکر سرای ،، استاد فرخی گفته ~

((آمه کردان))

خداوندی که چون او باد گردی ۞ زمین و آسمان آید بگفتار ۞ سوم آن است حکیم سنائی منظوم ساخته
بوره گرها باستادی ۞ برکشیدی ز روز دل بادی ۞ چهارم تند و تیز باشد حکیم اسدی فرماید ـه
بگفت این و بس تو ز کین باد کرد ۞ سپهبد ز کین گرز پولاد کرد ۞ حکیم ازرقی راست ـه
توان کریم نهادی گناه گناهکاری ۞ که باد خشم تو هرگز ندیده باد افراه ۞ پنجم مدح و ثنا و توصیف بود
حکیم قطران راست ـه گر کنند میل بالحان در مراد را باد حبیب ۞ باد اصل او هوای عرش او
قربان کنند ۞ ششم نخوت و خودبینی و تکبر باشد مولوی معنوی فرماید ـه هفت آخر لی آب
۞ اگر خاکیان خون بخورند ۞ هم آب بر آتش زنم هم باد شاهان شکنم ۞ هفتم اسپ بود انجم
فرماید ـه فرود آمد ز پشت باد چون باد ۞ چو سبزه بوسه زد بر پای شمشاد ۞ هم او گوید ـه
چو کشته دیدم آن دو بادی تنگ بسته ۞ فلک را بر دو کوه رنگ بسته ۞ بادام شکوفه کنایه از چشم یار باشد
باد بدست کنایه از بی چیز و مفلس باشد شیخ اوحدی فرموده ـه شوریده دلانیم و نه هشیار و مست
سرگشته و پای بسته و باد بدست ۞ یارب تو بده هر آنچه می باید دست ۞ یارب تو ببر آنچه نمی باید
دست ۞ حکیم فردوسی راست ـه سخن خنده و گفتش چندین است ۞ ز گفتار باد است ما را بدست
باد بروت کنایه از غرور و تکبر بود باد بران کنایه از خوش آیندگویی باشد مولانا ظهوری نظم نموده
در کو نبو برو از گمان میل قمری ۞ گل باد بران سرد هوا داده ز ناز ۞ باد پیمودن کنایه از کارهای
بیهوده و بیفایده و بی نفع کردن است خواجه حافظ راست ـه چو با حریف نشینی و باده پیمائی
بیاد آر حریفان باده پیما را ۞ شیخ نظامی فرموده ـه زحل از دلو با قوی رای ۞ خصم را
داد باده پیمائی باد در سر کنایه از دو چیز باشد اول کنایه از تکبر نمودن و دوم کنایه از
اندیشه های فاسد کردن باشد باد در کف و باد در مشت کنایه از کسی باشد که تهی دست بود و بی حاصل مجموعا
راست ـه دنیا مراد خواهی و دین درست ۞ این هر دو نباشد نه فلک بسته است ۞ ور او
دریغا که از این خورده شکست ۞ خاکیست مرا بر سر و بادیست بدست باد دست کنایه از منحرف و
هرزه و ضیع باشد رفیع الدین لبنانی گفته ـه چمن ز سرو و سمن شکوفه در گل که باد دست
چنین بروز کم خورد غم تاک ۞ شیخ سعدی فرموده ـه نصیحت گری گفتش ای باد دست ۞ یک روز باید
نگن بر چه هست بادرنگ کنایه از اسپ جلد تند و تیز باشد استاد نظم نموده ـه

بادرنگ

بادرنگ آمد بکارم باعذار بادرنگ ۞ بادرنگی زیر ران برکف گرفته بادرنگ باد در شیشه کنایه از تنگ
چشم باشد بادسار کنایه از سبک و بی تمکین بود حکیم اسدی گفته ـه فگندن هر دو این اندر
هلاک ۞ نمرویست گر بادساریست پاک ۞ حکیم سوزنی گفته ـه باده گردی جدا اگر دو بخیل از راد و مرد
باده گردی شود پیدا حکیم از بادسار بار دل کنایه از اندوه دل و اندیشه روزگار است بار نهادن
کنایه از زادن باشد سراج الدین قمری گفته ـه زمانه حامله اندوه و نشاط آمد ۞ ولیک بر دل اولاد
بار نهاد دست باره بهم و بام بهم کنایه از عیش بود بازار زدن کنایه از قاعده خاطر خواه گردد
مولانا ظهوری بیضید نظم آورده ـه ای بکوز خواجه مپرس از خوانش ۞ بر طالع خود مویه کند مهمانش
باز از زردی گران افتادن ۞ ز ابروی برشته دندانش باز داشتن کنایه از پنهان داشتن باشد
استاد فرخی نظم نموده ـه تو نگوئی چه قفا دست بگو ز میوان ۞ من نه بیگانه ام این حال ز من باز
باز سپید پر کنایه از آفتاب باشد بازو دراز کنایه از غالب و مستولی بود انزا دست دراز
نیز گویند حکیم بزاری قهستانی راست ـه تعارت کرونش بازو درازیست ۞ ازان پیوست
دریغا نتوله بازی گوش کنایه از شوخ و شنگ باشد مولانا ظهوری راست ـه میکنم بازی به بند
نامحجان ۞ عشق طفلانم چه بازی گوش کرد بالا جراد کنایه ازانست که خود را از باده انچه هست
وانماند مولانا ظهوری راست ـه یکی خود را الصید ساز د ظهوری ۞ حرج در مجلس کنند تا مدعی را ز بر بالا
خوانی وارد بال افکندن کنایه از عاجز شدن باشد بالش نرم زیر سر نهادن کنایه از خوش حالی
گردانیدن کسی که بکوشش آمده باشد مولانا ظهوری فرماید ـه راحت بنهاده بالش نرم ۞ از بر
و از جگرها بالین پرست کنایه از شخص تنبل بیکار بود شیخ نظامی گفته ـه چو تو خدمت پای و سپری
دست ۞ حوالت کنی بر من بالین پرست ۞ چو بالین پرستت ماند بجای ۞ نه آنکه بالین نو ببست
دو پای ۞ چو بالین پرستنده شد چوب گوی ۞ از و بشنیز مهربانی مجوی بام نشستن کنایه
از خراب و ویران شدن باشد حکیم خاقانی راست ـه چار دیوار خانه روزن شد
بام بنشست و استخوان سر خواست بام دمانه کنایه از هلاک بود بانگ گرفتن کنایه
از شمردن و حساب کردن باشد کمال اسمعیل نظم نموده ـه ز انکه بانگ چو موییست معانی
برهی ۞ آمد از شعر همه بیت حزانان برسر ۞ چون گل تازه خطا باش بانگشت کبر ۞ مجرمانش
فرو کیستر و امان ز سر باهم شیر و شکر شدن کنایه از غایت ابیری و محبت مولانا ظهوری راست ـه

ار شکایت منتم ای کجت شور» زهر او نا کام شیر و شکر است» حکیم ناصرخسرو در مذمت دنیا گوید
زین دلو و فاجرالطبع داری» همچو من ازین بنای با آهو جوه با نخجی پا برجا کنایه از همیشگی و
ثبات باشد مولانا ظهوری راست ٥ شد زهر بدل الشهد کام اندائی» داریم همین تریح راحت رائی» آن پاینه
پاره آه کردن دوری» وز دست شکسته در دو پا برجای پا بلند کردن کنایه از زودیدن باشد از خسرو دهلوی
عزم تو پای بند کند» با دهر چند پا بلند کند پا پیش آوردن کنایه از ترک دادن باشد پادشاه چین و ختن کنایه از آفتاب
باشد پادشاه بنمود کنایه از حضرت آدم است دوم آدم علیه السلام باعتبار آنکه در اثبات [illegible] سید
کاینات علیه السلام مد الخیر که در روایات آمده که آن سرور تا بنمود تشفاعت امت خواهد فرمود پاره کار کنایه از محبوب
شوخ و شنگ بود شیخ نظامی نظم نموده ٥ چو شد پور آمد اندر چاره کار» دلم را پاره کرد آن پاره کار
پای کوفتن کنایه از رقص کردن باشد مولوی معنوی نظم نموده ٥ چون پیش از ولادت بودیم ای کوبان
در ظلمت رحمها از شکر بهره جانها» امیرخسرو فرماید ٥ پس آنکه جست دستوری ز خوبان» روان شد سوی [illegible]
پای کوبان پای لغز کنایه از جرم و زلت و خطا باشد و آن را بتازی عثره خوانند شیخ نظامی فرماید ٥
شه از بند آن بیرمال و ده مغز» هراسان شد از کار آن پای لغز پای از زمین [illegible] کنایه از [illegible]
معرفت مولانا ظهوری راست ٥ سرا هوای پایه منظور و رسیده است» انگ رشادیم بزمین پا نمیرسد
پای برلب نهادن کنایه از تسلیت کردن پای در سنگ کنایه از پیش آمدن مخاطره باشد مولانا ظهوری راست
از دور و خانه و دل جای دوامه» تا چند خورم غوطه بدریای جا» در کوه زخرف ناهموار رم» بر سنگ آیدم هزار جا
پای صدا پای برکندن کنایه از بیطاقتی و بی آرام شدن باشد مانند نعل در آتش نهادن و این مثل از
سوی این بحث است که گوسفنده قصابان الشونی خوانده بر پای زنی بهر بند و آن پای را در هر جا که مند ارند
گوسفندان [illegible] شیخ نظامی این مثل را [illegible] نظم نموده
٥ مرا در کوی نوای شمع کردی» کنک پای مرا [illegible] گوئی» اگر چون گو بسنیم
می بری سر» بپای خود دوم چون تک ببین در پای [illegible] کنایه از رقص و کرکس است شیخ سعدی فرماید
الا تا نه هیچ سر از قول و رای که مردم ز دست نه پیچید پائی پای تابه کمان کنایه از مضمون [illegible] و انکسار
ماندن باشد پای خاک کردن و پای تباه کی کردن کنایه از راه رفتن باشد شیخ نظامی فرموده ٥
فرستاده چو دیدان خشمناک» برجست گرد پای خویش خاک» هم او گوید ٥ اگر پای خاکی کنی در رهم»
چو خورشید بر خاک چین کندم پای سخن کنایه از ثبات سخن بود شیخ نظامی راست ٥ پای سخن را که درازست دست

[illegible]

سنگ سرا پرده او سر بکشت پای در کشیدن کنایه از ثبات قدم ورزیدن باشد پای گذار کنایه از ثبات عهد و کار
است و اسرار دوست مرد [illegible] گویند حکیم سنائی فرماید ٥ بود نو شرع بر تو اندو است» زانکه او در روش سبک بود
تو نار» دین بجا بوده است تا بوده است» مرترا دوست مرد پای گذار پای ماچان باصطلاح صوفیان و درویشان
صف نعال را گویند و رسم ایشان چنان است که چون یکی از ایشان گناهی کند و تقصیری نماید در صف النعال که مقام
غرامت است خاضع آمده گوش خود را هم دست خود بگیرد و یک پا ایستد چندانی که پیر عذرش بپذیرد و از گناه او درگذرند
حکیم خاقانی راست ٥ هوا بیخواست تا در صف بالا بصری جوید» گرفته دست و آنکه در صف پای ماچانش» مولوی
معنوی راست ٥ آدم اندر فردوس و از بالای هفت» پای ماچان از برای عذر رفت دو پای در راه اشتن کنایه از
تاب و طاقت باشد حکیم فردوسی راست ٥ تو دانی همی ساز دستان زال زر» ندارد همی جنگ را پای و پر جوجو [illegible]
کنایه از آفتاب شود و آن را مرا زوی زرد و برگ تمر و زریح زرد و تریح و مهرگان هم [illegible] جبوه جیم حادیسخن کنایه از [illegible]
باشد جا گرم کردن کنایه از دو چیز است اول جای قرار گرفتن باشد شیخ نظامی فرماید ٥ از آن سرو آمد این کلیچ
دلاویز» که چون جا گرم کردی گو بدست تیز» دوم مراقبه بود جام بر سنگ زدن کنایه از توبه کردن شراب است
جام شهریاری باصطلاح قدح بزرگ شراب را گویند مولوی معنوی راست ٥ ز شهریاران شناسیم ای سلیمان
از آنکه قبت دل از جام شهریاری سبز جام گوهری کنایه از دو چیز است اول پیاله بلورین و چینی و امثال آن حکیم
خاقانی راست ٥ چشمه خضرت را لب از لب جام گوهری» در ظلمات بحر جست آینه سکندری» دوم لب معشوق بود
جامه خورشید کنایه از دو چیز است اول برگ درختان باشد شیخ نظامی راست ٥ ابر بباغ آمده ماری کنان»
جامه خورشید غباری کنان» دوم غباری که آفتاب [illegible] پوشیده شود جامه در نیل زدن کنایه از ماتم داشتن
باشد شیخ نظامی فرموده ٥ چو هندوی زنگی سر زنده نیل» زند هندیان جامه در خم نیل جام آهنین کنایه از بی
رحم و سخت جان باشد و دلاور سروانرا آهن جان و آهن جان [illegible] جگر هم خوانند و محتاری نظم نموده
٥ سرکشان کز بیش او از دند جان آهنین» ز آتش سیمای گون منعش رخ از زر برند جان بدست رنجه دادن
کنایه از جان شکرانه دادن و پیشکش نمودن بود حکیم خاقانی منظوم ساخته ٥ جان بدست رنجه دهم از آن
کر غبت علوق در بر انداز دجان پری و جان پرنیان کنایه از شراب باشد خاقانی گوید ٥ در دل خم خون بندی
جان پری» مادر مردم چو جان [illegible] هم او راست ٥ از جگر گاو ابه در کالبد مرغ» جان پرنیان گزین خم
باید رهای جان تو و جان او و جان شما و جان [illegible] و جان شما [illegible] این عبارت است که هرگاه

گمی کسیر امفارشی نماید که این را عزیز دارد و سنگ می فطنش کمن یکی ازین عبارات مذکوره را بگوید حکیم خاقانی گوید
عشق بانگ میزند گفت که خاقانیا ،، یار عزیزست صعب جان تو و جان او ،، سلمان ساوجی گوید
جان شیرین نیست این شعرمن پیش شما ،، می سپارم جان خود جان شما و جان من ،، خواجه حافظ راست
دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید ،، زینهار ای دوستان جان من و جان شما جان دو جهان کنایه از آن است
که مرا با تو مضایقه نیست کمال اسمعیل گفته ای قیمت یادوات طوطی هندوستان ،، چمن زمان
نو تیغ هندی جان در میان جان زمین کنایه از سبزه و میوه باشد جان شکر کنایه از عزرائیل علیه السلام
جلوه جیم عجمی چادر کافوری کنایه از سفیدی صبح باشد چادر لاجوردی کنایه از دو چیز است اول سبزه زار بود
دوم آسمان باشد چار اژدها کنایه از عناصر اربعه باشند ظهیر فاریابی راست آن آدمی که زبده ارکان
می نهد پیوسته در کشاکش این چار اژدهاست چاربالش و چاربالت و چهاربالش و چهاربالت و
چهاربالت کنایه از سه چیز است اول مسندی بود که پادشاهان و صدور و بزرگان بر زبر آن نشینند مولوی
معنوی فرماید گر تجارت را بدزد شش بزبری ملطف ،، بعد ازین بر عرش نه تو چاربالش بر شمار
ظهیر فاریابی واثق بتو معبر که در خواب غفلت ،، آنکس که چاربالش ارکانش متکاست
شیخ سعدی فرماید در آن حرم که نهد کس چهاربالش عزت ،، بجز آستان برسد خواجگان
صدرنشین ،، ظهیر فاریابی گفته ماه را بر چهار بالش چرخ ،، نوبت ملک پنجگانه زند ،،
دوم دنیا باعتبار چار رکن شیخ نظامی منظوم ساخته چو در چاربالش بدیدم درنگ ،، نشستم
درین چار دیوار تنگ ،، سیوم اربعه عناصر بود چاربند کنایه از دنیا باشد شیخ نظامی فرماید
برون جست از گنبد چاربند فرس راند برهفت چرخ بلند چار پهلو شدن کنایه از سیر شدن است
چارپا کنایه از دو چیز است اول عالم است بدو وجه اول آنکه چار رکن دارد دوم آنکه از عناصر اربعه
موجود شده است سلمان راست طبع گیتی راست شد در عهد توران شاه باز ،، هشتو
صورت مخالف یکی زین چارپا ،، دوم جنور درباب جهارپاست چارکامه و چهارکامه کنایه از اسب
رهوار و تیزرو باشد و آنرا چابکی نیز خوانند حکیم خاقانی راست ساقیا اسپ چار کامه
سواران ،، بار کایاسه کار فستانیم چارگوشه و چهارگوشه کنایه از دو چیز است اول تخت باشد
و آنرا بارگاه نیز گویند بتازی سریر خوانند اثیرالدین اخسیکتی فرماید ازانکه چارگوشه

الف

عزلت عنبرست گوئی برج زن که شه هفت کشورست دوم تابوت است شیخ نظامی بلغت نظم آورده
در گوشه نشسته ساخت توشه ،، تا کی رسدش چهار گوشه چار مادر کنایه از اربع عناصرست حکیم خاقانی
در دیوان بنظم آورده بودند تا نبود ز دلش درین سرای ،، این چار مادر سه موالید
بی نوا چاشت دادن کنایه از دادن طعام وقت چاشت باشد مختاری گفته دهی فرزند الهی
ازخشم چاشت ،، دهی برگ را کاهی از خورشام چاشنی دل کنایه از سخن لطیف بود چالاک کنایه
از دو چیز است اول شخص کثیرالجماع باشد دوم مبارز و دلاور بود عمو تا و مبارزی که عزاماں کلک
رو باشد خصوصا جلوه خاتون منقوطه خاتون جهان و خاتون یغما و خاتون زر و خاتون زرین کنایه
از آفتاب باشد خواجه عمید لوبکی راست فرموده که خاتون جهان از شب و از روز ،، دو خادم چالاک
لقب داده وی و هندی ،، شیخ نظامی فرماید چو خاتون یغما بخیل زر ،، زخرگاه خلوت برآورد سر
حکیم خاقانی در نظم آورده زاده خاطر بیار گز دل شب زاد صبح ،، کرد درین سینه پشت
خانه زرین عقاب خاتون خم کنایه از شراب و خم شراب باشد خار در ره شکستن کنایه از دو چیز است
اول محافظت کردن شیخ نظامی فرماید مرا تا خار در ره می شکستی ،، کمان در کار ده ده شکستی
چو کارم را بسر وا نی فکندی ،، سپر بر آب رعنائی فکندی ،، دوم بعهم مشکل پیش مردم بیان باشد خار نهادن
کنایه از جفا کردن بود و بجنب آتش چراغ فلمارا است عارض او در نکوئی خار بر گل می نهد ،، قامت او در شمایل
تاب عرعر میدهد خاک بیز بالیاف موقوف در اصطلاح کنایه از شخصی بود که حصول مقصود طلب مطلوب بکار بی
سخت و مجاهدت اقدام نماید شیخ نظامی راست من آن خاک بیزم که از مان در ای ،، که لعل آید
و باز رزم بجای ،، شیخ فرید عطار فرماید برکنار گنج ماندی خاک بیز ،، استخوان تا چند خائی نیم
رطب خاکدان و خاکدان دیو و خاکدان کهن و جای سفید کنایه از دنیا باشد خاکی نهاد
کنایه از شخص خلیق و متواضع بود شیخ سعدی راست چو پاکان شیراز خاکی نهاد ،، ندیدم که رحمت
بران خاک باد خام کردن کنایه از محو کردن باشد شیخ نظامی فرماید عذر بتدبیر بنده تقصیرها ،، خام
مختصه تدبیرها خامه زرین کنایه از خطوط شعاعی باشد خرکله کنایه از برج حمل باشد خاقانی فرماید
شمس را خان بره خیمت شرف ،، فرق شمس بود قسم است خانه برانداز کنایه از معشوق باشد چنانکه
خواجه حافظ میفرماید عالیا خانه برانداز دل و دین من است تا هم آغوش که میباشد و همجا به که بست

خانه روشن کردن کنایه از آخر شدن است مولانا ظهوری راست ؎ وقت حسن خط تو هم
چو چهار اشام کرد «ده همه اند چراغش خانه روشن میکند خانه شیر با بای مجهول کنایه از برج اسد بود
خانه بر دار کنایه از عقبی باشد خانه فروش کنایه از تارک دنیا باشد خانه فروشی کنایه از عرض تحمل [illegible]
برگ و سامان بود حکیم خاقانی فرماید ؎ عشق بکسر و نطع پای مرد کوب تان «خانه فروشی مکن
آستینی برفشان خانه کن کنایه از مدبر و ناخلف باشد شیخ سعدی راست ؎ خرابت کند شاهد خانه کن
برو خانه آباد گردان بزن جلوه دال دار ششدر و دامگاه دیو و دستور و دامگاه
گرگ کنایه از دنیا باشد خواجه راست ؎ برو ترک این دار ششدر بگوی «بیاد داست این مار
نه سر لیوی داس زرین کنایه از ماه نو است داغ کاران کنایه از نشانیست که از طلا در کنار
پارچه کنند و نشینند و هیچ با غلط نشود حکیم خاقانی راست ؎ بماند رنگی چون داغ کاران تن
مگر از رخم رنگ زر بیرون آورد دامن بدندان کردن و دامن بدندان گرفتن کنایه از عجز و
فروتنی است و در فرهنگها بمعنی گریختن مرقوم است از جنس و فرماید ؎ دلش با غار غم بر دامن
او بگشت «مرد دامن بدندان کرد و بگریخت «شیخ سعدی گفته ؎ نغالب ترا از خود میندار تیر
چو افتاد دامن بدندان بگیر «حکیم سوزنی نظم نموده ؎ او سر گران بالگردنان من پیش او سر گران
دلها دوان و دندان کنان دامن بدندان وهده ام دامن بر افشاندن کنایه از ترک نمودن باشد
حکیم خاقانی راست ؎ جان فشان در آوری و راه کوب مرد باش تا نشوی بافی چو دامن بر فشانی
دمی دامن بر پای افتادن کنایه از کثرت اندوهی اضطراب و اضطرار باشد دامن کشیدن کنایه از اجتناب
نمودن و اعراض کردن بود از چیزی دامنگیر کنایه از مدعی باشد دانه کردن کنایه از پراکنده و پریشان
کردن باشد داد نیافتن کنایه از نا شستن نقش بمراد باشد مولانا ظهوری راست ؎ بی جام برد ز
عیش خرم داد نیافت «در عرصه جسم نفیر غم داد نیافت «داغ تو اگرچه نقش بسیار نشاند «تا در دلم نکرد
کم داد نیافت جلوه دار از دل آب کنایه از دو چیز است اول رطوبت و برودتی باشد که در
جواهر است آن باعث سوتابات میگردد حکیم انوری راست ؎ جوشن جوشش نظر گشت نهان از
دل آب «تا خاک همی عرصه دهد راز نهان را «دوم عکسی که در آب افتاده باشد راز نهان خاک کنایه
از نباتات است رستخان در اصطلاح کسی را گویند که با همه کس از قرار راستی و درستی معاش کند کمال

الحمد

اسمعیل نظم نموده ؎ چو راستی کسی ام که در کار مرا «همی طراز و بر خط استوا برده راه نشین
کنایه از سوار شدن و در رفتن بود حکیم خاقانی فرماید ؎ لشکر غم راه کشت و آمد دوران او «
ابلق روز و شب تا فر دوران او «هم او گوید ؎ مهر نقل های تهم است کنیم از تو در «کاهی تو
بکمین دل من راه کشای راه افتادن و ره افتادن کنایه از آن باشد که دزدان در راه بر سر
جماعه بریزند و غارت نمایند و اکنون هر جایی که از هر ممر کسی بر رسد گویند مرا راه افتاد امیر خسرو فرماید
؎ چون خنده بران لعبت دل خواه افتد «به در کله افتد و مرا راه افتد «یک عکس مه از بحر فتد طرفه نیست
طرفه است دو چه که در یکی ماه افتد «هم او گوید ؎ دلم را در سر زلفت ره افتاد «عزیزان را نهد بستان
ره افتد «هم او گفته ؎ ره افتادن گرفت از هر کرانها «بماید از راه رفتن کار و انها راه انجام
و ره انجام کنایه از اسپ باشد و در بعضی از فرهنگها کنایه از قاصد مرقوم است حکیم سوزنی نظم نموده
؎ از پشت ره انجام به جنبد که شه هوا «بر نوری و تا بید ظفر بر سر راه است «شیخ نظامی فرماید
منوری چنین گرم در میدان ره انجام را گرم کن عنان راه آورد و ره آورد کنایه از سوغات است
که مسافران بیارند حکیم سوزنی فرماید ؎ کار در دری جور زدوان بدرست «که ره آورد روز روزی
شرف شمرده راست ؎ یک سفر کن ای صبا از شهر شمشا خان باب «پس ره آوردی بیاور هم
ز خاک کوی او راه به در بردن و ره بیده بردن کنایه از صورت معقولیت داشتن است کمال اسمعیل
گفته ؎ مقصود بنده ره بدی می برد هنوز «گر باشدش ز نور ضمیرت هدایتی راه بسر بردن کنایه
از تمام کردن راه است راه بند کنایه از راه زن باشد شیخ نظامی راست ؎ سگی من
گرگ راه بندی من است «یک قصاب کو سفندی من است راه خفته کنایه از راهیست که در اری [illegible]
مولانا ظهوری راست ؎ راه ملک عشق راه خفته الست «صد دراری خفته در پهنای او راه دار
کنایه از خوفی و راه دار باشد و کنایه از دزد و راه زن باشد شیخ نظامی فرماید ؎ بکران
کوکنا هکار بود «دزد و خوفی و راه دار بود راه نشین و ره نشین کنایه از گدا و بی خانمان باشد
که بر سر راهها نشسته گدائی کند حکیم ثنائی فرماید ؎ در جو شاهان نزیست آنچه ماند «صدف آن
بر راه نشین «کمال اسمعیل گفته ؎ به نیچه بو العجب آیین و کوه راه نشین «ببرق آتش باز و
با بر آب قشار «حکیم انوری گفته ؎ ای بدرگاه تو بر قصه رسان خضر زی «ره نشین هر

کوی کرمت تا تم طی جلوه نما شکوفه زاده بود کنایه از حسن و نصرت تمام است مولوی معنوی نظم نموده ؎
نور حق پاک سلطان زاده بود ،، خلعت حق را به جامه زاده بود زاده گلشن تر کنایه از مخلوقات است زاده مریخ
کنایه از آهن است زال ابر کنایه از آسمان باشد زال سپید سر کنایه از دنیا است زال سپید سیه دلی
کنایه از دو چیز است اول دنیا است حکیم خاقانی راست ؎ این زال سپید سر سیه دل طلاق ده ،، اینک سه بای
معاینه فرزند شوهر کش دوم بی مهر و بی شفقت باشد زال کوژ پشت کنایه از فلک است زال نو سیر
کنایه از دو چیز است اول دنیا است دوم خیک باشد جلوه نشین ساده دل کنایه از ضعیف عقل و بی لطافت
حکیم خاقانی منظوم ساخته ؎ خوشی طلب کنی از مرد ساده دل مردا ،، که از زرکی نشانان نکو نخواست غلطا
سازور کنایه از ساختن است شاعر گفته ؎ چو من بسیار زور گفت کار ،، همان نسته شد بود این چهار
سایه افکندن کنایه از توجه نمودن حکیم انوری گفته ؎ چون سایه دو بدم از پیش وی چند ،، از محنت او لسایه
ادو خورسند ،، امروز که آفتاب معلوم مه شد ،، کو سایه بر من کار نگاهم افکند جلوه نشین شاخ آهو کنایه از دو
چیز است اول کمان است شیخ نظامی راست ؎ چو بر شاخ آهو کشند چرم گور ،، بدوزد دو چشم بر پای مور
،، دوم وعده دروغ است مصرع برات عاشقان بر شاخ آهو شاخ بر نوزر کنایه از عصیان کردن گستن بود
مولانا ظهوری نظم نموده ؎ الحق تو معشوق تجلی آزاری ،، هموار بسر بر شاه همواری ،، ... از
از خرلست تا کسه بری ،، از کاه کرو شاخ برد بواری شاخ شانه و شاخ در شاخ کنایه از دو چیز است اول
دور و دراز مانند شیخ نظامی نظم نموده ؎ بدین امیدهای شاخ در شاخ ،، کرمهای تو ما را کرد گستاخ
،، دوم گوناگون است شاخ غنچه بندی کنایه از رحمت ... مولانا ظهوری راست ؎ غنچه دهان خنده
نکنند ،، سنبل رخان مشق نویدی نکنند ،، باغبر ... بلخ و بستان بروند ،، باغبان است غنچه بندی نکنند شاخ
گوزن کنایه از ماه نو است حکیم خاقانی راست ؎ گرده زران حرم ... چند جا ،، شاخ گوزن اندر
هوا اینک نگون افتاده شاخ گیسو کنایه از پاره موی که کشاده باشد و از ... لن گویند چنانکه
گفته ؎ زهر سو شاخ گیسو شانه میکرد ،، بنفشه بر سر گل دانه میکرد شام دادن کنایه از دادن طعام
وقت شب باشد مختاری فرماید ؎ دهی فتنه را گاه از خشم چاشت ،، دهی مرگ را گاه از جور شام
شاه خاوری شاه خرگاه شاه و شاه هر دو زر شاه کرده شاه شاهنشاه زنده شاه شاه نگین ...
کنایه از آفتاب است حکیم خاقانی نظم نموده ؎ بر درش بسته میان خرگاه دار شاه این شاه

ونگاه من

درگاه بینا دیده ام ،، هم او گوید ؎ مراحمت چو خورشید است شاهنشاه زنده شاه ،، که چرخش بر
راکبت و سر عیسی است بر آستانش شاه زرین پوش کنایه از سه چیز است اول آسمان است دوم روز
سوم آفتاب بود شاه زاول کنایه از سلطان محمود سبکتگین باشد حکیم سوزنی راست ؎
رسید شاه جهان سوی محمد بن معان ،، چو شاه زاول سوی غلام خویش ایاز شاه زنگ کنایه
از شب باشد شاه گوسپندگان کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم است شیخ نظامی گفته
چنین زد مثل شاه گوسپندگان ،، که باید کان اند چو سپندگان شاه نشین کنایه از سه چیز است
اول بساط گرانمایه است دوم محل نشستن پادشاهان بود سوم نوعی از عمارت باشد
جلوه کاف کار آب کنایه از شراب خوردن باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ بس بس ای اهل
بکار آب که عقل ،، هست از آب کار او بیزار ،، هم او گوید ؎ من نکنم کار آب کو ببرد آب کار
صبح خرد چون دمید باد بود کار آب کار آگاه و کارشناس کنایه از قاصد و جاسوس و دانا
و منجم و صاحب فراست و اهل تجربه است کاسه پشت کنایه از فلک است کاسه سیاه و کاسه سیه
و سیاه کاسه و سیه کاسه کنایه از بخل و ممسک در رفت باشد او را سیاه دل و سیه دست نیز
خوانند نورهای جامی گفته ؎ زرد گرد و روی آنکه سیاه چرخ به بنده خوان او خوان الکریم
حکیم خاقانی فرماید ؎ و هر سیه کاسه پشت با همه مهمان او ،، نان نگذیب در نمک خوان او ،،
مولوی معنوی فرماید ؎ برد دیگ این دنیا چه کفگیری چه میکردی ،، ... سیه کاسه محرور الزاد
حلوا خوار کاسه شدن کنایه از گوشه شدن باشد مولانا ظهوری نظم نموده ؎ ای در خط
دلربای تو روی نگاه ،، در سجده او دیده برانوی نگاه ،، برباید و تفرجش کاسه شود ،، ارغا
از دو جام پهلوی نگاه کاسه گردان کنایه از گدا باشد حکیم خاقانی راست ؎ در طریق کعبه جان هیچ
ره بن کاسه را ،، از پی دریوزه جای کاسه گردان دیده اند کاسه لیس کنایه از حریص و خوش
آمدگو و دون همت باشد مولانا ظهوری گفته ؎ در جوش آمدهاز بانم حرب غیبت ،،
کاسه لیس هر دو لی نعمت نیم ،، بسحق اطعمه گوید ؎ ... مصری ای کاسه لیس بر بسحق ،، ریح
از د عسل روزی خدا داده است کاغذین جامه کنایه از عجز و بیچارگی و تظلم است سیف اسفرنگی راست
کاغذی جامه چو صبح آیی برآرم صبحدمی ،، بی خواهد رسیدن این تظلم کارم ،، خواجه حافظ نظم

بوده ــ کاغذین جامه بخونابه بشویم که فلک ‌ رهنمایم بسوی علم داد بکرد گاو خوردن وگاو چراندن
کنایه از عدم رجولیت کام خاییدن کنایه از اراده نمودن و میل کردن بچیزی باشد حکیم فردوسی
فرماید ــ بدو گفت رو پیش تن اسفندیار ‌ که پیرای گشت پیر مانند کار ‌ تو مردی بزرگی و پیر از نهان
بسی چاره دانی بهر نگ و رای ‌ بدین بزم همی من فریب ترا ‌ بخواهم که بینم نهیب ترا ‌ بگاه آشتی
داده ست زنهار ‌ ملوان شده کام کژدم بخار گاو و گاو کنایه از خوب تفتیش کردن است مولانا
ظهوری راست ــ کم کرده تو راه تو برو جست ‌ در خویش بکاو و کاو ششن گاه بازینه باد دادن
کنایه از لاف زدن باشد مولانا ظهوری راست ــ مرهم شده ناپال تیر خورده عشق ‌ بنشتر از زر است
ارزه عشق ‌ گو خرمن باد گاه بازینه بده ‌ صد جان بجوی بخرند مرده عشق جلوه گاو عجمی گاو بازی
وگاو دنبه کنایه از آسمان باشد شیخ نظامی نظم نموده ــ ندانیم این چرخ گاو دنبه ‌ چگونه
در آمد بچنگ در شست گاو بازی کنایه از غالب نمودن خود تر سانیدن غنیم باشد مولانا ظهوری
فرموده ــ آن بوی نمانده سنبل برچین را ‌ در باغ گل نیست مرا گلچین را ‌ انسال حباب
گاو بازی و کریست ‌ گاو آمد و خورد دفتر پارین را گاو دل کنایه از بزدل و احمق است گاو ریش
کنایه از خام طمع باشد و ابله ریش گاو نیز گویند مولوی معنوی فرماید ــ گاو ریش و بنده غیر الله
غرقه شد گفت در صعیقی در زاد گاو زاد کنایه از نفع یافتن و میراث رسیدن باشد چنانچه شیخ
نظامی در باب پیری که از خر فتاد و مرد و پسرش در چنین میراث یافت نظم نموده ــ بت
هندوستان پیری از خر فتاد ‌ پدر مرده چنین گاو در زاد گاو زر کنایه از کسی است که در ورزش
و ریاضت و آموختن فنون کشتی گیری در نهایت قوت باشد شیخ سعدی فرماید ــ
دلاور شیر بچه گاو زور ‌ ز هولش پلنگان در افتاده شور گاو ریش ابله کنایه از کسی است که
خامی و غروری دارد مولانا ظهوری راست ــ در کار دگر خواجه تو هم نیکاوش ‌ رفت
خو پیش زخمه گوش ساکس ‌ جبید از حرکتی که با دادش ‌ چیدی بکدار نابلید کاوش گاو کردن
گردن کنایه از زیدن باشد حکیم سوزنی راست ــ آن خداوندی که بر ریش مداینش او
گاو گون کردن نداند کس بکر بلکه گاو گردون کنایه از برج ثور است جلوه هم در باغ کنایه از
ربیع است حکیم انوری فرماید ــ ما در باغ سبز دین شده و زاد ندگداشت ‌ چه کنده نامیه

عشق

عشق طبیعت غذا است مار بدست دیگری گرفتن کنایه از کار دشوار فرمودن باشد مولانا ظهوری راست
ای دل بعزیزی که مرا خوار مگیر ‌ هر دو در تو بینیم مرا کار بگیر ‌ تا کی مار بدست خشم زهر طلب
زنهار بدست دیگری مار مگیر مار خوردن کنایه از رنج و تلخی بردن باشد سلمان راست ــ
لعل روان ز جام زر نوش و غم مخور ‌ زین فلک بمردن هرچه مار میخوری مار در پیراهن کنایه از دشمن
نزدیک است مار دو زبان کنایه از منافق باشد مار فلک کنایه از فلک باشد خواجه راست است
برو برگ این دار ششدر مگوی ‌ بیا دست ازین مار نه سر بشوی ماکیان زاغ رنگ و مار بکر کنایه از شب
است خواجه عمید لوبکی راست ــ ماکیان زاغ رنگ از اختران شد بیضه دار ‌ بیضه
بین چون بی خروس از ماکیان آمد پدید مانند سنگ بستن کنایه از محکم بستن باشد حکیم رازی
نظم نموده ــ چو سنگش دست و پا محکم ببستند ‌ معکف بند در آنجا بر نشستند ماهی چرب کنایه
از چرب است چهره ناتراشیده کنایه از بی ادب است شیخ سعدی فرماید ــ بیک ناتراشیده
در مجلسی ‌ برنجد دل هوشمندان بسی ناخن آفتاب کنایه از ذره و خبر است اول کنایه از آتش
باشد حکیم خاقانی نظم نموده ــ چشم سهیل و ناخنه ناخن آفتاب و نی ‌ کآتش فتنه او دهد بای
و باد یاد رمی ‌ دوم کنایه از ناخن شاه و ناخن جنگی و ربانی باشد ناخن بدندان کنایه از حیرت
و افسوس باشد و انگشت بدندان مترادف این معنی است حکیم رازی گفته ــ بدشان از
غیبت داد حیدان ‌ که خلقی ماند ازان ناخن بدندان ناخن بدندان زدن کنایه از تصرف
در مزاج کردن مولانا ظهوری راست ــ ز گل صد ناخنش بدانست در دل ‌ بهار اگر
بکار ما است آن گذار است ناخواه کنایه از کاری باشد که بخواهت و اختیار کس بفعل آید
مولوی معنوی راست ــ انچنان از عطسه و از خامیاز ‌ این دهن گردد بنا خواه تو باز
ناخن آتشین پای فلک کنایه از آفتاب است ناخن زدن کنایه از جنگ انداختن بود در میان دو کس
قاضی نورالدین اصفهانی فرماید ــ چو تو سواری که ز ماه نو زنند ناخن ‌ که درمیان دو خورشید
گرم سازد جنگ ناخن چشم کنایه از ماه نو است و انرا داس زرین نیز گویند حکیم خاقانی
منظوم ساخته ــ برنده ناخنه چشم شب ناخن روز ‌ کشنده ناخن روز از کهای
صبح خضاب نارسی کنایه از ناپختگی و بیجایی است شیخ سعدی فرموده ــ

نبارا ستی دامن آلوده .. بنا داشتنی دوده اندوده نادان ده مرد گوی کنایه از نادان بسیار
گوی است شیخ سعدی نظم نموده ع حذر کن ز نادان ده مرده گوی .. چو دانا یکی گوی و پرورده
گوی نادیده کنایه از خسیس و رذل و لئیم باشد مختاری راست ع نابدل تو اسم بخر
نادیده .. بادهن تو نام عقل دیوانه ناف بر خوشی زدن و ناف بر غم زدن کنایه از آن که چون کودکی از مادر
متولد شود اگر با مامی که او را نافه بر می خوانند ناف او را بخوشحالی ببرد اگر اوقات
آن کودک بخوشی و فرح بگذراند مردمان گویند که ناف این بر خوشی زده اند و اگر در آن حین
غمگین باشد او بیشتر از اوقات اندوهگین بود گویند که ناف این بر غم زده اند حکیم
خاقانی فرماید ع ناف تو بر غم زدند غم خور خاقانیا .. کانکه جهان را شناخت غمکده شد جان او
ناف خاک و ناف زمین و نافهٔ خاک کنایه از کعبه معظمه است مولانا خاقانی بتقیید نظم آورده ع آهوی
زمین کعبه نافه مشکین ناف شب کنایه از نصف شب است نافه مقعه کنایه از ارزد زر شیره حکیم انوری
گفته ع روز محشر رون و شادی و نشاط و طرب است .. ناف هفته است اگر غره ماه رجب است
نافه سوی کنایه از گنده دهان است نام در سنگ کندن کنایه از بلند آوازه شدن و نیکنامی یافتن
باشد نام برنج زدن کنایه از فراموش کردن و محو ساختن باشد شیخ نظامی نظم نموده ع
به از شاه برنج زند نام او .. نیارد درین کشور آرام او نان جوی کنایه از گدا و طالب دنیا است
نان سمین کنایه از ماه است نان در آب نهادن کنایه از سفر نمودن باشد حکیم انوری فرماید
میهمان ربع مسکون را بروی عدل تو .. هفت اینجا که ناله نان در ابان بافته .. رضی الدین نشا
پوری گوید ع با وجود مخ کلکت که آب ملک ازوست .. امت موسی عصار آنان در
ابان یافته نان شیرین کنایه از نایاب بودن نان است حکیم خاقانی راست ع گفتم که
دران دیار بر خور .. نان شیرین بود آنجا شور نان کور کنایه از بخیل و حرام نمک باشد شرف
شفروه نظم نموده ع بستان هر دو دست چون بحرین .. ابر نان کور معطی گدای
کمال اسمعیل فرماید ع آفتاب درم ده و افکنده نان کور .. بروزگار در دو دی جان
سفله ستغار نان و نمکدان شکستن کنایه از حرام خوری کردن است سلمان ساوجی نظم نموده ع
رو دیگر و نمک دیده انگس که او .. نان نمک خورده رفت نان و نمکدان شکست جلوه با یار فرو رسی

کنایه

کنایه از تعریف کردن باشد مولانا ظهوری راست ع دوشم بباده نوشی کردند
بر شعله زبانه پرده پوشی کردند .. ظاهر شده از سبل خریداری من .. اعیان همه بار فروشی کردند
در جلوه الف ابرش خورشید کنایه از آسمان باشد ابرو زدن کنایه از [illegible]
باشد استاد گفته ع طبع تو بخشیدن صد گنج گهر .. ابرو زند و گریه برابر و بزند ابروی فراخ
کنایه از خوشی و خوشدلی باشد ابروی زال زر کنایه از ماه نو باشد حکیم خاقانی راست
ماه نو ابروی زال زر دست رنگ خضاب .. خوش خضاب از پی ابروی زرامیخته اند جلوه با
بیال دیگری پریدن کنایه از کارهای بحاجت حاجی پیش بردن است مولانا ظهوری راست
از شوق نو خویشتم اززو می برد .. بابوی نوازشنه به بوی برد .. رخسار تو بار بار از آن رنگ کشد
ای خوی مبال ادمی بیرد جلوه زا منقوطه زبان بریدن کنایه از دو چیز است اول کنایه از عطا
و بخشش کردن است منقول است که سایلی در علامت سرور کاینات سوال کرد فرمودند بعمر که
برو زبانش ببر از مجلس برآورده خواست زبانش ببرد درین اثنا امیر مردان شیر یزدان غالب
کل غالب علی ابن ابی طالب علیه التحیه والسلام رسیده دار حقیقت حال استفسار فرمودند عمر گفت
حکم است زبانش ببرید فرمودند باو چیزی بدهید چون حقیقت واقعه از سرور عالم تحقیق کردند خیال
بود که آن مظهر العجایب تفسیر فرموده بودند دوم کنایت از خاموش کردن مدعی است بحجت و دلایل
زبان برکردن کنایت از سخن گفتن باشد زبان دادن کنایه از دو چیز است اول کنایه بعهد
و شرط باشد حکیم فردوسی گفته ع زبان داد دستان که تا رستخیز .. نه بیند سام مرا تیغ تیز
امیر خسرو فرماید ع بهر لشکر آرای دهر برزبان .. گهی تیغ داده گاهی زبان .. دوم رخصت
بگفتگو دادن امیر خسرو نظم نموده ع زبانش داد شاه مرد و رسیخ .. در سخنده برون زگنجه
از گنج .. هم او گوید ع فراخان چنین گلی برکشند .. اجل را زبان داد بر تیغ تیز زبان دادن
کنایه از دو چیز است اول فصیح و سخن گوست دوم بحضی است که همه زبانها داند شیخ سعدی گفته
زبان دانی آمد بصاحبدلی .. که محکم فرو مانده ام در گلی زبانی دادن کنایه از سخن گفتن باشد
و از آلت زدن نیز نامند یحیی راست ع اگر خواهی سخن گوی سخن بشنو سخن بشنو .. زبان
الکن تو آمد زد که اول گوش کرده داد زبان بستن کنایه از خاموش گردانیدن است

حکیم خاقانی منظوم ساخته است بیت ازین زبان بسته که طفل ابد ز تو اموزی، چو نالیش با
زبان باید نه چون بر لطف نحن را انس زبان گرفتن کنایه از شخصی که از لشکر دشمن بجهت
تحقیق احوال گیرند زبان یافتن کنایه از رخصت یافتن تکلم بود حکیم اسدی راست
زبان یافت گوینده اندر سخن، بدو گفت کای شاه تندی مکن جلوهٔ سین سبز اخضر با خای
معجم کنایه از اسمان بود و سبز باغ کنایه از بهشت بود سبزپا کنایت از شوم قدم باشد
امیر خسرو فرماید بیت سر خسرو در سبزی بر شما باد، غبار سبزپایان زو جدا باد، هم او گوید
چو سرسبزی خواجه باشد کای، چه اندیشه از دشمن سبزپای سبزپوش کنایه از ملایکه و حضرت
خضر علیه السلام و رجال الغیب و زهاد باشند شیخ علی نقی بقید نظم اورده بیت باز سرود
صنوبرهای بستان نمی ماند، مگر از باغ خلد آورده اند این سبزپوشان را ابر سبزپوشان بعضی کنایه
از عقلا است سبز خط و سبزخان سبزکارگاه و سبز توشک کنایت از اسمان باشد حکیم
خاقانی راست بیت زاده خاطر سار کز دل شب زاد صبح، کرد درین سبز خط خانه زرین
غراب، خواجه عمید لومکی فرماید بیت قرص زر شد نهان در سفره لعل شفق، ریزه تبخق
بروی سبزخوان اندر بدید سبز راغ کنایت از دو چیز است اول دنیا است دوم آسمان
باشد سبکپا کنایه از گریزپا باشد و سبز در لو و حکیم خاقانی فرموده بیت امروز
مهم روز شب چو [مرو رفته] سرگشته این بخت سبک پای گران خواب سبک دستی کنایه از استادی
است و چابکی در کارهای که بدست کنند حکیم خاقانی راست بیت نو نکوتر کسی ایراکه
که سبکدست تری، خیره ران زن سبکدستی اغاز مرا سبک رو کنایت از شتاب
رو است سبکپا کنایه از بی وقر و شتابکار باشد حکیم فردوسی فرماید بیت سبکساز بازی
خاید بخت، بفرجام کار اندر آید درست سبکسران کنایه از فرومایگان است حکیم خاقانی
فرماید بیت چو دونت سبکسران بگذری، حش پر دری از گران مگری، و در بعضی از
فرهنگها معنی اصلی بدل مرقوم است سبلت سست کردن کنایه از عجز و فروتنی باشد حکیم
امیر خسرو فرماید بیت بکام مردمان سبلت مکن سست شراب لعل تو چو باده تست
سبک گشتن کنایه از نومید شدن است جلوه شین منقوطه شب پایی کنایه از سه چیز است

اول

اول شب بیداری است دوم [جنگ] اسمعیل نظم نموده بیت طمع خوشدلی مدارم از آنکه، روز
خوش کرده است شب خوش من، میرزا رفیق گفته بیت اگر از بهر انسان حرمان نبیم را
حاصل، شب خوش یاد من رفتیم تو با من باش ما الشان شب در میان دادن کنایت
از ضامن دادن یا وعده دادن بود اعم اگه شی در میان باشد یا نشد ظهیر فاریابی گفته
بیت دانی که خال بر چه سبب او چرا است، کان هم اگر ده تیو شب در میان دهد
شب روان کنایه از دو چیز است اول کنایه از شب بیداران و سالکان باشد دوم
کنایه از دزدان و عیاران است شب رنگی و شب گیسو فشان کنایه از شب تاریک است
جلوه کاف کنکان نرم کنایه از ساقیان و شاهدان مطربان است کبک شکن کنایه
از بی کم کردن است شیخ نظامی راست بیت ترا این کبک شکستن چه سود است
که یار عشق کبکت را ربوده است کبوتر دم کنایه از بوسه خاطرخواه مولانا ظهوری راست
در بزم وصال دوش دل خرم بود، خاطر چو نهال آرزو خرم بود، گنجشک نهاده سینه
بر سینه زاغ، تا صبح مدار بر کبوتر دم بود کبود طشت کنایه از اسمان است جلوه
لام لب آتش فشان کنایه از سه چیز است اول لب معشوق است دوم لب و دهان
که از دو آه سوزناک آید سیوم طعنه زن باشد لب تر کردن کنایه از سخن کردن باشد
و انرا زبان زدن نیز گویند امیر خسرو فرماید بیت ز چندین نکته هالم کشته لب تر، بدم
هیچ نقشی زین نکوتر لب زدن کنایه از عربده کردن و دشنام دادن باشد حکیم سنائی
گفته بیت ان نمی مخورد و لب گزد و جنگ کند، وقت رفتن شکند جام و صراحی در هم
لب سپید کردن کنایه از تبسم نمودن بود و انرا دندان سپید کردن نیز گویند سعید حسن غزنوی
گفته بیت زدن تا لب سپید کند هر سیه زبان، در روا که چون زبان قلم گشت دو دم
لب کشتیگاه کنایه از دو چیز است اول گذار است که عرب انرا مشرعه خوانند دوم کنایه
از کناره آب بود که بعربی ساحل خوانند جلوه سین سبز در بند است کنایه از ان است که بایک
چیزی موقوف است مولانا ظهوری بقید نظم اورده بیت دستار خود از ای کم از سر بند است
زخم من از آب چشم تر بند است، از آه بدود امده است آتش شوق، کو باد سرکوی تو بیغی در
بند است جلوه جیم عجمی چپ دادن کنایه از دو چیز است اول فریب دادن بود

مولوی معنوی گوید ؎ گریبان گیرد اینجا کش مرا از اگر بخواهی خوش» تو صیادی دمادم
چگونه چپ دهی ما را» دوم برگ دادن و طرح نمودن باشد نظامی عروضی راست
بسیار نگه کرده چپ و راست دلم» چپ داد بیار او را خواست دلم چپ افتادن
کنایه از منحرف گردیدن و نقیض گرفتن باشد مولانا ظهوری فرماید ؎ از چشم تو بس
عیش و طرب افتاده است» ما راست روان زمانه چپ افتاده است» واقع القدر از جگر تو گشته
دو ده» کامد شد و در ره لب افتاده است جلوهٔ سین سپر افگندن و سپر انداختن کنایه از عاجز
شدن و فروتنی کردن بود حکیم خاقانی گفته ؎ دست قرا نصر فلک سپر افگند» خنجر قسقرار
بجام برآمد» هم او گوید ؎ در عرصه که غضنفر فتنه سپر افگند» در رزم که رخش کرده دین سپر انداز
شیخ سعدی راست ؎ نه هر جای مرکب توان تاختن» که جاها سپر باید انداختن سپر بر آب افگندن
کنایه از زبون شدن و فروتنی نمودن بود شیخ نظامی نظم نموده ؎ چون سپر انداختن آفتاب
گفت زمین را سپر افگن بر آب» حکیم نزاری گفته ؎ کند به تیر مژه دفع خواب هر ساعت
بحیره بر سر آب افگند سپر چشم سپر شنگرفی کنایه از آفتاب است و آنرا سیمای آتشین سپر
نیز خوانند سپید بال کنایه از صبح کاذب است سپید پا کنایه از مبارک قدم باشد سپید
پستا کنایه از صبح صادق است سپیدوست کنایه از دو چیز است اول حضرت موسی
علیه السلام دوم سخی باشد حکیم خاقانی راست ؎ شاهان عصر خزنو هستند ظلم پیشه
اینجا سپید دستند آنجا سیاه دفتر سفید خود سفید شدن کنایه از ظاهر شدن و آشکار گشتن
باشد این بیت نظم نموده ؎ سپید شد همه کس را که حال این بیت» از دست جور تو مانند
خال تست سیاه» اهلی شیرازی راست ؎ چه خوش بزم است رنگین مجلس جانان
چه سود اما» که نتوان شد سپید از شومی بخت سیاه ما سپید کار کنایه از نیکو کار
بود چنانچه سیه کار کنایه از بدکار باشد حکیم خاقانی راست ؎ گرچه سپید کار است
از همه روی کار او» لیک قیامت است هم چشم تو در سیه گری» حکیم انوری فرماید
ز سرخ روئی توفیق تست برد خرد» سپید کار سیه کاسه چرخ فیروزه سپید نامه
کنایه از صالح و رستگار چنانچه سیاه نامه فاسق و بدکار در جلوهٔ تای فوقانی تیر جا
کنایه از فیل و دبیر باشد و آنرا بتازی عطارد گویند سراج الدین سگزی گفته ؎ غنچه گر بن

لب دهی خنده

ان دهن خنده» بر تیرهای چو پستان خنده جلوهٔ جیم عجمی چتر افگون کنایه از آسمان باشد
چتر زر و چتر زرین کنایه از آفتاب باشد چتر سیمابی و چتر سیمین کنایه از ماه باشد
جلوهٔ سین ستاره زمین کنایه از طلق است و آنرا الهندی ابرق گویند ستاره شمردن
کنایه از بیدار بودن بود ستاره شمر و ستاره شناس کنایه از منجم بود حکیم فردوسی فرماید
چنین گفت در بزم با مهتران» هر آنکس که بود اندر کند آوران» که از گفت دانا ستاره شمر
مبادا که هرگز کند کس گذر در جلوهٔ کاف کتف برزدن کنایه از شادی کردن باشد
و آنرا دوش برزدن نیز گویند در جیم جلوهٔ با مرجان آوردن کنایه از دو چیز است اول گفتن
باشد امیر خسرو دهلوی نظم نموده ؎ گر صفتی از مرجان آوری» مرده که گر سرخان آوری
دوم به سنگ آوردن بود جلوهٔ کج کلاه کنایه از محبوب باشد امیر خسرو گفته ؎ هر قوم راست
راهی دینی و قبله گاهی» من قبله راست کردم بر سمت کج کلاهی جلوهٔ بچم کردن کنایه از نهان
کردن بود بچه خور و بچه خورشید کنایه از لعل و یاقوت و زر و نقره و دیگر جواهر و فلزات
باشد حکیم خاقانی راست ؎ آب را در سنگ اندر ابر زاید» سنگ را بچه خور در سنگ
بچه خونی کنایه از اسنگ باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ هر دم هزار بچه خونی کنم نگاک
چون لعبتان دیده بر آن در آورم جلوهٔ کاف کجه گل کردن کنایه از ظاهر شدن راز است
مولانا ظهوری فرماید ؎ ز مرغوال بریان در ایام گل» دگر تا بهار کجه کرده گل جلوهٔ الف
اختر و الس کنایه از مشتری و عطارد باشد اختر شمار و اختر شمر و اختر شناس کنایه
از منجم باشد شاعر گفته ؎ قول نرگس نیست بد بهر اشوار» شاعر قرعه زن و اختر شمار
مختار زلی راست ؎ خداوند اندانند گرد حکم طالع قدرت» اگر خورشید اسطرلاب و چرخ
اختر شمر گردد ؎ شیخ نظامی منظوم ساخته ؎ فلک هر خود نا اختر شناسان» کشند اندیشه
در دشوار داستان» فخر گرگانی نظم آورده ؎ چو دیده از مهر اختران گور را ای
بخند اختر شناسان راز هر جای اختر شمردن کنایه از شب بیدار بودن است فخر گرگانی گفته است
پشت پهلو سوی بستر نزدی» همه شب تا بروز اختر شمردی جلوهٔ با تخت دندان خای
کنایه از طالع ناموافق است حکیم خاقانی راست ؎ چون کنار شمع بینی ساق من دندانه دار» ساق
من خایند گوئی تخت دندان خای من بچه بردی کار افتادن کنایه از ناشی شدن مرد و آشکار گشتن آن

اثیرالدین اخسیکتی راست ؎ همچو سوزن اگرچه سر تیزی ،، بخیه بر روی کار میفکنی جلوه بای عجمی
بخیه خوار کنایه از دو چیز است اول گدا باشد شیخ سعدی فرماید ؎ دگر دست قدرت بداری بکار
که اینش خوانند و بخیه خوار ،، دوم دانا بود جلوه تای فوقانیه تخت آبنوسی کنایه از شب است
تخت روان و تخت رونده کنایه از دو چیز است اول تخت حضرت سلیمان است دوم اسب کوتاه
خوش رفتار تخت فرود کنایه از دو چیز است اول تخت کیخسرو باشد دوم آسمان است تخته بند کنایه
از دو چیز است اول چون کسی را حبس کنند گویند تخته بند کرده اند حکیم ابوالحسن عمرانی گفته که [illegible] بوده
در احسان بگو که بگشاید ،، بوالحسن را چو تخته بند کنند ،، دوم آنست که چون دست کسی شکسته
باشد تخته‌ها بر وی نصب کنند تا دست کج نشود تخته سال خورده کنایه از حکایات کهنه شیخ
نظامی فرماید ؎ گذارنده تخته سال خورد ،، چنین برکند نقش بر لاجورد تخته مینا کنایه از آسمان باشد
جلوه دال دختر آفتاب کنایه از شراب انگوری است دانرا دختر رز هم گویند حکیم خاقانی
؎ دختر آفتاب و رو در تن سپهر گون ،، گشته بزهره فلک حامله هم به دختری دختر خم کنایه از
شراب است دختر رز کنایه از دو چیز است اول شراب انگوری بود و آنرا دختر آفتاب نیز گویند
خواجه حافظ فرماید ؎ دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد ،، شد بر محتسب و کار بدستوری کرد
دوم انگور است حکیم انوری گفته ؎ دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی ،، مدتی شد که
در او رنگ پرسش در کنف است دختر رز کار کنایه از حادثه باشد جلوه را رخت بر بستن
و رخت بستن کنایه از سفر کردن و مردن باشد مولوی معنوی راست ؎ دلا مشتاق
دیدارم غریب و عاشق و مستم ،، کنون عزم لقا دارم من اینک رخت بر بستم ،، حکیم فردوسی
نظم نموده ؎ چو گشتاسب را داد لهراسب تخت ،، فرود آمد از تخت بر بست رخت ،،
رخش بهار کنایه از بهار است جلوه رای منقوطه رخود شدن کنایه از بیخبر و مدهوش بودن مولوی
معنوی راست ؎ رخود شدم ز جمال پر از صفای دل ،، بگفتمش که زهی خوبی خدای دل
جلوه سین سخت بازو کنایه از توانا است شیخ سعدی فرماید ؎ چنان سخت بازو شد و تیز چنگ
که با جنگ جویان طلب کرد جنگ سخن زن و سخن سنج کنایه از شاعر و سخن‌فهم باشد شیخ سعدی راست
نکو سیرتش دیده روشن قیاس ،، سخن سنج مقدار مردم شناس دردال و جلوه بادیست باش
یعنی تقصیر مکن و حاضر باش خواجه حافظ راست ؎ گرت ز دست برآید مراد خاطر ما ،، بدست

بالکی

باش که خیری بجای خویشتن است ،، هم او گوید ؎ چو بر ولایت دل دست یافت لشکر عشق
بدست باش که بامداد [illegible] دست بودن کنایه از حاضر و هوشیار بودن است دست چپ
شمردن کنایه از بسیاری است چه در حساب عقد انامل دست راست مخصوص است بآحاد و الوف
بانامل دست چپ اختصاص دارد حکیم خاقانی فرماید ؎ عاشق کجی بتیغ غمزه ،، خداکه بدست
چپ شماری بدست نمودن کنایه از بدست آمدن باشد شیخ اوحدی فرماید ؎ در جهان دوستی
بدست نشد ،، که از و در دلم شکست نشد بدگهر کنایه از کم اصل باشد شیخ سعدی گفته ؎
چو من بدگهر بر درم لاجرم ،، خیانت روا دارم اندر حرم بدندان بودن کنایه از لایق و مناسب بود
اثیرالدین اخسیکتی راست ؎ لب و دندان تو آنچه زرم چون بردن ،، گر جهان ای همه بدان آن
بدندان منی ،، هم او گوید ؎ هست شاهدان شکر لب نهد تو ،، لیکن از ایشان بدندان من تو
بید کنایه از آب شد باشد مولانا ظهوری نظم نموده ؎ بکاریست عظیم عشق بازی کردن ،، گنجشک
کی داشت هم بازی کردن ،، در معرکه بدسواران عیبیست ،، از لاشه سوار ترکتازی کردن جلوه
خای منقوطه خدا فروشان کنایه از دو چیز است اول صوفیان زراق که خود را بظاهر ساز آسند
دوم ملاعینی که دعوای خدائی کرده اند جلوه ذال منقوطه جلوه [illegible] بانندر و تندین کنایه از
انا خالیست و از ابراز ذی زر و برگ سمر و برو زیج مهرکان آمده اند جلوه کاف مجر کذر باز
کنایه از خلقی است که بگذرباتان بحث گذاشتن شخصی و با جمعی که بجای صرفه باشند میفرستند جلوه را
الف ازرق ازرقین کنایه از ستارکان و شرار آتش باشد جلوه یا بر آب گرفتن کنایه از
ظاهر شدن و حاصل کشتن باشد امیر خسرو فرماید ؎ چو فوج هندوان ره بنشست ناف ،، صیقه
همه خلاف جسم در ناف ،، بر آب آمد همه کان آتش انگیز ،، بجوش آورد سیل آتش تیز
پر دادن کنایه از همسری کردن و برابری نمودن باشد ابوالفرج رونی گفته ؎ که منزل او بر رده
با سعد سمرقند که مجلس او ظفر زده باغ ارم را ،، و باصطلاح آنست که دو کس انگشتان از دو طرف
پیش آورند و هنا تا برد داخل میکشند مولانا ظهوری فرماید ؎ یک روز شدم غرفی سر بر زدیم
چون حلقه شدیم و حلقه بر در بردیم ،، اینک سره زر ز من از تو بوس و کنار ،، با دلبر خویش پر ز آیینه
بر بردیم بر سر آمدن کنایه از غلبه و افزونی بود کمال اسمعیل گفته ؎ بر آنکه با یک چه

مولیت معانی رهی .. آمد از شعر همه اهل خراسان بر سر بر شتر نشستن و سر پائین کردن
کنایه از استکبار باشد که خواهد مهمان نماید مولوی معنوی راست بر اشتری نشینی و سر را فرو کنی
در شهر مردی و ندیده مرا بر شکستن کنایه از اعتراض کردن باشد امیر خسرو نظم نموده ذوق شوخی ازین
در خم نشستن .. ازین رازی وا زوی بر شکستن .. مسعود رشید راست بقول دشمن بدگوی بر شکست
از من .. چه شد که کرده ام از بهر چه چرا بر گشت بر شیر زین نهادن کنایه از نهایت غلو و افزونی
باشد شیخ سعدی فرماید گدائی که بر شیر نر زین نهد .. ابو زید را اسب و فرزین دهد برف آب
دادن کنایه از حال سرد کردن و ناامید ساختن باشد حکیم سنائی فرماید برف آب همی دهی تو مارا
ما از تو فقع همی گشاییم برفشاندن دست کنایه از رقص باشد آقا شاهکی قتانی تخلص گفته مطربا منواز
تا سر دو سهی بالای من .. برفشاند دست بند جان فشانیهای من پر کردن کنایه از افزودن باشد
حکیم رازی فرماید تا چند زجان و تن تن مزن جان مکش .. در خرمن هستی زن این آتش برگرد
بر کرسی نشاندن کنایه از خوب سامان دادن باشد مولانا ظهوری منظوم ساخته بنو دارم
تلاش و عشق اما این تمنا را .. نشانیدن بکرسی کرسی از لخت جگر کردم برکه لاجورد و حجره
لاجورد کنایه از آسمان باشد برلنگ زدن و زبان زدن کنایه از کم گفتن است مولانا ظهوری
راست برلنگ زدم نا گوز و جستن لنگ .. یا تشنه همی بسنگ از عقل تنگ .. بیش که برم
شکایت دست و زبان .. گرانی نسل خواهیم و کوهای لنگ .. حکیم رازی گفته چه خوردم و دستم
دادند از بی حال .. زمانه گفت هم مرا که برآل برتاختن ایستادن کنایه از طاعت کردن باشد
و با ادب ایستادن برنشستن کنایه از سوار شدن بود شیخ سعدی شیرازی در وصف معراج نظم نموده
شبی بر نشست از فلک در گذشت .. بتمکین جاه از ملک درگذشت .. سراج الدین گفته
گردون بلند چو بر نشستی .. در سایه چتر آفتابی بردی برد و بدن کنایه از گرم عتاب شدن مولانا
ظهوری راست زین ساز دو دیده خونی بر سر کوی .. او یخته باری دل نا امید موی ..
هر بار شکفته بر پیش آید .. صد بار اگر رود و تیش بهمه موئی بره دو مادری کنایه از چیزی
باشد که سوانح و حوادث روزگار کاهش و نقصی درو راه نیابد تفصیل این اجمال آنست
که بره را که فربه کنند از دو میش شیر دهند و از آن شیر مست بیتر نامند و بیتر امثلک گویند حکیم خاقانی

عشق ترا نوالیشد گاه دل و گه جگر .. لاغر از آن نمی شود چون بره دو مادری بره کردن کنایه از
عاجز و زبون کردن باشد حکیم ناصر خسرو فرماید از بهر آنکه تا بره گیری و کر مرا .. ای بی
تیر مردکی را مشو بره بریخ نبشتن و بریخ نوشتن کنایه از بیهوده و ضایع ساختن و کار
بی مدار کردن بود حکیم ناصر خسرو منظوم ساخته بریخ بنویس چون کند وعده .. گفتار محال و
قول خامش .. شیخ نظامی گفته جهان شربت هر یک از یخ سرشت .. بجز شربت که بریخ نبشت
جلوه های عجبی پر انداختن کنایه از عاجز شدن و زبون گشتن و فرمان بردن بود پر تابیدن کنایه
از انحراف کردن بود مولانا ظهوری راست کهن رنده خوش برامی برانم .. توی را طلسم و
پرنیان بر شود پر تابیدن کنایه از تیر انداختن باشد پردگی رز کنایه از شراب باشد و آن را
دختر رز نیز گویند حکیم خاقانی فرماید هر هفت کرده پردگی رز بحجله آر .. تا هفت پرده عجز
ما بر افکند پرده باز کنایه از لعبت باز باشد شیخ فرید عطار فرماید درش اهی سرفرازی
میکنی طفل رای پرده بازی میکنی پرده برگرفتن کنایه از ظاهر ساختن باشد پرده خرام
و پرده زنبوری و پرده نیلگون و پرده دیرسال کنایه از سپهر باشد پرده شناس
کنایه از دو چیزست اول عارف باشد دوم مطرب بود پرده نشینان کنایه از حجابیه تعبیر
باشد پرده هفت رنگ و پردگی هفت رنگ کنایه از دنیاست شیخ سعدی راست
پرده هفت رنگ را بگذار .. تو که در خانه بوریا داری پر کنده کنایه از دور مانده و عاجز شده بود
پرمگس کنایه نوعی از اسلحه باشد پرنیان خوی کنایه از خوشخوی و صاحبدل بود پرد ابل
داشتن کنایت از قوت داشتن بود پری بند و پری خوان کنایه از شخصی است که تسخیر جن
کرده باشد حکیم قطران گوید چون پری داران درخت گل همی لرزد ز باد .. چون پری
بند ابر و بلبل همی افسان کند .. مولوی معنوی راست فسون نخوانم و بر روی آن پری بدمم
از آنکه کار پری خوان همیشه افسون است .. سیف اسفرنگ فرماید دل در هوس عنبر لغت
شوریده چو خاطر پری خوان پری دار در اصطلاح دو معنی دارد اول دختر دوشیزه را گویند که زبان
حال و حاضر سازند و افسونها خوانده بر دمند تا پری در بدن او در آید و آن دختر شروع در رقص کند
و در آن اثنا از مغیبات خبر دهد سیف اسفرنگ راست نیابت چرخ بر بسته بغمزه مردم چشم .. چو گوی

گیسوی پری داران نوبت رقص در برزن ،، دوم شخصی بود که پری به بدنش در آمده باشد
مولوی معنوی بقید نظم در آورده ـــ در عشق سلیمانم من همدم مرغانم ،، من شخص پری دارم من مرد
پری خوانم پری گرفته در اصطلاح کسی را گویند که پری باو یار شده باشد و او را از مغیبات
خبر دهد چنانکه هر چیز که خواهد بگوید و هر چیز که در زیر پرده باشد هویدا کند و هر چیز که اراده نمائی که از وی بپرسی
نا پرسیده جواب گوید و خوابی که دیده باشد پیش از آنکه تقریر نمائی بگوید که چه خواب دیدی و تعبیر آن چیست
و از احوال غایب نیز خبر دهد این قسم مردم را تازی کاهن گویند جلوه تای فوقانی ترازو چشمه داشتن
کنایه از زیادتی پله ترازوست بر پله دیگر استاد گفته ـــ چو غنچه بخیر زنده گردد ،، شیخ فاش
از دو میزان ،، کم آید فاش گویم خدا را ،، ترازو چشمه دارد در سر گران ترازو شدن کنایه از برابر شدن
و غنیم باشد چنانکه هیچکدام بر دیگری غلبه نتواند کرد و ظفر نتواند یافت ترازوی پولاد سنجان کنایه از
مبارزان است شیخ نظامی راست ـــ ترازوی پولاد سنجان ز کیل ،، [illegible] همراه شد سبیل ترازوی
زر و ترنج سیمین و ترنج نیم روز و ترنج زر و ترنج [illegible] کنایه از آفتاب باشد تراشش
کنایه از طمع باشد مولانا ظهوری راست ـــ در تراشش اهل طمع دل تراشش افتاده اند ،، ممکنم هموار
خود را در تراشش دیگرم تردامن کنایه از فاسق و عاصی و گناهکار بود حکیم سنائی فرماید ـــ عقل اندر
باید عشق تا [illegible] ،، عاشقان را عقل تردامن گریبان گیر نیست ،، [illegible] گفته ـــ تردامنی
که ننگ وجود است گوهرش ،، دریا نشسته خشک لب از دامن ترش تر زبان کنایه از خوش بیان
بود مولانا ظهوری راست ـــ بگو قاصد از زبانی این تر زبانی ،، زلال وصال از خبر میبرد ،،
تر دست کنایه از چست و چابک باشد مولانا ظهوری راست ـــ یا باده از این سمند سرمستی [illegible]
از کوه بخت [illegible] پستی بلن ،، زنجیر سود خشک طمع مبر ،، در فن [illegible] تر دستی [illegible] تر سخن
کنایه از اغراضی باشد که سبب شرمندگی از ظرافت و هزل روی دهد مولانا ظهوری بقید نظم آورده
با من بگریه ابر بدعوی خطا گرفت ،، کوتر مباش چشمه بدریا نمیرسد تر فروش کنایه از شخصی
است که خود را بمردمان خوب نماید و در باطن نهایت بلندی و تری داشته باشد حکیم سنائی فرماید
کم شنوم که چو تر فروش [illegible] ،، تر فروشی و خشک [illegible] ترک تاز کنایه از جور و غارت باشد
شیخ نظامی نظم نموده ـــ میکرد نگاه غمزه بازی ،، بر نازی ترک ترکتازی ترک جوش

کنایه

کنایه از لحم نیم خام است چه ترکان گوشت را نیم خام میگذارند [illegible] و میگویند که هر گاه گوشت را
پخته کنند قوت در آن نماند مولوی معنوی راست ـــ ترک جوشی کرده ام من نیم خام
از حکیم غزنوی بشنو تمام ترکی کردن کنایه از [illegible] کردن باشد شیخ عطار فرماید ـــ وز ترکی
کردن باد جهنده ،، بر ترکستان فتاده ملک نیم زنده تریاک روستائیان کنایه از سیر باشد و آن را
ثوم و فوم گویند جلوه جیم عجمی چراغ مغان کنایه از شراب است چرب پهلو کنایه از کسی است که
مردمان از آن فائده و منفعت یابند چرب دست کنایه از [illegible] و شیرین کار باشد شیخ نظامی گنجه
کم شد و چرب دستی کند ،، [illegible] مهمان پرستی کند ،، حکیم خاقانی راست ـــ از [illegible]
مزیدی که چرب دست ،، هم پیل سار دار پی شطرنج پادشاه چرب زبان و چرب گو کنایه از
دو چیز است اول کسی باشد که بسخنان خوش دل مردم را بجانب خود راغب سازد شیخ نظامی فرماید
همان چرب گو مرد شیرین گذار ،، چنین چرب انگیخت از مغز کار ،، دوم چاپلوسی و فریبنده بود شیخ نظامی گنجه
فسانه بود هر [illegible] گوی ،، فسونگر بود وقت چرب گوی چرب شد کنایه از لینت و نرمی و ملایمت
و مدارا باشد شیخ نظامی فرماید ـــ بچربی توان پای روباه بست ،، بخرما دهد طفل چیزی ز دست
چربیدن کنایه از غالب شدن و افزون گشتن و برسر آمدن بود مولوی معنوی فرموده ـــ
سجده کردند و بگفتند ای جدلو ،، [illegible] با چو بید دیو چرخ ترسا کاسه و چرخ کبود و چار
چرخ کند و گون کنایه از فلک اول باشد چرخ دولابی چرخ آبنوس کنایه از آسمان است
مولانای جامی بقید نظم آورده ـــ فغان زین چرخ دولابی که هر روز ،، بجای هی الکند نابی گل
افروز چرخ زرین کاسه کنایه از فلک چهارم است چرم گوزن کنایه از زه کمان باشد شیخ
نظامی راست ـــ چو بر شاخ آهو کشد چرم گور ،، [illegible] مور حلوه خام [illegible]
خردل با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور کنایت از نامرد و ترسنده بود خرده دان
کنایت از باریک بین است خرده کافور کنایه از ستاره بود خواجه عمید لومکی راست ـــ
در شمامه [illegible] کافور چو جو بار شد ،، عنبر بر کاروان آمد [illegible] خرده گیر کنایه از عیب گیر
باشد خرگاه سبز و خرگاه کاووس و خرگاه مینا کنایه از فلک باشد خرگاه ماه و
خرگه مه و خرمن ماه و خرمن مه کنایه از هاله باشد خوشه گندم کنایه از گدای خوشه چین بود

خریدار گیر کنایه از چیزی که سود جنس باشد و عزت ارزانی خواهند و صدنش را کاسه نامند
جلوه دال در آب شدن کنایه از نابود شدن و معدوم گشتن بود خواجه عمید لویکی راست
زهی حیدر دلی کز روی مردی « یاب اندر فرو شد نام رستم درازدستی کردن کنایه از ستم
و غارت بردن بود دراز کار کنایه از شخصی بود که مرتکب کارهای که زیاده بر حالت و مرتبه او باشد
و متکلم بستحاق لاف و گزاف گردد رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ه دراز کار بود کز بگوید ملک
بتاج تخت کند میل های سیر گدای درافتادن کنایه از خصومت و نزاع کردن باشد در انگشت او در
کنایه از حساب کردن باشد شیخ نظامی فرماید ه جواهر بخندان که او را دبیر « ببارد در انگشت یاد در
ضمیر در بارگیان رفتن و در پای انداختن کنایه از اهمال و تعطیل کردن است در پای میل انداختن
کنایه از رنج و مشقت کردن باشد در پس زانو نشستن کنایه از مراقبه بود درج تنگ و
درج در کنایه از دهان معشوق است در جوال شدن کنایه از دغا خوردن باشد حکیم انوری
فرماید ه من غره بگفتار و مجال تو شدم « زانروی سزای گوشمال تو شدم « وین طرفه که از تو
صد بار ازا « هم باز بعشوه در جوال تو شدم در خون شدن کنایه از قصد کشتن باشد مختاری گوید
رو مان از اشک در خون من مسکین شوند « چون کمال عشق او یاد من مسکین شوند در زیر تیغ
با اول مضموم کنایه از دو چیز است اول گریه کردن باشد دوم سخن گفتن باشد در زیر بالش
دارند کنایه از آنست که سخنان نالایق در حق او میگویند مولانا ظهوری راست ه بر سر سر
کوچه داستانش دارند « گرفته کناری میانش دارند « افسوس که گوشواره بند ترا « از
گوش کشیده در زیر بالش دارند در غوزگی مویز گشتن کنایه از انگور نارسیده ضایع گشتن
باشد مولانا ظهوری بقید نظم آورده ه خوش ظهوری بکام جوشیها « کرده در غوره تا
مویز مرا در لوزینه سیر خوردن و در لوزینه سیر دادن کنایه از دو چیز است اول فریب خوردن
بود حکیم سوزنی فرماید ه اندر ایام من تو بر جوان عز و روزگار « اکنون کس نشده
خورند بهر لوزینه سیر « دوم مکر کردن کار بست که عیش کسی را منغص سازد حکیم انوری راست
هر که در بستان تو دادا تو بیاید چون بیاض « انتقام روزگارش داد در لوزینه سیر در ریخ افتاد
کنایه از آن است که در مقام خرابی و استقبال کسی شوند خواجوی کرمانی گفته فلک در ریخ افتادست

ندانم که تا چون شود کار سخت « در دن دار کنایه از منافق و کینه دار باشد امیر خسرو فرماید ه در مجلس وصالت
در باکشند تشنگان « چون دور خسرو آید می در سبو نماند « حکیم خاقانی ه تشنگانی که زمی مست شدند از
از می غیبی « دل دریا کشی مست بجوید در پا بلند « جلوه را مشعوطه در زرخشک کنایه از زر خالص بود عبد الرحمن جامی
راست ه معتبر عالم جاهل شده « گرچه در و از سبب دل شده در دکشی دریانوش کنایه از شرابخواران
خوارانی که زود مست نشود امیر خسرو فرماید ه نهاد از لعل سیراب زر خشک « فرو زان تاج را بر جوش نا
مشک زردکف و زرد می و زرد سرخ و سپهر و زرد بن ترنج و زرد گوی چرخ و زرین کاسه و زرین کلاه
کنایه از آفتاب باشد حکیم خاقانی فرماید ه در طریق کعبه جان چرخ زرین کاسه را « از پی در یوزه جای کاسه
گردان دیده اند « مختاری گفته ه چه ملک بع دنیا بر بندگان کند قسمت « عراق بهره زرین کلاه خواهد بود « ما
چهار چهار در صفت بلندی قلعه گوید ه اگر گردی فلک بر برج و کلاهش « شبادی بر سر زرین کلاهش
« زرد گوش و زرد گوش کنایه از منافق باشد شیخ نظامی راست ه گر به زر قدرت زرد گوشان
« سر حرف خم چه خون ایشان « پور بهائی جامی گفته ه گوی فراخ و تنگ چشم و دل ایشان « زرد گوشی
و دین فروشی چه جوه خر « زرین کاو سامری کنایه از جراحت که اصحاب گاو سامرند زرین ترکش
کنایه از ستارگان است حکیم خاقانی راست ه در کام صبح از ناف شب مشک است ریخته « زرین هزاران ترکش
از سقف مینا ریخته زرین همین کنایه از آفتاب است حکیم خاقانی راست ه زرین هما ی چتر سپهر است بال
گو « بی بال چون حواصل الکن چه مانده جلوه سپین سرای سپنج و سرای ششدر کنایه از دنیا است
سر از آب بیگانه شستن کنایه از دست او ردن ملک بیگانه باشد امیر خسرو بقید نظم آورده
ه سر انکو توان زاب بیگانه شست « که از خون خود دست شوید نخست سر از شرم تهی چوب کردن
کنایه از فریب دادن بود سید حسن غزنوی فرماید ه بجاه جام که سر چوب کرد خصم ترا « شیشه
تهی ای بکیند رنگ خورش بهوا خواهان را نمانند چه عجب « چه در اسپای فلک سنبله نگردد راست
سر انداختن کنایه از نهان شدن فرس باشد و در بعضی از فرهنگها کنایه از زیر گریبان
بردن از حرمت ذکر مرقوم است حکیم انوری نظم نموده ه او چو شیری بیگ گوشه کشتی نشست
می سر اندازند و میبرون همچون روباه سر زردن کنایه از آزاد شدن و بنهایت سبک باشد
کمال اسمعیل راست ه سگ را ن که خاکپای بود از دست اورده و دولت که از بیخ ازلی بود بادار
نیست سر ری حق کنایه از زنا گفتن سر بر تیغ خاریدن کنایه از کشتی بود مختاری

کفته ـــ زمین تو گرد و دل دوستان بمهر تو بند» جهان تو دار و سر دشمنان بتیغ تو خوار سر آوردن
سر بر تافتن و سر بر کردن کنایه از باغی شدن باشد سر زانو نشستن کنایه از سه چیز است
اول گوشه گیر شدن باشد دوم مراقبه سیوم متالم و غمگین نشستن است سر برگرفتن کنایه از
خواب برخاستن و بیدار شدن بود مولوی معنوی راست ـــ با مولوی گر یار ب پهلو نشسته است
» بر گیر سر از این سر خوش بنمان از این شب» سر بزرگ با اول مضموم بفتح زده کنایه از عظیم
الشان و علامر بزرگیست شیخ نظامی راست ـــ تکیه از سر بزرگی شده هر» دما چون که سر بر زد امد
چو بند بر» سر بگریبان بر زدن کنایه از فکر کردن است سر بها کنایه از زر یست که ایران و گرفتاران
داده خود را خلاص سازند سر پنجه کنایه از قوت و بی باک باشد شیخ سعدی فرماید ـــ اگر هجر شدی
هم بچه شیر» سر تو در اخم کردی بشمشیر سر جنبانیدن با اول مضموم کنایه از سر کشی کردن است
شیخ سعدی راست ـــ الا تا نه هیچ سر از غلام رای» که مردم زدند جنبهای سر حرف کردن
کنایه از سر کرد کردن بود سر خاریدن کنایه از چهار چیز است اول انکار رسنی بود مولوی معنوی فرماید
ـــ هر زمانی … غنیمت دارید … دولت … فارید» دوم لطف نمودن
دلنشین کردن است هم او گوید ـــ من سر … نکنم دل ز جهان برکنم گر بغشی ز لطف سر کار دهد مرا»
سوم تعلل نمودن و اهمال کردن بود حکیم فردوسی گفته ـــ اگر هیچ سر خاری از آمدن» سپهبد سر در خواند ستن
چهارم کنایه از حیله گری و بهانه آمده … آورده ـــ از سبزه شو و برکنج مالی خوش منشو» هم با قضا
تسلیم شو و رنج بار دست بخار» حکیم فردوسی راست ـــ بدستان بگو آنچه دیدی زکار» بگو پس که
از آمدن سر مخار سرخ چشم کنایه از جلاد و خونریز باشد این بیت نظم نموده ـــ بنگر که سرخ چشمی
شوخی همیکند» با من کبود روی سپهر سیاه کار سر خویش گرفتن کنایه از بعد رفتن باشد سرد
بیان سرد گوی کنایه از دو چیز است اول کسی باشد که سخنان راست گفتن مردم را آزار کند دوم نا موزون …
سر در سر کار کردن کنایه از سر باد دادن است کمال اسمعیل منظوم کرده ـــ زلفی که هزار دل بتارش میبند
بر بید بکر مسک دلکارش مبند» گفتم که چرا سرش بریدی گفتا» بسیار سر اندر سر کارش می‌شد سر در پیش
کردن و سر دمیدن کنایه از کاری که رو دفع الحال کند کمال اسمعیل گوید ـــ سر دستی است سوم … که
کس ندارد» الکار فکر رجب تحتیار … هم او گوید ـــ نیاورد بنود داعی تمامی سردی
دلیک در دو عالم میان جان آورد سر رشته کنایه از چاره کار و تدبیر مطلب باشد شاعر گفته ـــ

سرها سزایان بر افراشتن ÷ و را ایشان امیدی داشتن ÷ سر رشته خویش گم کردن است ÷ عجب
اندرون مار پرورده است سر زلف کنایه از مار و زنجیر بود مولانا ظهوری راست ـــ از آنکه غنچه
را پریشان دارد ÷ بعشق سر زلفی که ریحان دارد ÷ در شهر فتاده شور شنفتی او ÷ یک مصر شکر که در
نمکدان دارد ÷ هم او گوید ـــ کرد دارد سر زلفی با عنبر ÷ این همه از چه پریشان دارد سر سبز کنایه
از سه چیز است اول حیات باشد دوم تازه جوان است سوم صاحب دولت و کامکار بود سر سری کنایه از
کار و سخنی باشد که بی تامل و اندیشه کنند و گویند مولوی معنوی نظم نموده ـــ ای عشق برادرانه پیش آی
مگذار در اسلام سر سری را ÷ شیخ سعدی راست ـــ سر در سر هوا و هوس کرده است باز ÷ در کار
آخرت همه اندیشه سر سری سر سفره کنایه از معده باشد یوسف طبیب نظم نموده ÷ هر که سر سفره کس
کرد و تنق ÷ گر همان شتر باید و مغل ارزق ÷ هر روز بموم زرد مرهم کردن ÷ صحبت پس از آن طلب نمودن
از حق سرشار کنایه از لبالب شده باشد مولانا ظهوری راست ـــ عشوه ساقیت می ساغر لبالب گو بمان بخش
باوجود جرعه می مستی سرشار نیست سر سنگ شور کنایه از سنگ غمزدگان است سرکش کنایه از دو چیز است
اول خداوند قدرت و قدرت باشد و از گردن کش تعبیر خوانند دوم نافرمان سرکه پیشانی کنایه از برابری
کردن است و با کاف عجمی کنایه از بر کردن باشد مولانا ظهوری راست ـــ فرهاد بعشم تیشه نهاد
بخون ار سندگیم سر کله نهاد ÷ گیسوی تو در شستن تافت کمند ÷ از دی تو زنید در دو عالم تیه نهاد سر کوچکی کنایه
از بی قدری یقین باشد شیخ نظامی نظم نموده ـــ دلیکن نکشت آتش کرم را ÷ بسر کوچکی داشت
اندام را سرکه ده ساله کنایه از کینه دیرینه است سرکه فروختن کنایه از ترشی و درهم کشیدن و ترش
روی کردن است حکیم خاقانی فرموده ـــ برگ می بسوخ کی سرکه فروختن که چه» گرچه زخواب جسته
خوش ترش و گران سری» مولانا ظهوری تعبید نظم آورده ـــ پروانه شده خرم ز کف مهر تو جوش
در حرف لب حدیثم افتاده بگوش» شیرینی بازار شکر خنده تو» کرده است شکر فروش
را سرکه فروش سرگران کنایه از کسی بود که در قهر و غضب باشد مولانا محتشم فرموده ـــ وانسته که بهر
تو با جان نبرد» گر خاک کشتگان گذری سر گران هنوز سر گرفته کنایه از ملامت کشنده است
شیخ نظامی راست ـــ در آمد سر گرفته سر گرفته» عتاب آمیخت با من در گرفته سر بکمینی کنایه از …
سر دخت کنایه از غایب اعراض … که کسی سخن کنند …

نشنود خواجه حافظ فرماید ﴿ سر تسلیم من و خشت در میکده‌ها ٭ مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت
سر بر کاه کنایه از تخت باشد شیخ نظامی نظم نموده ﴿ سری کو سزاوار باشد بتاج ٭ سر بی کلاه
او سنگ باید نه عاج جلوه فا فراخ آستین و فراخ دست کنایه از کریم و بخشنده باشد شیخ نظامی فرماید
﴿ فراخ آستین شو که زین سر شاخ ٭ فتد میوه در آستین فراخ فراخ دهن کنایه از بسیار زبان باشد
فراخ رفتن کنایه از شتاب رفتن بود فراخ رو کنایه از کسی بود که بعشرت گذراند و همیشه با مردم شگفته بر خورد
و لبیات خاند مولانا ظهوری راست ﴿ و فیضت که بر پای هوس بند نهی ٭ در صرفه وقت گوش
بر بند نهی ٭ در طی زمان فراخ رو چون تو که دید ٭ پا بر سر راه و راه بجنید نهی فرجام گاه کنایه از قبر باشد
حکیم فردوسی فرماید ﴿ بسی رنج بردی و دوست گردی تباه ٭ کنون باز گشتی به فرجامگاه فرزند آب
کنایه از دو چیز است اول حیوانات آبی باشد دوم حباب است دانرا سوار آب و غوزه آب و غنچه آب
نیز گویند فرزند آفتاب کنایه از لعل و جواهر کانی باشد حکیم خاقانی راست ﴿ بر افسر ملوک ازان آتشین
سپهر زانکه ٭ فرزند آفتاب بر افسر بکوثر است ٭ هم او گوید ﴿ چون کوه جسته گشتم ز جوم آنکه
فرزند آفتاب نمود ور آورم فرزند خاور کنایه از آفتاب است فرو کش کردن کنایه از اقامت کردن
بود فریاد خوان کنایه از دادخواه و مظلوم است شیخ سعدی راست ﴿ بسی گشت فریاد خوان پیش تخت
که بر گشت بر انگیخت بخت جلوه کاف گردنکش گردنکش کنایه از متکبر است جلوه کاف عجمی گران
کنایه از کسی باشد که کار را بتانی و درنگ کند حکیم خاقانی گوید ﴿ تو تکاوری کی ابرا گو بکلاه تری
فرو ماند گران و سبکی اعتبار مرا گران شانه کنایه از شخص عالی رتبه بود گران سر کنایه از سه چیز است
اول متکبر بود دوم موقر است سوم کاهل گران سنگ کنایه از سه چیز است اول با وقار است دوم قانع
بود سوم صابر باشد گره از نعل افکندن کنایه از ترک مکر و حیله نمودن است ملک الشعرا
راست ﴿ خروش از دل گره افکند از نعل ٭ عمر عدو شش را اجل گره گکند در کله گره در ابیان
داشتن کنایه از مکر کردن و حیله ورزیدن باشد گره گشای کوه کن کنایه از محیل و مکار است گرد بر آوردن
کنایه از پامال کردن و فریاد بر آوردن باشد شیخ نظامی در صفت معراج گفته ﴿ بهر بران خیل خنگ نورد
بر آورده از آن آب تا به گرد ٭ گرد کردن سیخ کنایه از جمع کردن و بتصرف خود در آوردن گرد زرد باول
مفتوح ثنا ساز زده و دال مکسور کنایه از دو چیز است اول سبزه نو رسته باشد دوم خشاد مبده بود گردنب

باول

باول مفتوح ثنای زده کنایه از تاریکی شب است سیف اسفرنگ نظم نموده ﴿ دوش چو از گردنب
طره بر افشاند تار ٭ رابعه چیخ کشت صورت مه را شکار گردن بشمشیر خاریدن کنایه از قوی کشته تبیین
بجود داون است شیخ نظامی راست ﴿ عزو جوانی بر آن آر دست ٭ که گردن بشمشیر من خاردست
گردن خاریدن باول مفتوح ثنای زده کنایه از بهانه کردن و توقف نمودن باشد مولوی معنوی فرماید
ای لقد جان بگو یی تو لازم بیا ٭ گردن مخار خواجه که وامی است دار نی گردن شتر باول مفتوح ثنای زده
کنایه از همیان است بجز جهد اتی گفته ﴿ بگردن شتر اندر شراب در کشتی ٭ ببای پیل که چشم
حضم و رنهای گردن کش کنایه از دو چیز است اول کسی است که با قوت و قدرت بود دوم آنکه سرکش
نیز گویند شاعر فرموده ﴿ طرفه زانا مگر که بر در او ٭ همه گردنکشان و هنر بر لون ٭ دوم فرمان
بردار بود گردن نهادن باول مفتوح ثنای زده کنایه از فروتنی است و اطاعت نمودن یکی از
قدما نظم نموده ﴿ نشنوم خاضع حمد و مهر کن ٭ گرچه بر آسمان کند مسکن ٭ بار گنجشک را نتوانیع
شیر سر باره را نهند گردن گردن سنبر باول مفتوح کنایه از سه چیز است اول متکبر است دوم خونریز
سوم درون دار باشد گرده چرخ و گرده گردون باول مکسور ثنای زده در هر دو لغت کنایه از
آفتاب باشد گرفته منزل کنایه از ظعنه و درستی مکن باشد در بعضی از فرهنگها کنایه از ملالت مرقوم است
شیخ نظامی راست ﴿ گرفته منزل در حریف افگند ٭ گرفته سوی گرفته زند با گرگ آشنا و گرگ آشتی
باول مفتوح ثنا ساز زده کنایه از آشتی بنفاق و فریب است حکیم خاقانی گفته ﴿ گرگ آشتی است روز
وشب را ٭ دین تیغ شب و روز جنگجوییت گرگ بند کردن کنایه از ارزان کردن باشد شیخ نظامی
منظوم ساخته ﴿ از این گربه کوه خاک تا چند چند ٭ بشیری توان کردنش گرگ بند گرگ دد باول
مضموم ثنا ساز زده کنایه از شتاب رفتن و قطره گردن باشد وان ستاره مولانا عبد الرحمن
جامی راست ﴿ کهنه گرکادی برابر داشت ٭ گرد دریای گرگ دو بر داشت گرگ دهر گر کنایه از دو چیز است
اول دنیا باشد دوم فلک است گرم جنر باول مفتوح ثنا ساز زده کنایه از دو چیز است اول جلاد
باشد اچنانچه ذوقی فرماید ﴿ نزم الکمی را اثر گرم جنر ٭ که با شیر سرزه کند رستخیز ٭ هم او گوید ﴿ بیک چشم
زد خادم گرم جنر ٭ جهان در جهان گرد گنجیه ریز ٭ دوم صحیح جنر است گرم رو باول مفتوح ثنا ساز زده کنایه
از دو چیز است اول شتاب رو باشد دوم عاشق سالک است که در طریق سلوک تیز روی کند گرم

گردن

با اول مفتوح تباتی زده کنایه از دو چیز است اول شتابی کردن بود دوم غضب نمودن باشد گرمگاه
کنایه از میانه روز باشد که هوا در غایت گرمی باشد گرم و سرد چرخ با اول مفتوح تباتی زده کنایه از دو چیز است
اول نیک و بد است که از آسمان رسد دوم آفتاب و ماهتاب باشد گره بباد زدن کنایه از اعتماد بر عمر کردن است
خواجه حافظ راست ـ گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد ؛ که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت گریبان دامن
کردن با اول فتحانی مکسور و یای مجهول کنایه از مراقبه رفتن باشد گریستن ابر کنایه از باریدن باشد شیخ
نظامی فرماید ـ ز شیران بود ویره بهار نوا ؛ بحرز زمین مگرید هوا گریه در گلو داشتن کنایه از مهیای
گریه بودن باشد مولانا ظهوری راست ـ ز بهر پای گل است رنگ بلبل را ؛ که غنچه خنده او گریه در گلو دارد
جلوه میم مرد زابل کنایه از رستم باشد حکیم فردوسی نظم نموده ـ بجو ریح با پور دستان نبرد
به بر امن مرد زابل بگرد مرد گیر کنایه از سلاحیت بزرگی که مانند چوگان باشد مردم اوژن کنایه از دو چیز است
اول مردکش و مردم انداز باشد دوم سلاحیت بزرگی مانند چوگان دارا مردگیر نیز خوانند مرغ آذر فروز
و مرغ آذر فروز کنایه از ققنس است حکیم خاقانی راست ـ منم آن مرغ کاتش افروزد ؛ خویشتن را
در آذر اندازد مرغ چمن و مرغ زندخوان و مرغ شب آهنگ و مرغ سحرخوان و مرغ سحر کنایه از بلبل است
حکیم خاقانی فرماید ـ گر مغ ترا زمرغان دیدمی ؛ دل زمرغ زندخوان در بستمی ؛ امیر خسرو گفته
دوش بشنیدم نا درخت آه جگر سوز من ؛ شد بهوا از نوحه مرغ شباهنگ را ؛ خواجه حافظ راست ـ
مرغ سحر نجوا ز ابشارت بار که اندر راه عشق ؛ دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است ؛ شیخ نظامی
نظم نموده ـ منم و آنچه مرغان شب خیز ؛ همه شب بر لبش مرغ شب آویز ؛ مرغ زر کنایه از
دو چیز است اول آفتاب دوم کنایه از طرح طلا باشد مرغ نامه مرغ نامه کنایه از کبوتری باشد
که نامه و مکتوب را بر پایش بندند و از شهری بشهری برند امیر خسرو فرماید ـ مبارک نامه
فراق تو داری ؛ که مرغ نامه رسد رنج اندیشش ؛ خواجه حافظ گفته ـ این نامه بر که رسید
از دیار دوست ؛ آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست مرغ نامه آور کنایه از هدهد است حکیم خاقانی
نظم نموده ـ آمد آن مرغ نامه آور دوست ؛ صبحگاهی که راز شان بر خواست جلوه نون بر گدا
کنایه از گدایان حراف در بدر است بود مولانا ظهوری راست ـ در حرفه فلک چه نمایان افتاد
صد بار بدست ترگدایان افتاد نرگس چشم کنایه از چشم محبوب است نرگس کنایه از استعارها

ابو

خواجه عبید بو بکی راست ـ گرد بر کشد ان گردون ببین برادران بر کشد ؛ هر طرف زین برکه صد گلگون
آمد پدید نرم آهن کنایه از زبون دوست باشد شیخ نظامی راست ـ که در من چه نرم آهنی دیده
که پولاد او را پسندیده نرم چشم کنایه از بی حیا و بی روی باشد مولانا ظهوری گفته ـ در کدام
ز شرم مدعیان ؛ نرم چشمان چه بخت رو مانند نرم شانه کنایه از دو چیز است اول بخت و بهره بود
نورنهای جامی راست ـ نرم شانه بخت دیده است رگ ؛ بیوه پر درکم خرد بسیار خور
دوم کاهل و ضعیف باشد مولانا ظهوری راست ـ ز ظهوری است بخت بازوی ؛ کو الهی نرم شانه
بوده است نرم شمشیر کنایه از نامرد و ترسیده باشد شیخ نظامی راست ـ تهی پنجه به شیران
گرفته مغز نرم شمشیران نرم کردن کنایه از تطمیع و انقیاد است شیخ نظامی منظوم ساخته ـ
نشنیده بیدار مغزان روم ؛ بهر تنگ نرم کردن چو موم جلوه ها ، هر هفت کنایه از زیب و زینت بود
وآن را هفت و نه نیز خوانند حکیم انوری فرماید ـ دوش از در در آمد سرست و بیقرار ؛ همچون بهار
هفته هر هفت کرده بار ؛ حکیم خاقانی راست ـ قرارم شد در هفت اندام کو هر هفت ناکرده
ز هفتم برده تیغ نموده کوی نو بهارست این در رنای منقوطه و جلوه الف ازین دندان دار ازین سی و
دو دار ازین سی و دو دندان کنایه از غایت طمع و نهایت رغبت بود مختاری راست ـ
هرکس ز مان مدح نکهت ازین دندان ؛ آب دهانش خون شود و جانش جب آید ؛ ظهیر فاریابی گفته
بعون و عصمت حق دولت جهان باد ؛ که چرخ ازین دندان شود مسخر تو ؛ کمال اسمعیل گفته ـ
ستم است از چه فردون جنت میشود ؛ گردون بیر ازین سی و دو و حاکم ؛ اثیرالدین اخسیکتی نظم نموده
هم صبری بی لب و دندانش دل ؛ ازین سی و دو دندان سکند ازپای در افتادن کنایه از افتادن بود
شیخ سعدی راست ـ سرو در آید ز پای گر تو بخندی ز جای ؛ ماه در افتد بزیر گر تو برآیی بجام
از پا کار افتادن کنایه از آن است که ضایع شد و دیگر از او کار بر نمی آید مولانا ظهوری راست ـ بیت
بکجه تبعاتش ترا کار افتاد ؛ که ضایع شد دیگر از او کار افتاد ؛ اکنون دهنت مرکز و خط دایره
معترض در اصطلاح از پا کار افتاد از پا کار شدن و از دست رفتن و از دست شدن
کنایه از عجز و گشتن و بی رونق و بی اعتبار شدن باشد مولوی معنوی فرماید ـ شاعر کهنه بجز از کف
ساقی وصال ؛ چون ز پا کار شدی هرچه در فیض درانی ؛ ملا محمد عصار راست ـ تراح توق

سشان گسستند سرست ؞ بکام اولین رفتند از دست ؞ شرف غیاث گفته ــ چون نامه‌ات رسید
بهم شدم ز دست ؞ در هجو وی کمر اسش نوشته ؞ حکیم انوری نظم نموده ــ از دست منور نقطه
پای تو اگرچه در میان است از پوست بیرون آمدن کنایه از کشف حال خود کردن است و ترک دنیا نمودن و از
خود باز ماندن باشد افتادن از دست و در جستن و از شکم افتادن کنایه از مردن و نابود شدن است
شیخ نظامی فرموده ــ بهم دستان سپری از خر فتاد ؛ چو مرده راه انجمن کاو زاو از دست برگرفتن
کنایه از نیست و نابود ساختن است ظهیر فاریابی نظم نموده ــ بچشم کفنی رو رسد زرت بر کرمی که کوبت
که بدست درست بتوانی از دهان مار بیرون آمدن کنایه از راستی است که در وی هیچ کجی نباشد از دیده افتادن
کنایه از هوشیاری خواهش باشد امیر خسرو فرماید ــ بیا راست قلب جهان سوز را ؞ که از دیده بیخود
امروز را ؞ از رنگ اندیشه بخود پیچیدن کنایه از دقت فکر و اندیشه بود از سر بار دان شدن کنایه از زود
رفتن باشد حکیم نزاری راست ــ عادم حالیا زین پیش بر وای ؞ و داعی کن بدان شو فرسار از
سر دست کنایه از کاری و تنخی باشد که بی تامل و اندیشه حب و حلا گویند شیخ نظامی نظم نموده ــ چو من با تو
بگویم با سنجیم ؞ سنجیده گویا من زر گنجم ؞ سخن تا چند گویی از سر دست ؞ همانا هم تو نیستی هم سخن بست
حکیم نزاری فرماید ــ همین دم موزه پوشم از سر دست ؞ ز سر سازم قدم با سر جام از گره
رفتن کنایه از تلف شدن چیزی از زر و جز آن که در پارچه بسته باشد امیر خسرو گفته ــ او میرود و دنیا گره
سپید بر زلف ؞ مردن ما هست از گره او چه برود جلوه یا بر زنج دست ستون کردن کنایه
از غمگین بودن است از یوسف زلیخا حکیم فردوسی نظم نموده ــ مرا خوش شد آمد بر شال و ز دو
بر زنج دست کرده ستون جلوه میم خراج گوی کنایه از خوش آمد گفتن است مولانا ظهوری نظم
نموده ــ ای تشنه بخون ببر شوار گرنه می ؞ تا چند بگردن انگشتم تیغ و کفن ؞ هجر تو چو حرف کشتن من
گوید ؞ گوید بخراج او اجل تیز سخن جلوه با هزار میخ کنایه از فلک است در راه عجمی جلوه کاف عجمی
کژدم کردن و کژدم نیوفر کنایه از عقرب است کژ مرزبان کنایه از طفل است که سخن آموزد
و از زبانش نکات فصیح جاری گشته باشد شیخ نظامی گفته ــ طفل چهل روزه گهر زبان با پیر چهل ساله
برو درس خوان جلوه میم مژگان برابر و زدن کنایه از اعراض کردن باشد حکیم خاقانی راست ــ
رقیب که برودیم کند مژگان برابر و زند ؞ که این بامه دانی تو که مارا عادت این در سین جلوه الف

اسپ افگن کنایه از مرد دلاور و بهادر که یکه و تنها در میان فوج غنیم بتازد حکیم فردوسی گفته ــ برآشفت
زان پور اسفندیار ؞ چرا این اسپ افگن نامدار اسپ چوبین کنایه از تابوت باشد شاه نعمت الله ولی راست
غسلم بدهید و کفن بیارید ؛ چون وقت رسد دفن نسازید ؛ بندید روان بر اسپ چوبین ؛ جای دگرم
فرو مسازید ؛ در خاک نجف مرا سپارید اسپ در زین دادن کنایه از غلبه کردن باشد شیخ سعدی نظم نموده
گدائی که بر شیر زنش ببند ؛ ابو زید را اسپ در زین دهد استخوان کنایه از اصل بزرگ باشد شیخ سعدی گفته
چه نه استخوان که نادان و دوران در رکارد ؛ خروسش چنان بکوفت که خاکش غبار شد استخوان بزرگ
کنایه از شخصی است که نسب عالی داشته باشد امیر خسرو فرماید در صفت جنگ مغلان چنگیزی با هند و سپاهیان
و فیل دوانیدن مردم هند بر سر مغلان گفته ــ خرد شد اندر نه کوه گران ؞ گرچه که بود نه بزرگ استخوان
استخوان در گلو گرفتن کنایه از رنج و محنت کردن باشد استر سپیدان کنایه از دلیری و جانبازی
بود جلوه با بستر سمندر با اول مکسور کنایه از آتش بود بست و بند کنایه از استحکام و ضبط است
مولانا ظهوری فرماید ــ در نگاه فصل نقاشش بسته است ؞ ولی زیاده ازین بست و بند نخواهند بسر بردن
با اول مفتوح کنایه از دو چیز است اول وفا کردن باشد دوم سازگاری نمودن است سر رشته رفتن
کنایه از آمدن بسر سختی باشد که در اثنای گفتن سر رشته را از دست داده و گم کرده باشد مولوی معنوی
فرماید ــ ولا ولا بستر رشته شو منفصل تنو ؛ که آسمان زکجا ست و ریسمان زکجا جلوه با و عجمی پس افگندن
با اول مفتوح کنایت از چیزی بود که از یوم الحرج خورد و خرجهای ضروری باز گیرند و بجهت عاقبت از آن
نگاهدارند شیخ اوحدی فرماید ــ هم بعلم خودش بده بندی ؛ که بدارد و جز آن پس افگندی بسته
شکرفشان کنایه از دهان معشوق است پس دست کردن با اول مفتوح کنایه از پنهان ساختن
و ذخیره کردن بود امیر خسرو فرماید ــ دگر نگاه زری مانده زن کند پس دست ؞ ز بهر آنکه خورد بنگ
دگرش بکام ؞ مولانا ظهوری فرماید ــ پسش بندی گرچه کردم خنده ؞ پس خنده دست تیره است ؛
پس سر خوردن کنایه از زد و کرد اسدی بحکایت باشد مولانا ظهوری فرماید ــ سار رنگ که سان
نرگس ما اوست ؞ و زنارک دل هندس با دست ؞ تا هستم کو محک زیر بغل ؞ تا پس سرک ردی با
ما اوست پس گوش افکندن کنایه از فراموش کردن است کمال اسمعیل فرماید ــ دماغی کو بوید آن
سرمقای خوش بوی است ؞ پس گوش افگند حالی حدیث غم جوانی غم جلوه خا خس بدین گرفتن کنایه

انکار کردن و امان خواستن باشد و سبب این آنست که کفار هندوستان گاو را می‌پرستند و بدین عقیده
اند که کشته آن موجب در جهنم خواهد بود و هرگاه کفار هند بر جماعه غالب آیند آن جمع مغلوب حس بدین
میکنند باین معنی که با حکم گاو داریم لهذا هندوان بر و حربه نمی اندازند و او را نمی کشند حس پس کنایه
از امر قبیحی باشد که از او خواهند که مخاطب صلاح دهند خسرو خاور کنایه از آفتاب باشد خواجه حافظ راست
سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد ❊ ز دست مرحمت یارم در امیدواران زد خسرو دو هشتم بهشت
کنایه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم باشد حکیم خاقانی راست ❊ هادی مهدی غلام امی صادق کلام
سرور هشتم بهشت شحنه چارم کتاب جوهر دال دستار بندان کنایه از سادات و صدور و القیاد
درویشان و علما و فضلا و دهقانان و منصب داران باشد و از انتساری ارباب عمایم گوید شیخ سعدی فرماید
چو قاضی بفکرت نویسد سجل ❊ نگردد ز دستار بندان خجل ❊ مختاری راست ❊ سر و دستار بند آنها
که تا چند اهل دانش را ❊ بهر محنت نهاد دهر آفرین مطرح دستارچه ساختن کنایه از هدیه دادن
و استمالت کردن باشد دست از سر گرفتن کنایه از بی‌تکلفی نمودن است دست افشان و
دست افشاندن کنایه از سه چیز است اول رقص کردن بود شرف شفروه نظم نموده ❊ قدی آن
داری ای رعنا که در رقص ❊ بدست افشان بخشی ملک پرویز ❊ مولوی معنوی بعقید نظم آورده ❊
خبر نیست که در باغ کنون شاخ درخت ❊ مژده تو بشنید از گل و دست افشان شد ❊ دوم ترک
دادن باشد مولوی معنوی گفته ❊ طبع سیر آمد طلاق او براند ❊ پشت ردی کرد و دست از وی فشاند
سوم ضعف کردن است دست آموز کنایه از مرغی باشد که سر دو باز می آید مولانا ظهوری راست
خورش آنکه تعلیم صاف کرد آلایش ❊ جا تنگ جوره و بهر کبر و جا انشق ❊ شهباز همت اگرچه دست
آموز است ❊ می‌باید ز آه رشته بر پالش دست آغازی کنایه از دو چیز است اول زماحب صحبت
دوم غارت و تاراج باشد مولانا ظهوری راست ❊ بر لعبه [?] در قاصیت ❊ بر ثبت
که تو به ثبت در قاصیت دست آویز کنایه از انبساط ملاعبه باشد و محبوب باشد و در اصطلاح
آنست که در عرصه شطرنج دست بهر چه کند همان را بازد مولانا ظهوری بنظم نموده ❊ در کف عیار عشق
گذاری شرط است ❊ در کم کوی تعشق درازی شرط است ❊ من در اینجا سپید دم و با مات مرهم ❊ در عرصه
عشق دست بازی شرط است ❊ دست برآوردن ❊ کنایه از دو چیز است اول مساعدت کردن

باشد دوم غالب آمدن بود دست بر ترکش زدن کنایه از ستیز خوی باشد مولانا ظهوری
بنظم آورده ❊ ای خوبی تو فتنه در جهان آتش زد ❊ عشقت سیلی بروی هر کس زد ❊ صد قلب
بیک کرشمه پامال شود ❊ لیکن دست که مژگان تو بر ترکش زد دست برد کنایه از دو چیز است اول این
بازی باشد دوم قدرت بود شاعر فرموده ❊ هیچ از آن روز که بخت از وصل خوشحالم کند
دست برد هجر بر سرم که پامالم کند ❊ دست بر دهان کنایه از خاموشی است دست
بر دهان بردن و دست بدندان کندن کنایه از پشیمانی و افسوس خوردن است دست بر سر
کنایه از تاسف و تحیر باشد حکیم انوری فرماید ❊ با چنین دست برآورده کن لیس این
گر قناعت نکند دست کشد پیش تو نیاز دست بسته کنایه از دو چیز است اول بخیل است دوم
مصلی بود دست بشاخی زدن کنایه از یار گرفتن و همراه و آرزو کردن باشد دست پاک
کنایه از دو چیز است اول دست خالی و فقیر بود و دوم پرهیزکار باشد دست پیش داشتن
کنایه از منع کردن باشد شیخ سعدی فرماید ❊ پر طاوس بر اوراق مصاحف دیدم ❊ گفتم
این منزلت از قدر تو می‌بینم بیش ❊ گفت خاموش هر آنکس که جمالی دارد ❊ هر کجا پای نهد دست ندارندش
پیش ❊ و در بعضی از فرهنگها کنایه از دعا برآوردن مرقوم است دست بر سر من کنایه از آن است
که آنچه ترا میسر باشد مرا هم نصیب باد مولانا ظهوری راست ❊ ظهوری میروی از سختی
سنگ ❊ کمن با سنت دست بر سر من دست خوش کنایه از زبون و زیردست و عاجز باشد
سیف اسفرنگ راست ❊ دست خوشان نوانند بر کمان جنگ دار ❊ ایکد و نواشان نساز
خون دل ایشان حزین ❊ حکیم ازرقی گفته ❊ عیدا دست خوش خویش گرفته ❊ جوره
گل بخزان کهنه نخواهیم کرد دست دادن کنایه از سه چیز است اول میسر و حاصل شدن باشد
دوم بیعت کردن باشد این هر دو معنی را شیخ مرقوم مولانا [?] ❊ انجام
که باز تا بخن دست دهد ❊ ما در اندیشه و ستم که چون دست دهد ❊ سوم رام شدن است
دست در آستین کردن کنایه از دست باز داشتن بود از کاری دست در خون زدن کنایه از
جنگ کردن باشد حکیم فردوسی فرماید ❊ دوم خیمه بطرف جیحون زنم ❊ ابا دشمنان دست
در خون کنم دست در کیسه زدن کنایه از جوانمردی کردن است دست راست کنایه از ابر اعظم

حکیم سنائی فرماید ع من که از دست اهیتم و آتم ** من کنون دست راست سلطانم دست بیع کنایه از
کاری باشد که بدست کسته حکیم فردوسی نظم نموده ع یکی کاخ بود از رک اندر سماک ** نه از
دست رنج و نه از آب و خاک ** و مزدوه کاری بود که بدست کرده باشد شیخ نظامی فرموده ع
دست خوش کس نیم از بهر کنج ** دستکش مزد خورم از دسترنج ** شیخ اوحدی فرماید ع زنج رنجی
که دسترنج تو برد ** کرک بر دوده چه خواهی کرد دست تر کنایه از خوش‌سخائی کردن باشد مولوی معنوی فرماید
راست ع غم را چه زهره باشد تا نام ما برد ** دستی بزن که از غم و غمخوار جام غم دست شستن
کنایه از ترک دادن باشد شیخ نظامی گفته ع چو بد دل شد این لشکر جنگجوی ** بیار آب دست از
دلیری بشوی دست تنگ کنایه از بی‌مایه و بی‌قدرت باشد دست کش کنایه از دو چیز است اول کدا لود
شیخ نظامی نظم نموده ع ساقی شب دستکش جام تست ** مرغ سحر دستخوش نام تست ** کمال
اسمعیل گفته ع ای دستکش تو این مقوس ** وی دستخوش این مقرنس ** دوم دستکش کنایه از کدائی باشد
دوم کسی بود که دست کوران گرفته بهر جانب برد دست کشیدن کنایه از خواهر وی و خشش باشد دست کشیدن
کنایه از دست دراز کردن باشد بطمع حکیم انوری فرماید ع با چنین دست کش مرا دست بردن کن
بس این ** گر قناعت نکند دست کشد دامن سیاه? دست کوته کردن کنایه از کدائی کردن باشد دست کداز
کنایه از عاده کار باشد دست نمودن کنایه از اظهارت کردن است حکیم فردوسی گفته ع یکی برکرد سنده
چون سیل مست ** سر برسر آورد و بنمود دست دست یاردن کنایه از طلب کردن است بجهد و جد تمام
دستیار کنایه از یاری دهنده است استاد گفته ع هیئت مرد ربایندگان فاقه را ** جز ابادی
عطا نیست در شمار دست یافتن کنایه از ظفر یافتن و غالب شدن بود شیخ سعدی فرماید ع کنون
دشمن بدگهر دست یافت ** سر دست مردی بجهدم بتافت جلوه سین سست مهار بالاول
مضموم و بثانی زده و تاء مثناه فوقانی و میم موقوف کنایه از بیهوده گوی و بیهوده کرده باشد جلوه فا
فسرده بستان بالاول و ثانی مضموم و راء زده و دال مفتوح و های مختفی کنایه از دو چیز است اول زن مار است
و انرا ابیاری عقیمه خوانند دوم زن پیر بود که از زادن مانده باشد و انرا السه نیز خوانند فسرده دامن
بالاول و ثانی مضموم و راء زده و دال مفتوح و های مختفی کنایه از دو چیز است اول مرده دل باشد دوم سخت
دل و بی‌مهر بود جلوه کاف کسوت جانی دادن بالاول مکسور و ثانی زده کنایه از خاصیت حیات دادن است

جلوه

جلوه کاف عجمی گستاخ دست کنایه از دلیری و بی‌محابا باشد شیخ نظامی گفته ع دلیر و سخن گوی و گستاخ
دست ** به تیر و شمشیر گستاخ دست گسسته مهار بالاول مضموم و ثانی مکسور و سین زده کنایه از قید رخت
نشینده است و در عرب خلیع العذار گویند ظهیر فاریابی گفته ع میان عالم و جاهل همین قدر فرق است
که او کشیده عنان است و این گسسته مهار جلوه میم مستی رز انداختن بالاول مکسور کنایه از دو چیز است
اول محبت و اتفاق است دوم دروغ راست مانند بود مس بند بالاول مکسور کنایه از کسی است که پای
کسی باشد و بدان سبب بجائی نتواند رفت در شین منقوطه جلوه الف اشتردل و شتردل کنایه
از بیدل و ترسنده رضی الدین نیشابوری نظم نموده ع زهی لعوث? جودت زجای اشتردل ** کشد
صبوی چراگاه شیر شرزه مهار ** هم او گوید ع بهار آمد و جان حسود اشتردل ** بسبزه سر خنجر رود بسوی
کنام ** مولانای کاتبی منظوم ساخته ع مراعمت? شتر بار با حجره تن ** شتردلی نکنم غم که حجره من
اشک تلخ کنایه از دو چیز است اول شراب بود دوم اشک چشم عاشق مهجور باشد و انرا اشک
تلخ نیز خوانند اشک شکرین بالاول مفتوح و ثانی زده کنایه از گریه شادی باشد جلوه بای عجمی
پشت پا زدن کنایه از ترک دادن است شاعر گفته ع دست پای زدم در نکه? نشست
پشت پای زدم دراینم پشت چمن کنایه از صحن چمن بود پشت پا فشن کنایه از قوت
پا فشن است پشت دار بالاول مضموم و ثانی زده کنایه از پشتیبان باشد مولوی معنوی فرماید
نه مارا عدو و پشت دار موسی ساخت ** نه لحظه لحظه ز عین جفا و ما سازند پشت دست بدندان گزیدن
و پشت دست بدندان کندن کنایه از ندامت و پشیمانی بود شیخ سعدی راست ع بهل تا بدندان گزد
پشت دست ** تنوری چنین گرم نانی نبست پشت ماهی در اصطلاح شب را گویند شیخ نظامی
در صفت شهری فرموده *** سوادی که مردی سیاهی بود ** وگر بود تو پشت ماهی بود پشم در کشیدن
کنایه از دور کردن بهره گوی است از خود مطابق انجیل حکیم برازی نظم نموده ع در مسجد اگر
گر موی شود بیهوده گوی ** هر که بیهوده کند عربده بنشیش در کش پشم در کلاه ندارد کنایه
از شخصی است که قدری و مرتبه و حالتی نداشته باشد پشم شدن کنایه از متفرق و پراکنده
شدن باشد پشم از کلاه آتش کم کنایه از اشخاصی که کلانیت سهل بود و هیچ در ساید تار جلوه
فوقانی آتش زر دوست زرین کنایه از آفتاب باشد سراج الدین سکزی گفته ع تا برآید پشت آتش

برسر طاس کمون ؛ عالم تاریک خاکی سر به سر انور کند ؛ حکیم خاقانی راست ؎ سکه روز قبقال او را نه خواهد
که طشت زر از مشرق رخشان نماید ؛ طشت از بام افتادن کنایه از رسوا شدن بود مولوی معنوی فرماید ؎
بار سو کرفته راطشت از بام او فتاد ؛ خواب مرا بازبست دلبر بیدار من ؛ این بیت فرموده ؎ بر رغم
دشمنان بسم از جانت دوستدار ؛ این طشت مدتی است که از بام افتاد ؛ طشت بلند کنایه از دو چیز است اول
آسمان بود دوم آفتاب است طشت سیمین کنایه از ماه است طشت و خایه کنایه از دو چیز است اول علم
نجوم است مجیر بیلقانی گفته ؎ علم طشت و خایه از زراغان طلب کن این که باز ؛ صد هزاران خایه در هر طشت و آسمان دیده از
دوم زمین و آسمان است حکیم خاقانی نظم نموده ؎ طشت است این سپهر در زمین خایه در او ؛ کر علم طشت
و خایه بدانسته بدان ؛ و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام طلسمت و هنرنام بازی بود و خایه مرغ را خالی کرده
تا به شبنم پر کنند و در آتش محکم سازند و در هوای گرم بر طرف روزن ناپیس کنند و اگر هوا گرم نباشد در زیر
قدری آتش دارند چون گرم گردد شبنم متحمل هوا شود بالطبع میل بالا کند و خایه مرغ در هوا ارود تا از حرارت [?]
شود تشنه جگر و تشنه دل کنایه از مشتاق است تشنه خبری بودن کنایه از مشتاق بودن است مولانا
ظهوری راست ؎ خواهد شدن آفتاب دمادم هنوز ؛ شاهست اگرچه لی سیاهت هنوز
برد دست رخش از گل سراب کرد ؛ این طرفه که تشنه نگاهت هنوز ؛ جلوه چشم عجمی چشم آب دادن
کنایه از تماشا کردن باشد مولانا ظهوری راست ؎ آب خواهد داد چشمی در تماشایش حباب ؛؛
این چنین باران از چشم احباب آورم ؛ چشم براه داشتن کنایه از انتظار کشیدن باشد چشم بر زمین
افکندن کنایه از فروتنی نشستن بود خواه از شرم خواه از تواضع خواه از اندوه چشم بی آب
و چشم دریده کنایه از بی شرم و بی حیا باشد محمد کرکانی نظم نموده ؎ سودی چه که جرم تکو ز آب
کنون آمده ای با چشم بی آب ؛ خواجه حافظ راست ؎ شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت
چشم دریده ادب نگاه ندارد ؛ چشم شرمگین کنایه از شرمنده و خجل باشد حکیم نزاری نظم آورده
کنون از شکسته‌بینی چشم می‌شوم ؛ که شرمت از نیکو خواهان خویشم ؛ چشم خروس و چشم خروسان کنایه
از شراب انگوری سرخ باشد شرف معروف راست ؎ نگاراوش کن چشم خروسان ؛
که در مستی چو کبک خوش خرامی ؛ و چشم خروس دانهای سرخ را که سرش سیاه باشد نیز گویند
و هندی گنگچی خوانند چشم رسیدن کنایه از چشم زخم رسیدن باشد خواجه حافظ فرماید

بجز

بجز از نرگس مستانه که چشمش مرساد ؛؛ زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست ؛ چشم زدن کنایه
از پنج چیز است اول بیدار بودن ؎ تحسین چند خوب خواهی کرد ؛ چشم زن از هجوم عیاران
نقب در خاندان خفته زنند ؛ دزد خالی رود ز بیداران ؛ دوم رسیدن باشد امیر خسرو نظم
نموده ؎ بیا تا چشم زنان رو به شیر نخجیر ؛ که او چشمی زند از ناوک تیر ؛ هم او گوید ؎ بدستان
نیزه بیرد که اختر چشم زد از وی ؛ ز رفعت برتر از اوج فلک یک نیزه بالا شد ؛ سوم
اندک زمان است استاد گفته ؎ یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم ؛ ترسم که
نگاهی کند آگاه نباشم ؛ چهارم اشارت کردن بود پنجم شرم کردن باشد چشم سیاه کردن کنایه
از طمع کردن بخبری باشد میرزا رضای راست ؎ سرمه را که بود منت بخبری همراه ؛ کور باد
آنکه بدین سرمه کند چشم سیاه ؛ چشم شدن کنایه از ظاهر شدن و منکشف گشتن باشد شیخ
فریدالدین عطار گوید ؎ گفت بر من چشم شد اسرار عشق ؛ می‌نیایم هر زمان تکرار عشق هم
چشم کردن کنایه از چشم زخم رسانیدن باشد چشم گرم کردن کنایه از خواب سبک کردن بود
اهلی شیرازی راست ؎ دلکی صبح نشد گرم چشم راحت ما ؛ سپیده دم تکلی بود بر جراحت ما
حکیم فردوسی راست ؎ فرود آمد از بارکی شاه برم ؛ بدان تا کند برکیا چشم گرم
چشم گشتن کنایه از احوال باشد چشمه آتش فشان و چشمه خاوری و چشمه روشن و چشمه سیماب و چشمه زر
و چشمه گندم کنایه از آفتاب باشد حکیم خاقانی راست ؎ وقت سرو است آتش افروختن کنون
کز ابر ؛ چشمه آتش فشان پوشیده اند ؛ شیخ نظامی در نظم آورده ؎ سنان سکندر
در آن داوری ؛ سبق برد بر چشمه خاوری ؛ استاد فرخی گوید ؎ اندران صحرا که سر آن
دو لشکر برگشتند ؛ آسمان از ابر می‌خواهد بر ایشان افسر ؎ چشمه روشن نبینند دیده از
گرد سیاه ؛ بانگ تندر نشنود گوش از غلو کوس و حلب ؛ چشمه با ماهی شدن کنایه از [illegible]
آفتاب است ؎ بسیج خوب ؛ چشمه زر بخش کنایه از دو چیز است اول آفتاب باشد دوم الجبات بود
چشمه نوش کنایه از دو چیز است اول دهان محبوب باشد ؎ این برگ گل است یا گلکون
با سبزه نگرد چشمه نوش ؛؛ دوم الجبات بود جلوه خار خشت زر و خشت زرین و خشک زر
و خشک زر کنایه از آفتاب باشد حکیم خاقانی راست ؎ نقب در دیوار مشرق برد صبح

خ... زبن از میان اندر برون خشخاش کردن کنایه از ریزه ریزه کردن است مولوی معنوی
فرماید سنگ روی خفته را خشخاش کرد این مثل بر جمله عالم فاش کرد خشک آخر
کنایه از قحط سالی است حکیم خاقانی راست خشک آخر خندان برست خاقانی که در ایام
محمد چو به کشت رضا خشک آوردن کنایه از سکوت بود از غایت اعراض و دماغ خشکی مولوی معنوی
فرماید مستی فرود اندر سرم زجاش کنم خشک آورم خواهی تماشا کن بشنو یک امشب برو فردا بیا
مولانا ظهوری فرماید از خشک بیابانت شمارند درین ور آب نشان برکف پا او چیند خشک باختن
کنایه از باختن است و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که ما یعرف خود تمام در بازد خشک پی
کنایه از شوم قدم باشد خشک جان کنایه از مردم مرده دل بی فاصل باشد این خشک جانان
نثار سر خاک مرده باد کاشعار شان چو آب روان آمد از طری و در بعضی از فرهنگها کنایت
از بخیلی است که عاشق نباشد و محروم بود از نا دوست خشک جنبان در اصطلاح کسی را گویند
که حرکات بی نفع و بی فایده کند حکیم سنائی بعید نظم آورده آن ره نماز و حاجت بی
زان نکوتر که خشک جنبانی نه پذیرد نماز بار خدایی خشک جنبان بود همیشه گدا شه
مولوی معنوی راست چون حدث کردی تو ناکه در نماز کو بدت سوی طهارت رو بتاز
ور ز رفتی خشک جنبان می شوی خود نمازت رفت بنشین ای غوی خشک جهان کنایه از
زمانه بود که در وا اهل کرم نباشند خشک دامن کنایه از ناکدامن و نیکوکار بود حکیم خاقانی
راست خشک دامان تر دار و ز بشو خنده چو شیر کان ردا جامه احرام مسیحا میبید خشک دست
کنایه از بخیل بود شریف تبریزی نظم نموده جهان گر آب مسخر بود دگر گردید ز دست
بخیل توای خشک دست تر دامن خشک دهان کنایه از صایم است مولوی معنوی فرماید
گو لی که من بسوزم وانش همی زنی مخمور را چه خشک دهان میکنی بکن خشک ریش و
خشک ریشه کنایه از دو چیز است اول خشکی بود که بر روی جراحت بسته شود و بعد از آن بشکافت
با خشک ریش نیز دلک تن نهاده ایم در زخم کاه حادثه مرهم گشاده ایم ضیاء الدین فارسی نظم
نموده نه دشمنت ز حوادث به برگ باز نهد نه خشک ریش اجل به شود به بسیار کند دوم
بهانه بود چنانچه اگر گویند که فلان خشک ریش میکند اراده آن باشد که بهانه مینماید حکیم انوری نظم نموده

[illegible]

خشک ریشت کند فلک به بذیر تا تو ای خشک بر در جوب حمل خشک سر و خشک مغز کنایه از سوداوی
مزاج بیهوده گوست شیخ سعدی راست مردکی خشک مغز را دیدم رفت در پوستین مردم جاه
گفتم ای خواجه گر تو بدبختی مردم نیک بخت را چه گناه خشک شانه کنایه از ممسک است مولوی معنوی راست
بهانه ها منه بنشین و عذرها بگذار مرا مگیر ز بالا و خشک شانه مکن خشک و تر کنایه از نیک و بد و خوب
و زشت باشد حکیم خاقانی گوید همتم از سر کیهان خورد آب یک خشک و تر کیهان حکیم
جلوه راندن رشته تب کنایه از ریسمان است که دختر نارسیده بدست چپ برسد بقصد صاحب تب
و بران افسون خوانده بر سر دست او بندد باذن الله تعالی شفا یابد امیر خسرو نظم نموده
پیچیده بود سخن چو زنجیر چون رشته تب همه گره گیر رشته دراز با اول مکسور کنایه از داد و ستد
است در کارها جلوه زاد مفتوح رشت باد کنایه از غیبت است جلوه شین منقوط ششش الماس بیده
با اول مضموم کنایه از بدول و نامردست شش انداز کنایه از دو چیز است اول نراد و بازنده است
که شش مهره گرده مثل گوی در هر دو دست بگیرد و در هر دستی سه عدد در هوا اندازد و بگردد و
شش را که بر زمین [illegible] استاد و گفته بروح آمده [illegible] ساری با شش اندازها
بجائی [illegible] شش بانوی و شش پای پیر کنایه از ستاره است از ستاره های غیر آفتاب
حکیم خاقانی فرماید خشک است شش انداز زنی [illegible] رنگی دلی [illegible] صفت [illegible]
دهقان [illegible] در و شش در و شش [illegible] کنایه از دنیاست شش سوی کنایه از شش جهت است
شش و پنج کنایه از دو چیز است اول نوعی از قمار بازیست دوم از هر چه [illegible] نفعت باشد
شش و پنج زدن کنایه از دو چیز است اول عبارت از قمار بازان است دوم از بردن بود
سوم کسی باشد که هرچه دارد در هر فن بلعب آرد جلوه کاف [illegible] شخصی اگر گویند
که در کارها تازه رو باشد از [illegible] شیخ سعدی فرماید [illegible] که روی
تازه روی خندان باشی [illegible] کشاده دل با اول مضموم کنایه
از دو چیز است اول کریم و بخشنده باشد دوم خوشحال و با فرح بود کشاده کام کنایه از فصیح
باشد کشاکش و کشمکش کنایه از سه چیز است اول فرمایش [illegible] باشد دوم غم و الم
سوم جوشش و ناخوشی است کشتی از کشتی عمر با اول مکسور در هر دو لفظ کنایه از دو چیز است

اول باه نوشت و دوم سپاله زر بود که بشکل کشتی میسازند و در بعضی از فرهنگها کنایه از افتاب مرقوم
است کشتی شدن کنایه از مستاد رشدن است و با اول مکسور کنایه از شراب خوار باشد کشور خدای
کنایه از پادشاه است کشتی مار دلو و کشتی عم کنایه از دو نبات است کشتی کش با اول مکسور کنایه از
دو چیز است اول کنایه از دو نبات شیخ نظامی راست ∽ جهان کرد در اشوب خود کرد و باک
ز هر چه از هر یک مشت خاک « و دوم قالب شبر است مشک فروشان با اول مکسور کنایت از خوبی جهانست
مشتی اتش با اول مضموم کنایه از دو چیز است اول کنایه از ظالمان است دوم کنایه از اتش پرستان
بود مشتی زباد کنایه از گرد ها مخالف و مرد و دست مشکین چه با اول مضموم کنایه از خال
است مشکین کلاه کنایه از زلف باشد محرر کاشی بقید نظم آورده ∽ گرفت انکه کمند گیسوانش
کشیدان از درای جان ستانش « بکند بتش بر پرا آب داده « بد بگر دست مشکین یاد داده
جلوه نون نشستن چون خاک کنایه از دو چیز است اول نشستن بحکم و اراده است دوم خوار و زبر افکنده
نشستن بود نشیمن چو کنایه از دو نبات جلوه ها دشت بلع دشت قبان است مرغا کنایه از بهشت باشد
در بعض جلوه با بعدا دهانی ذقه باد خراب با اول مفتوح ثبانی زده در هر دو لغت کنایه از گرسنه و شکم تهی باشد اسحاق
اطعمه گفته ∽ بغداد خراب از خراسان « معمور کنم بنام نعمرا نعل تری با اول مفتوح کنایه
از خجلت باشد حکیم نزاری گفته ∽ مه عارضا نعل تری مه هم من « بر صفحی که مشام نشان
بچکد خوی نعل بدادن کنایه از شماتت کردن بود مولوی معنوی فرماید ∽ نو مجو ایم حقت بکر زان
نعل ها « حقت الضالم هم حقت عجل جلوه جیم چهار انگشت کنایه از زر بخل باشد جلوه دال دغل
خاکدان با اول مفتوح کنایه از دنیا باشد و نیز کنایه از قالب شراب است دغل درای
کنایه از غیبت گو و منافق بود جلوه میم مغز بردن با اول مفتوح ثبانی زده کنایه از پر گفتن و درد سر
دادن باشد شیخ سعدی فرماید ∽ مرغ الوان رخول او سرید « مغز ما برد حلق جوز بدرید
مغز تر کردن کنایه از سخن کردن بود مغز استخوان کنایه از مغز قلم است حکیم انوری راست
یاری ما را غم تو برنست « همواره مغز استخوانست مغز در سر کردن کنایه از خاموش شدن است
ورفا جلوه الف افتاده کنایه از عاجز باشد شیخ سعدی راست ∽ سعدی افتاده است ازاده
کس نیاید بجنگ افتاده افتادن از دست افتادگان کنایه از خراب شدن بد حال مظلوم باشد

افسر

افسر شدن با اول مفتوح ثبانی زده کنایه از پادشاه شدن باشد شیخ نظامی بنظم نموده ∽ چو من بر
سر خفتگان افسر و م « چه اندیشه باشد ز اسکندرم افگندن کنایه از برابری کردن باشد شیخ سعدی بنظم
نموده ∽ من که با موری بقوت بر نیایم ای عجب « با کسی افگنده ام کو میل در بحر افکنده
کنایه از عاجز شدن باشد امیر خسرو راست ∽ رخش عقل در ریش افکنده هم « علت و
معلول در رو هر دو کم جلوه جیم جفا پیشه کنایه از ظالم و ستمکار بود جفتی خوردن و جفتی کردن
کنایه از مباشرت کردن باشد حکیم خاقانی گوید ∽ از ان شد پرده چشمم بخون آلوده کو نی « که غم
با لعبتان دیده جفتی کرده پنهانی جلوه خاء خفت و خیز کنایه از آهستگی و بتدریج باشد استاد
گفته ∽ دولت تیز تر سحر بود « دولت آن به که وقت خیز بود جلوه دال دفتر پارین را گاو خورده
کنایه از ان است که حساب آخر شد مولانا ظهوری بقید نظم آورده ∽ آن بوی نمانده سنبل چین را
و بهاغ گل نیست مر انگلیس را « امسال حساب کاو تازی دگر است « کاو آمد خورده دفتر پارین را دادت
زدن کنایه از خواستن و گدائی کردن باشد جلوه سین سفره گوش کنایه از غلامان باشد
شیخ نظامی بنظم نموده ∽ روز و شب سالکان راه تو اند « سفره گوشان بارگاه تو اند
هم او گوید ∽ تر است چون من لبی سفره گوش « بجو بر زر چون من به تندی بکوش سفر حنک
کنایه از سفر بی فایده و بی نفع باشد سفید کاسه کنایه از جوانمردی است چنانچه سیاه کاسه
کنایت از بخل بود سفید شدن کنایه از ظاهر شدن و آشکار گشتن باشد اهلی شیرازی راست ∽
خوش بزمیست رنگین مجلس ها یا چه سود انا « که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه الحا « مولانا
ظهوری بنظم آورده ∽ در هجر تو مانده بر لبم جان امید « تا کی رشد از دولت وصل تو نوید
از بیم شبم که از ولایت سیاه « مشکل که تواند بحرش گشت سفید جلوه شین شفتالو و شفتالو د
کنایه از بوسه باشد شیخ سعدی فرماید ∽ گر خوبتر از روی تو باغی بودی « پایم همه روزه
راه ان بمودی « چندان کرمست که خوشنود کنی « در دوستی از ان باغ شفتالو دی « هم
او گوید ∽ گرد عنبر برسته بر رخش « راست گوئی بیست مشک الود « که بچنگال چون فتان
افتد « نه نهندش بکر شفتالو د کفش خواستن کنایه از انتقال نمودن از جائی بجائی
حکیم انوری بقید نظم آورده ∽ چون زابرام عکه لیم دست ملک فارغ شد « بخت گفتا خنکا

۲ جلوه کاف کفش جفت کردن [illegible]

موزه به نقش بخواه «« مبکی چند بخوان لایق اینحال و برو «« بر غلامان ملک تنگ چه داری جرگاه
کف غنچه کردن کنایه از بچه گرد ساختن باشد مولانا ظهوری راست ــه نقش عجب نشاند بر آنکه جهانست
ذره ذره از هر نفس او بچه است «« کف غنچه کنی برای گل نغمه شود «« از بس بهوا نغمه برانگیخته است جلوه ها
هفتاد و دو دو شاخ و هفتاد و دو کشتی کنایه از هفتاد و دو ملت است هفت اژدها و هفت آینه
و هفت آسیا خوش و هفت چشم چرخ و هفت چشم خراس و هفت دره و هفت دستور و هفت
خفتان و هفت کبود دار و هفت مهره زرین و هفت نوبتی چرخ کنایه از سبعه سیاره است حکیم خاقانی
منظوم ساخته ــه در کف بخت بلندش را اختران «» هفت دست اینوی زنباد ده ام هفت آسیا
و هفت بام و هفت پرکار و هفت پوست و هفت چتر الکون و هفت خراس و هفت خردار
کوشش و هفت تنم خانه بینا کنایه از افلاک باشد هفت بدر کنایه از فلک و سبعه سیاره باشد
هفت پرده کنایه از دو چیز است اول پرده چشم است دوم هفت آسمان باشد هفت پیکر
کنایه از سبعه ستاره و هفت فراد هفت فلک باشد هفت تنان و هفت مردان کنایه از دو چیز
اصحاب کهف دوم ابدال باشد قاضی میر حسینی در تواریخ شرح دیوان نقل کرده که ابدال هفت شخص
اند و خلاف که ایشان قطب ... وجه تسمیه آنست که چون یکی از ایشان بمیرد
یکی از چهل تن او باشد هفت چشمه خراس کنایه از فلک سیار است هفت در هفت کنایه
از سه چیز است اول نهایت زیب کردن و زینت نمودن حکیم خاقانی راست ــه سه نقش بانو بر کرده
هر هفت «» عالم شود دیده هفت در هفت «» دوم ستاره در هفت فلک سوم هفت کشور
بود منسوب بهفت ستاره هفت دور کنایه از سه چیز است اول هفت دور است که هر دوری هفت
هزار سال است تعلق بیکی از سبعه سیاره دارد چون هزار سال تمام شود دور ستاره دیگر بود دوم
هفت ستاره باشد سوم هفت کشور باشد هفت ده کنایه از آراسته و زیور پوشیده ...
و نگسر دال کنایه از هفت فلک و هفت کشور است هفت راه کنایه از هفت پرده چشم است
خواجه حافظ راست ــه اشک حرم نشین نهانخانه مرا «» از سوی هفت راه بیازار میکشی
هفت کار کنایه از چیزی بوده که در آن هفت رنگ بوده باشد ابن یمین فرماید ــه
بار فراقش چمن یعنی نسیم نو بهار «» بر چمن گسترد فرشی از پرند هفتکار هفت پرکار کنایه از هفت فلک

آهو

و هفت کشور است هفت گنجینه کنایه از زر و نقره و آهن و قلع و سرب و برنج است هفت گیسو دار کنایه
از دو چیز است اول هفت ستاره باشد دوم هفت فلک بود حکیم خاقانی منظوم ساخته ــه در رکابش
هفت دار و شش خاتون به بین «» بر سرش هر هفت و عقد شش جهان افشانده اند هفت بام خانه
کنایه از هفت آسمان است حکیم خاقانی گفته ــه اجرام هفت خانه زرین بسوک تو «» بر هفت بام نیلی بنشسته
هفت و شش کنایه از سبعه سیاره و شش جهت بود هفت تن کنایه از هفت اقالیم و نه تو است که
عبارت از نه سپهر باشد و از این هفت مبر گوید ... و فرماید ــه هفت کشور از درون پرده
دل پس پرده هفت و نه کرده ــه خواجه عمید لوبکی راست ــه عکس زلف تو بام هفت و نه کرده
بام فرو چلاش تو تا ابد سکون هفت مرد کنایه از اصحاب کهف است هفت تنست کنایه از دو
چیز است اول کنایه از گفتار خصومت و وحشت باشد دوم کنایه از آواز سنگ است در کاف جلوه دادی
یکی زبان داودی کنایه از آن است که خود را آزاد نماید مولانا ظهوری بقید نظم آورده ــه این که
درویش بعالم لطف تنهایی دارد «» الکنم با لب من ناله زبانی دارد نگار آب بودن کنایه از مشغول
بودن بشرب باشد حکیم خاقانی فرماید ــه چون نگار آب دیدند آب کار عاشقان «» آب می بر آتش
دل هر زمان افشانده اند جلوه چشم مجمی چکیده خون کنایه از می انگوری باشد جلوه دال و کاف دار
کنایه از حرف زبان مشتری گیر است مولانا ظهوری فرماید ــه امانکه علم دلبری گردیده اند «» در
آرزوئیست ز دل بری گردیده اند «» از بر تو بازار دکان داری تو «» مهرو مه و زهره مشتری گردیده اند
جلوه راه رکاب افشان کنایه به روانه شدن باشد نگای شیخ نظامی فرموده ــه بدانجا همچنان
بردش از این «» رکاب افشاند سوی قصر شیرین جلوه شیرین منقوط شکر آب کنایه از رنجش اندک باشد
که میان دو دوست واقع شود مولانا ظهوری راست ــه کهای دل از توبیخ و تنایی دارد
داغ جگرم بارعنایی دارد «» ابرش زهر و کام جوش اول هست «» چندیست که با هم شکرابی دارد
شکر خواب کنایه از خواب خوش است شرف معروف فرموده ــه در دو گیسوی ... زنند
زنند «» از شکر خواب پاسبان باشد «» امینی فرماید ــه نمی شد باز چشمش از شکر خواب «» مگر
دیدار هر خودی دید در خواب شکر خند شکر خنده کنایه از تبسم باشد مولانا عرفی راست ــه
تو شکر خنده آن لعل شاداب «» تبسم در دهان غنچه شد آب شکر ریز کنایه از ...

اول بهار باشد که در عروسی برسر داماد و عروس کنند حکیم خاقانی فرماید ٭ نثار اشک من هر شب
شکرریز است پنهانی ٭ که مهمان راز ما سوایی است از زانو به پیشانی ٭ حکیم رازی راست ٭
شکرریزی عروسی چون کنم ساز ٭ نثارم در شبستان لیس الصید باز ٭ دوم کنایه از سخنان شیرین و شعر
خواندن باشد و گویند سامطربان باشد تا آواز خوش خواجه سلمان ساوجی گفته ٭ مطربان توجه
برغو و شکرریز گشتند ٭ اوج را همنز بود بر لب شکرریز ٭ سوم گریه و شادی باشد حکیم خاقانی نظم
نموده ٭ در شکرریز ندر اشک خوش که گرد درا ایضح ٭ همچو لبنه بر دو خون آلوده حنان دیده از
شکرشکن کنایه از شیرین سخن باشد خواجه حافظ علیه الرحمه نظم آورده ٭ شکرشکن شوند
همه طوطیان هند ٭ زین قند پارسی که به بنگاله میرود ٭ شکرخنده کنایه از سخن شیرین است بر شاه
شکرلب کنایه از شخصی است که لب چاک از مادر متولد شود شکم بنده کنایه از دو چیز است
اول بسیار خوار است شیخ سعدی فرماید ٭ دگر نغز و پاکیزه دارد خورش ٭ شکم بنده خوانند
وتن پرورش ٭ دوم لوکی است که بنان فقط خدمت کند شکم چار پهلو کردن کنایه از پر کردن
شکم بود این بیت نظم نموده ٭ حرص را اگرچه بود علت جوع کلبی ٭ چار پهلو کند از خوان
نوال تو شکم شکم خاریدن کنایه از بهانه کردن است حکیم انوری فرماید ٭ مردم از زیرکی
در بهره جوع ٭ خود سعادت چرا طمع دارد ٭ کان یکی را اینه فتنه دو نیست ٭ کز همه کارها شکم
خارد ٭ وان دگر تحفه الست را شنه ٭ که همه شب قفای اداره شکن گاری کنایه از سکنتن
نور لطیف و دیگری را شکم خوار شکم خواره کنایه از بسیار خوار است سلمان ساوجی گفته ٭
ای کرنجی که هم وقت ز خوان کرمت ٭ معده از شکم خواره بلائی دارد ٭ شکم خاری کنایه از
بسیار خواری باشد استاد فرموده ٭ چو قرص ماه فلک دید کل دهن بگشود ٭ ز بعد لقمه اش زنجه
شد این شکم خواری جلوه فا فکنده سر کنایه از دو چیز است اول کسی است که در مراقبه بود
دوم کنایه از منفعل و شرمنده و خجل باشد جلوه با ریک اسپه یک سوار کنایه از
آفتاب باشد یکطبو باد کردن کنایه از راه گفتگو پیش کسی ما داشتن باشد کمال اسمعیل راست

یک با دو کردن

نخر خوشتی روئی اگر نی هم ٭ که منت زهره یکی باده و دگر مارا یک پشت و یک لب شدن کنایه
از دو چیز است اول دو کس بود که در کاری با هم متفق باشند دوم همنشین بود یک پهلو گشتن

کنایه

کنایه از دین و اسلام است چنانچه هفتاد و کشتی کنایه از هفتاد و دو مذهب است یک تیغ کردن کنایه از راست
و درست کردن بود حکیم سنائی فرموده ٭ بود تیغ او و ذوالفقار و سنان ٭ کرده یک تیغ همچو تیر
جهان یک چشم کنایه از سه چیز است اول ظاهر بین باشد دوم کم بین است سوم منافق بود و در بعضی
فرهنگها کتاب از موحد مرقوم است [illegible] کنایه از مسافر و موافقت است یک رکابی کنایه
از دو چیز است اول اسب جنیبت است شیخ نظامی نظم نموده ٭ عنان یک رکابی زبر میزد ٭ چو دود سی
با فلک شمشیر میزد ٭ دوم مستعد شدن بود هم شیخ نظامی گوید ٭ ازین پیش بر دل فرمی سپاس
نشاراستی یک رکابی مباش ٭ حکیم خاقانی نظم نموده ٭ یک رکابی مپای بر سر عهد
چون شود دل غافگردی صبوح یکدست کنایه است از یک چیز که تمام آن یک رنگ و یک شیوه باشد
با چیزهای متعدد که مانند هم باشند مولانا ظهوری فرموده ٭ خوبیش هرکس ماه بنی
ازین دست ٭ حسنت ازو بها سخن در دست ٭ جان باد فدای لطفهای سره اش
چون او همه التفات او یکدست یک رویه کنایه از دو چیز است اول منفق و بیتکلف بود مجازی
نظم نموده ٭ گر خلق جهان منفعت روی تو بینند ٭ یک روزه نخندند که خورشید و مطر ٭ دوم
یکباره باشد هم او گوید ٭ ای مهر تو بیحاصل یک روزه زمن مگسل ٭ گر مهر تو هست این دل
آتشکده زرین در کاف عجمی جلوه ما به بگل گرفتن کنایه از خس پوشی کردن باشد
یکباز کردن کنایه از مجلس شراب داشتن است حکیم فردوسی راست ٭ یکی بزم سازم الکنی
سازکرد ٭ سه روز اندران بزم یکباز کرد جلوه جیم جگر تافته و جگر تفته کنایه از دو چیز است
اول عاشق بود دوم شخصی که علت دق داشته باشد و از آفته جگر و تفته جگر نیز خوانند
جگر خوردن کنایه از غم خوردن باشد حکیم خاقانی راست ٭ جگر از کس که هم جگر خورد است
معده را ذوق آب و نان برخاست جگر بند کنایه از سه چیز است اول معده است دوم
کنایه از فرزند سوم لاغر بود جگرخواره کنایه از دو چیز است اول کنایه از کسی بود که اندوه
و غم بسیار میخورده باشد دوم کنایه از زر بخشش لوهخت است جلوه را رگ بار گرفتن
ورگ خوابیدن کنایه از سستی و کاهلی کردن است در کاری رگ جان کنایه از شریان حبل الورید باشد
مولانا نسطی گفته ٭ بیداد گری پنجه فرو برده بخونم ٭ گرفت حریفی رگ جانم که توان گفت

رگ در تن خاریدن کنایه از استیلای قهر و غضب باشد مولانا ظهوری راست ع از بی رگی ستمکش هجیم
رگ در تن تار با نه برخواست جلوه سبیل سگ پاسوخته کنایه از هرزه گرد و در بدری باشد
حکیم خاقانی نظم نموده ع در طلب کار من خام شد از دست هجر» چون سگ پاسوخته در بدر و ملازم
سگ جان و سنگ جگر کنایه از بی رحم و سخت دل و سنگین کش باشد حکیم خاقانی گوید ع عقل سگ جان سوا
گرفت چو باز» کاین سگ دیده چون شکار گرفت» هم او گوید ع هم سگ جان چو سگ ناله کنان تا صبح
صبحدم ناله سگ چوک بیدار شنوند» حکیم خاقانی نظم نموده ع استخوان منکش کنم غم را» زانکه مرا سگ
جگر است» هم او گوید ع شیر دلان را چو مهر که یرقان گاه لرز» سگ جگران را چو ماه که دق و گاهی ورم
سنگی کردن کنایه از مرکب شدن به بی رحمی و بیمهری و بی شرمی و بی رویی و دیگر امور نا ملایم باشد
سگدل کنایه از سه چیز است اول سخت دل باشد دوم بد دل است حکیم خاقانی راست ع
خصم سگدل چند نالد و چون چنبه ماه» نور مصروف دید عو عو او شنوند» سوم مرد بود بسیج نظامی گنجه
با همه سگدلی شکار منند» گوسپندان گشت زار منند سگدان اول کنایه از ظالمان
و خیانت دوم کنایه از بیقراران باشد جلوه لام لگام خاییدن کنایه از سرکشی
و بیقراری باشد حکیم انوری فرماید ع لاجرم در زیر ران رای تو بود» المنة اکنون
می خاید لگام» هم او گوید ع هرکجا با تیغ خوبان شد چنین ملک معین» چرخ در فرمان بری
البته اگر خاید لگام لگام دادن کنایه از حمله کردن و متوجه شدن باشد شیخ نظامی گنجه ع همه ملک
ایران مرا شد تمام» ببند دوستان داده خواهم لگام لگام ابر کنایه از شتاب رفتن سوار
باشد امیر خسرو راست ع می ریخت از لگام براقش چو برق نور» زین سان لگام ابر شده
آمد لشکر در لکد در کار زدن کنایه از بر هم زدن کار است جمال الدین عبدالرزاق فرماید ع جوانمردی
غم نا خواست خوردن» لکد در کار زد این پیر رسوا جلوه سیم نفس برآمدن کنایه از کساد
مولانا ظهوری راست ع مصریان چون برآیند نفس با دل سنگ» زهر نوشان نوکر
کام شکر تر هند جلوه نوک نگاه جراحان کنایه از خیره چشم و مژه نگاه باشد مولانا ظهوری فرماید
بر سینه لعل و داغم نیش لاله و گل من» تا کی نگه جراحی در باغ و زاغ مردم نگون تشت کنایه
از آسمان است» کنایه از پریشان نمودن و پراکنده ساختن بود در لام جلوه با بلندی کرای

کنا

کنایه از بزرگی باشد که میل بزرگی و عظمت کند جلوه با با عجمی پل شکستن کنایه از بطالت و محروم کردیدن
بود حکیم خاقانی فرماید ع عاشق محتشم بسی داری» پل همه بر من گدا شکنی» هم او گوید ع
فلک پل بر دلم خواهد شکستن» کازان جانب کوی دارم چنگان کوثر افکن کنایه از جهادران و دلاوران
باشد جلوه خا خلخال زر کنایه از آفتاب باشد و نام شهری است قریب گیلان جلوه دال دل
برگی لرزیدن کنایه از عدم قرار و بی دهشتی و اضطراب نمودن است مولانا ظهوری فرماید ع با رشک گل دل چو برگی ارد
از قد تو سرو در بر لب چو مطرزرد» جو را بنو شاخ گل جرا است کرد» از غنچه دل باغ زردی از رد دل بر دیدن
کنایه از اگر به خوبی باشد از یوسف زلیخای حکیم فردوسی از نشته شد ع چو در گوش خواهد شدن گفتگوی
همی برد و بیش دل از تن بروی دل دادن کنایه از دلیر ساختن است مولانا ظهوری راست ع
در بیع عشق دل و دو جهان حاصل داد» ما مدا که مرا است خبر تنزل داد» نا رونهی که میتواند روده
تا دل ندهی که میتواند دل داد دل روز کنایه از نیم روز است دل شب کنایه از نیم شب بود دل کم کردن کنایه از
عاشق باشد دل نمودن کنایه از مردانگی کردن است دل آسمان کنایه از سه چیز است اول کنایه از سه
چیز است اول کنایه از میانه آسمان بود دوم کنایه از بره است سیم کنایه از ستاره باشد
دل جنبه کنایه از خاموشی تمام است دل خاک کنایه از چهار چیز است اول کنایه از انبیا و اولیا باشند
دوم کنایه از قبر است سوم کنایه از درون زمین است چهارم کنایه از گاو ماهی بود که زمین بر پشت است
دل خون کنایه از عشاق مهجور باشد جلوه زاء معوظ زلف شکستن کنایه از نمودن خود بعاشق و دل عاشق
کمند خود آوردن بود و زلف زنجی کنایه از دو چیز است اول کنایه از شب باشد دوم کنایه از خاکستر
که با هر آدمی است زلف و خال کنایه از آرایش و زیور است جلوه کاف کلاه کج نهادن کنایه از متکبر کردن و اظهار
نمودن باشد شاه طاهر جنیدی فرماید ع زاغ کبر دهمه از جبل شوریده کلاغ» غنچه شیخ رند خنده در سر جست
کلاه انداختن و کلاه بر انداختن و کله انداختن و کله بر انداختن کنایه از شوق و شادی نمودن
باشد امیر خسرو فرماید ع دیدن او را کله افکنده ماه» جنگ فتادش که دیدن کلاه» حکیم خاقانی راست
ولی بود است سرو انداز د» سر عشق کله پرانداز د کلاه چرخ کنایه از گردش چرخ است کلاه بلک
کنایه از پادشاهان است کلوخ انداز کنایه از دو چیز است اول کنایه از شرابیست که در آخر مجلس با نقل
خورند دوم کنایه از قلماش انداز باشد شیخ سعدی فرماید ع چه کردی با کلوخ انداز پیکار» سر خود را

بنادانی سنگینی **کله دار** و **کله داری** کنایه از پادشاه متکبر و سرکش و جبار باشد **کله گوشه بر آسمان**
کنایه از عظمت و مرتبه و سرافرازی است شیخ سعدی فرماید ع کله گوشه بر آسمان برین ٭ هنوز از تواضع سرش بر زمین
کله گوشه ملک کنایه از پادشاه بر ارزنده باشد و او را گوهر ملک نیز خوانند **کلاه زمین** کنایه از سه چیز است اول آسمان
دوم آفتاب بود سوم رستنی باشد مانند چیزی که از زمینهای نمناک بروید و آنرا اسمارق نیز نامند **کلاه زنگله**
کنایه از تخته کلاه باشد مولانا ظهوری گفته ع کلاه زنگله مهر بر سر صبح است ٭ بعهد خوابچه ملک خراب کرده است
کلاه شکستن کنایه از کج کردن گوشه کلاه است **کلاه نهادن** کنایه از دو چیز است اول تجرد و آن بود دوم
کنایه از سجده کردن و سر نهادن باشد **کلوخ انداختن** کنایه از سیر کشت و عیش و عشرتی بود که در آخر ماه
شعبان کنند مولوی معنوی فرماید ع کلوخ انداز خوبان را برای خواندن باشد ٭ جفای دوستان اهم بر از
بهر افطار آید **کلوخ بر لب زدن** کنایه از کرده خود خویشتن را در کرفتن باشد مولوی معنوی منظوم ساخته ع
صد جام برکشیدی بر لب زدی کلوخ ٭ لیکن دو چشم مست تو در میدهد صلا **گل جلوه فروشی** کنایه از کلکشت
گلیچه سیم کنایه از ماه چهاردهم **کلید بهشت** کنایه از کلمه شهادت است **جلوه و کاف**
گل صد برگ بهمن کنایه از آفتاب است **گل شدن** کنایه از ظاهر شدن است مولانا ظهوری در سلک نظم می آرد
که افزون بوده پوشی از گل کرد ٭ کامی زار جبلان گل کرد **گلبن کوی** کنایه از کره خاک شیخ
نظامی پیوند نظم آورده ع چو در خاطر آید جهانجوی را ٭ که در خبر آرد گلبن کوی را **گل آگین کردن**
با اول مضمون کنایه از می لعل بر گردن است **جلوه هم بتم ملک فربه کردن** کنایه از آماده کردن و فوج افزودن
ملک است **جلوه های نخانی می زدن** کنایه از مطربان است امیر خسرو فرماید ع کشته شد از همه
بر مالک و ما ٭ هیچ زبان نوحه کنان ها به پی **در هم جلوه تا فوقانی تمام شدن** کنایه از دو چیز است
مردن و آخر شدن باشد مثال ع در عاشقی بر جرس تا شوی تمام ٭ نشنیده که هر که بمیرد تمام شد
دوم بکمال رسیدن بود **جلوه هم جشید ماهیت** کنایه از دو چیز است اول انگه آفتاب و هیچ چوب شد
دوم حضرت سلیمان است **جلوه خاد خم این کون و خم لاجورد کشتایه** کنایه از فلک باشد و آن را خرگاه
لاجورد نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید ع این خم آن کون که چون ریم آتشم پالوده و سوخت ٭ شد سکان
پوششش از دود دل درد ای **خم دادن** کنایه از دو دفع کردن بود حکیم انوری نظم نموده ع
شاهی که چو کرد قران مبارک و بسیش ٭ البته کمان خم ندهد حکم قرار **احمدان و حمدان** با اول المضموم

کنایه

کنایه از گرجستن باشد و از انجم زدن نیز گویند حکیم ثنائی راست ع چون عشق بدست آمدن گور کن
و خویش زنی ٭ چون عقل بپای آمدی گور کن و خموزان ٭ حکیم سوزنی نظم نموده ع آن داد گستری
که ز تاثیر عدل او ٭ بازو عقاب خم زنند فوز گرگ و زخراب **جلوه دال دم پلنگ** با اول مضموم کنایه از بهای
جت و حالاک باشد و نیز رسم است که دم پلنگ از ترکش آویزند بجهت نشان و هیبت و سیاست
دم در آتش دمیدن کنایه از سخن چنین باشد که مردم را گرم سازد امیر خسرو گفته ع زدان بس با
مخالف گرمی چند ٭ و مبدند اندران آتش دمی چند **دم خوردن** کنایه از فریفته شدن باشد مولانا
ظهوری راست ع دردی که سوز عشق بکر دکم او ٭ افسون نرود مسخور دکس دم او ٭
سر باده دم خویش بداغ اندرایم ٭ تا این موی نیز او د عم او **دم سحر** و **دم نمرود** کنایه از آه درد است
دم زدن کنایه از سخن گفتن و هم کنایه از سکوت کردن باشد استاد فرخی بمعنی سکوت کردن
بسته ع ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری ٭ دم زن زمانکی و بجا سا و کم گری ٭ شیخ عطار بمعنی
گفتن منظوم ساخته ٭ همت عاشقش کار خویش کرد ٭ دم زد تا شیخ زار و ریش کرد **دم شناس**
کنایه از حکیم و دانا باشد شیخ نظامی گفته ع زبانداران بی مردم دم شناس ٭ طلب کرد
کس نماند هراس **دم کردن** کنایه از سکوت کردن و توقف نمودن باشد حکیم فردوسی گفته
هوا از دم گاو دم دم گرفت ٭ تو گفتی که پشت زمین هم گرفت **دم گرگ** کنایه از
صبح کاذب است شیخ نظامی گفته ع چو صبح از دم گرگ برزد زبان ٭ گفتن در آمد سگ و پاسبان
حکیم خاقانی راست ع دم گرگ باد دم آهو ٭ که همه مشک باد خنده صبح **جلوه زا و معجمه**
زمین زیر پای گشودن کنایه از آن است که بیاری و دولت افکار برسانند مولانا ظهوری فرماید
کشنده الطفال در کوبت زمین از زیر پای من ٭ بلحو بدن مدار د هیچکس برد زیر پای من **زمین بجای**
کنایه از دو چیز است اول مسافر و تاج است دوم شتاب باشد **زمین جسته** کنایه از مسافر و سیاحت
زمین خسته کنایه از زمینی که شیار کرده باشند یا بسبب آمد و رفت مردم لگدکوب
نرم شده باشد چنانچه ناممکن است گرکتی غبار بر خرد حکیم انوری در مذمت اسب خود گفته ع
نی از غبار خواسته بیرون شدی بزور ٭ نی از زمین خسته برانگیختی غبار **زمین را سایه شدن**
کنایه از تواضع و فروتنی باشد امیر خسرو فرماید ع خرامان رفت باجان برابید ٭ زمین

زمین را سایه شد و چشم خورشید **زمین گاه** کنایه از زمینی است که در درستی نباشد **زمین کوب**
کنایه از اسب است و امثال آن باشد **جلوه سین سم افکنده** کنایه از لنگ باشد حکیم خاقانی
بقید نظم آورده ۞ دلدل دل از رسد خندق غم چون جهانم که پس افکنده سم است **سمور سیه** کنایه
از شب باشد شیخ نظامی راست ۞ چو شد گرگ فاسور ده بر لاجورد ۞ سمور سیه را او روباه زرد
جلوه شین منقوطه شیر گوشتی کنایه از زبان باشد **جلوه عین غمزه لاجوردی** کنایه از
نازها و حیله بی محل کردن است مولانا ظهوری راست ۞ در گریه زلفت هر کرا شوخی است
در گردن من ز غبغبت طوقی هست ۞ افتاد اگر کبود چشم ذخیره باک ۞ از غمزه لاجوردیم او وفی است
جلوه کاف کمان کردن کنایه از دو چیز است اول برج قوس است دوم قوی تیح
باشد **کمر بستن آب** کنایه از منجمد شدن آب است **کمر بسته** کنایه از دو چیز است اول مرتب
و مهیا گشتن بود دیگری از اوست ظهیر راست ۞ زهی بدوحت صدرت جهان تنگه
رهانی تخفی بخدمت قدرت سپهر بسته کمر ۞ کمال اهمال خواهد ۞ آینه فلک تو باشد از آن
کمربسته ۞ که تا معانی اهل هنر کند تقریر ۞ دوم نوکر و خادم و ملازم باشد شیخ نظامی نظم آورده ۞
چه بندم کمر در مصاف کسی ۞ که دارم کمربسته چون او بسی **کمر بند و کمر دار** کنایه از خادم و ملازم و خدمتگار
بود حکیم انوری فرماید ۞ چه کمربند در زمین بوس نوبت ۞ هرچه بر روی زمین با جور است ۞ چه
کمربند ان در خدمت شاه ۞ آسمان است و جوهر اش کمر است ۞ ابر جمرد راست ۞
کمربند من آمد نزد من خنده زنان امشب ۞ توقف کن که تخنی سکرم روی دختر را **کمرکش** کنایه از
شجاع و دلاور و بهادر و پهلوان باشد استاد فرخی در صفت صعوبت راه و جنگل گوید ۞
کمرکشان سپه را جدا جدا هر روز ۞ کمر برهنه منزل شدی زحیله در و **کمر گشادن و کمر گشودن** کنایه از دو
چیز است اول ترک دادن و قطع نظر نمودن بود شیخ نظامی فرماید ۞ چو من زین دو لایت گشادم کمر
تو خواهی ستان افسر و خواه سر ۞ دوم توقف نمودن و باز ماندن از کاری باشد حکیم انوری گفته
گشاده هست او از میان خنه کمر ۞ نهاده حشمت او بر سر زمانه کلاه **کمزن** کنایه از کسی بود که خود را
و کمالات را عظمی ندهد مولوی معنوی راست ۞ کم سخن گویم و گر گویم کم کس پی برد ۞ باده افزودن
کو ما باکم زنان برخاستم ۞ حکیم ثنائی نظم نموده ۞ ای بار شعار دل پیش آی و دمی کمزن ۞ رخی که زدی

برما مردانه قلم زن ۞ در پاکی و می پاکی کمزن چو سرا مدارا ۞ چون کم زدی امروز من آن کرده ۞ اکمزن
کم کاسکان و کم کاسگان و کم کاسه کنایه از ناقصان و بخیلان و بی سفره بود **کم گرفتن** کنایه از
رنگ دادن باشد و انگاشتن باشد استاد گفته ۞ افسرده شده از دوم دائم دم چشم ۞ بی روی تو
گر چشم نباشد کم چشم **جلوه کاف عجمی کم کردن پی** کنایه از گردن کار است که کسی بی مطلب و مقصد این
کس نیز **جلوه نون نمایش آب** کنایه از سراب است **نمک آب برداشتن** کنایه از مکر کردن و دورنگ و حیله بودن
باشد **نمک بر آتش افکندن** کنایه از شور و غوغا کردن است **نمک بر جگر داشتن** کنایه از محنت و عنا
بر عذاب کشیدن است **نمکدان** کنایه از دهان محبوب است خواجه حافظ فرماید ۞ از لبت شیر
روان بود که من میگفتم ۞ ای شکر گرد نمکدان تو بی جری هست ۞ شیخ سعدی گفته ۞ نمکدانی به تنگی
چون دل تو ۞ نمکدان که در عالم فتنه شور **جلوه ها هم آواز** کنایه از موافق باشد شیخ سعدی فرماید
روزگار همایون خسرو عادل ۞ که گرگ و میش بتوفیق او هم آوازند **های** کنایه از ادب باشد
امیر خسرو فرماید ۞ مرا کاریست ربیجا بوم سر بوم ۞ همای خویش خواهم را اندازه دم **همانگی** کنایه
از یکتایی باشد **هم بوی** کنایه از همخویی و همروش **هم انبازیه** کنایه از شریک و انباز و شریک
ملک تاریخ شوران بود **هم ترازو** کنایه از برابر باشد شیخ نظامی بقید نظم آورده ۞ قوی کرد بر جنگ بازوی
خویش ۞ بکوشید با هم ترازوی خویش **هم اسنانی** باصطلاح رزی را گویند که در زمان نوشیروان
از رعایا در وجه خراج میگرفتند در تاریخ طبری آورده که نوشیروان همه رعیت را اگر در و همه زمین
مساحت نموده نهادا شناسه ایشان که هر سال سه بار یا چهار بار دهند خراج قرارداد و لهذا آن خراج را
هم استاد نامند یعنی مال رضا ام نهاد **هم دست** کنایه از شریک و متفق باشد شیخ نظم نموده ۞
چه دانی که همدست کردند یار ۞ یکی در زر باشد یکی در زر دار **هم دم** کنایه از دو چیز است اول دو
غواص بود که دم هر دو برابر بود چنانچه هر گاه دم نگاه دارند هر دو برابر توانند داشت چون یکی در دریا
غواصی کنند و دیگری در بیرون دم نگاه دارد چون دم این گرفته شود اگر در آب است او را فی الفور برآرند
تا هلاک نشود دوم دوست و یار را گویند **در نون جلوه الف اندازه او ریخت** کنایه از عدم قدرت است
مولانا ظهوری فرموده ۞ قدرتی بیحر تو در گشتن من بر دبکار ۞ که شفا عیکری اندازه تقدیر شود **انگشت**
بدندان و انگشت بدندان گرفتن و انگشت بدهان کنایه از دو چیز است اول تعجب و تحیر باشد دوم حسرت

وافسوس شد بکاری شیخ سعدی راست ه او در من و من در و فتاده « خلقی بتفرج اند و خندان «
انگشت بتعجب جهانی « از کف و شنو و بامیدان **انگشت بر چشم نهادن و انگشت بر دیده نهادن** کنایه
از قبول کردن و مسلم داشتن بود حکیم نزاری راست ه خود از ادب تو انگشت نهد بر دیده « عقل در کوی تو
بر خاک نهد پیشانی **انگشت بر لب نهادن** کنایه از آن است که کسی را بحرف در آورند مولانا ظهوری در نظم آورده ه
حق گواه بخشمت هر خشمت ارقم زده بر چشم خود از رفتت « در وصف خط ایتها که شنیدم ز دوات
کو بر لبش انگشت نیز زد لفت **انگشت زدن و انگشت خاییدن** کنایه از ندامت و پشیمانی و تحیر بود
خواجه حافظ نظم نموده ه هر کس بجان بند عزت آن کمند کوش « بسیار کاید سر انگشت ندامت
مولوی معنوی نظم نموده ه عقل هم انگشت خود را میگزد « زانکه جان اینجاست همان مردم « هم تو
در جرح نگنجد انگه شد لاغر تو « جان چاکرا کی که شد چاکر او « انگشت گزان در آمدم از در تو «
انگشت زبان بردن شدم از بر تو **انگشت زدن و انگشتک زدن** در اصطلاح اینرا گویند که از خوشحالی انگشت
را بر انگشت چنان بزنند که صدای از آن ظاهر گردد حکیم انوری نظم نموده ه با غیبت چو تو
بهار از رنگ خزان « بینی که بعبرها توان گفت از آن « یاران همه انگشت زنان گرد رزان « من لیک
غم تو مانده انگشت گزان « مولوی معنوی گفته ه مست گشت و شاد خندان همچو باغ « گر زدی
و مزاحک یافت و لاغ « شیر کرد و خوش شد انگشتک زند « سوی منبر رفت با شیرک زند **انگشت کشیدن**
کنایه از محو کردن و نابود انگاشتن بود مولانا اشرف شاه نظم نموده ه گر ز بلکس برخ چون
مهر تو جویند نشان « عقل در حال کشد بر همه شان انگشت « حکیم نزاری گفته ه میبردم
بجوید با خود در جهان میگویم « تا بکی از دست دل انگشت کس عام شوم **انگشت نما** کنایت از شهرت
باشد شاعر گفته ه از زور که مرشدی پیدا نبتی « کانگشت نمای عالمی خواهی شد « کمال اسمعیل راست
بر عارض لاله رنگ آن سرو روان « ان مشت نشان ابیه کشنده عیان « در شهر بخوبی شده انگشت نما
و آسیب اشارت برخش مانده نشان **انگشت نهادن** کنایه از اعتراض کردن و نابود انگاشتن بود
حکیم نزاری گفته ه زهی بتقویت دین نهاده صد انگشت « مار زینه سهبان دست موسی
تیمم طلبی راست ه گرچه انگشت اکنون دست موسی را روا است « چون شمع رای او ابر اوج
بحری مرد و **انگشت بیل کشیدن** کنایه از ترک زدن است شیخ سعدی فرماید ه با کمن پیلبانان

دوستی

دوستی تو با بنا کن خانه در خورد فیل « کم نشین با یار ازرق پیرهن « یا مکش بر خانمان انگشت نیل « جلوه
پا بنا گوش کردن کنایه از آن است که چون طفل از مادر متولد شود ماما چه کاره را تاری خانه خوانند
انگشت در دهن کودک کرده کام او را بر دارد سیف اسفرنگی بعید نظم در آورده ه ماه و ملک زپستان
شرف شیر دهد « هر که را دایه لطف تو بنا گوش کند **بن بخت بر زمین مالیدن** کنایه از استوار
گشتن بیخ بخت و دولت است **بن ساله** با اول مضموم و ثانی زده کنایه از کهن و سالخورده باشد
بن کار خوردن کنایه از اندیشه نمودن در عاقبت و پایان کار باشد اثیر الدین اخسیکتی راست ه
خوار و دشوار جهان چون بی هم بگذرد « گر تو دشوار نگیری همه کار آسان است « تو سر کار مکن و بن
کار مخور « که فلک نیز درین واقعه سرگردان است **بن گوش** کنایه از اطاعت و انقیاد است حکیم خاقانی
راست ه ازین گوش آسمان از مه نو هر مهی « حلقه گوشی شود بر در شاه عجم « هم او گوید ه گردون چرخی
بن گوش بود بعید « حلقه بگوش چنبر دف شد چو جرس **بنجشتن** با اول مضموم و ثانی مفتوح و ا
کنایه از کوچ کردن باشد **بنیاد در یخ نهادن** کنایه از غفلت و سخن نشنیدن باشد بخشتی راست
پنبه انداز گوش خود خواهد فکند « تا خبر از گر تو در نشنوند **پنبه شدن** کنایه از دو چیز است اول پریشان گردیدن بود
و پراکنده ساختن اثیر الدین اخسیکتی منظوم ساخته ه رای تو پنبه کرد سر لولو القبول را « کاگنده
بود گوش قبول از نوای ملک « دوم تهی کردن و خاموش گردانیدن بود مولوی معنوی فرماید
عقل چو لا هست رو وش پنبه نه مستور دار « تا چه خواهی کرد این شعر را حلاوه را **پنج روزه** کنایه از
اندک است خواجه حافظ راست ه در مجنون گذشت و نوبت ما است « هر کرا پنج روزه نوبت او است
شیخ نظامی راست ه چو گل پنج یک روز و از ماه نو « کلکال گم گفته در رشد گر **پنج گنج** کنایت از
دو چیز است اول حواس خمس دوم صلوات خمس است **پنجه بر روی کسی زدن** کنایت از سیاه کردن روی باشد
شیخ سعدی فرماید ه زن شوخ چون دست در قلبه کرد « برو گو بزن پنجه بر روی مرد **جلوه تا**
تن در دادن کنایت از قبول کردن و راضی شدن باشد مولانا معانی اشترابادی نظم نموده ه
گر قرض تو حنظل جنوش قند بده « ور زانکه کار تو شکر قند بده « تن در ده و در تقرض جانت به چند
ور جان بتن قرض ستانند بده « سلمان ساوجی راست ه بر قامت بزرگی او اطلس فلک
می زیبد از بزرگی او تن دران دهد **تن دزد** با اول مضموم و ثانی زده کنایه از بخیل و ممسک و برتی

وسخت رو باشد شیخ سعدی فرماید بنالید درویشی از ضعف حال ۰ بر تند رویی خداوند مال

تن زدن کنایت از ساکت شدن است ملا محمدی گفته میخواهم که آه کنم باز تن زدم ۰ صبح

بر کشیده ام بر خویشتن زدم تنگ چشم کنایت از بخیل و لئیم بود تنگدست کنایت از مفلس و بی چیز

تنگ حوصله کنایت از بی پا باشد تنگ روی با اول و ثانی مضموم کنایت از کسی است که ترش باشد که مبالغه

سخنان قبول کند مولانا ظهوری نظم نموده درجب و رون لقمه دو رخ چنگ ۰ اگر کوه بود سنگ

عاشق تنگ است ۰ از بلبل اگر می خورد گل چه عجب ۰ این مرهم وداد صاحب روی تنگ تنگ شکر

کنایت از دهان معشوق شیخ نظامی منظوم ساخته ملک بر تنگ شکر بوسه شکست ۰ که شکر

در دهان باید نه در دست جلوه جیم چنگ زرگری کنایت از چنگ ساختگی باشد مولانا ظهوری راست

رضیع سیمبران بیت بهره در هر کس ۰ خوش کسی که چو من چنگ زرگری داند ۰ بر صف مرسی زوی

سامری ۰ چنگ می بود اگر زرگری خیت کش کنایه از مطبع و منقاد باشد جلوه جیم عجب خیز جبا

کنایت از دو چیز است اول دمیدن آفتاب باشد دوم عمود صبح بود جلوه ظاخلاسمان

کنایت از دو چیز است اول جای است که در آنجا سحر با هزل و مزاج میکرده باشند دوم لب و دهان معشوق

بود خیز خیز درداک کنایت از امتحان باشد خجرند خجرافشان کنایت از دو چیز است اول دمیدن آفتاب

باشد دوم عمود صبح است خنده جام و خنده می کنایه از پر تو شراب است خواجه حافظ فرماید

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد ۰ صوفی از خنده می در طمع خام افتاد خنده بید زرنبش

کنایت از دمیدن سبزه و ریاحین باشد شیخ نظامی گفته زنبیز ازار بود در بهار از انوار ۰ خنده

زبان ناگزیر به هوا خنگ زبور در اصطلاح اسب ابلق را گویند مسعود سلمان نظم نموده

آن لعبت کنیزو سر کشیر ۰ چون ماه دو هفته در آمد از در ۰ بازپور گردگان کارزار سے

با مرکب تازی خنگ زبور خنگ سنباهنگ کنایت از دو چیز است اول براق باشد دوم صبح

بود خنگ ولوک با اول مکسور این دو کلمه از توابع اند و در اصطلاح بر کسی اطلاق کنند که در جمیع

خبرها عاجز باشد و هیچ کار از دست بر نیاید مولوی معنوی فرماید خانه تنگ و درون جان خنگ ولوک

کرد ویران تا کند خانه ملوک ۰ خنگ ولوکم چون چنین الله رحیم ۰ نه چو کشتم شد این فضلان ... جلوه دال

دفنه دادن و دفنه نهادن کنایت از فریب دادن است حکیم خاقانی راست شب را اگر بند

سنده به آفتاب ۰ تا کام من و دلش بکام پراکند ۰ شیخ عطار فرماید نداری شرم از موی چو پنبه

که حلق چون منی بتری به دنبه دندان کنایت از طمع باشد حکیم نزاری نظم نموده بدان دو رشته لؤلؤ

میان حقه لعل ۰ چه گویی که مرا رلیت چه دندان است دندان بر جگر افشاندن کنایت از سختی باشد کاشی از لهاب

عداوت و دشمنی باشد شیخ سعدی بعقید نظم آورده کای دیرینش از کینه دندان زهر ۰ که دون برد آب

این فرومایه دهر دندان بکام فرو بردن کنایت از کامیاب شدن و مستولی گشتن باشد دندان تیز

کردن و دندان فرو کردن کنایت از طمع بستن باشد سیف اسفرنگی راست ای حلقه زخاتم سلیمان

بر لعل تو سبزه کرده دهان ۰ امیر خسرو فرماید گرت دندان بهم بندد ببر مهر ۰ بال بر دهان

دهان مکن سبز دندان داشتن و دندان فرو بردن کنایت از دو چیز است اول اقدام نمودن و سخت کوشیدن

بود در کاری کامل کامل اسمعیل فرموده خشت بکار خصم چو دندان فرو برد ۰ تا پشت گاو ماهی

استان فرو برد ۰ دوم کنایت از خشم داشتن و کینه ورزیدن باشد دندان نمودن کنایت از برابری

کردن و خصومت بود حکیم سوزنی نظم نموده که با تو به دندان زنی برون آید ۰ بود

زبانه مراورا بقهر دندان کوب دندان سپید و دندان سفید کنایت از دو چیز است اول عاجز شدن

و فروتنی کردن بود شرف معزز راست در صف اوصاف او تلابه وزاری ۰ تلفیق

چو دندان سفید کرد زبان را ۰ دوم خنده کردن باشد شیخ نظامی فرماید سپاهان بدان کار

دندان سفید ۰ ز خنده لب رومیان تا امید ۰ شب آن به که پوشیده دندان بود ۰ همان لحظه

پیر و که خندان بود دندان کردن کنایت از اعراض کردن و مضایقه نمودن باشد سراج الدین

سگزی نظم نموده از لب و دندان او کز بوسه سازم طمع ۰ لب چو بگشایم که من او دندان سکند

دندان کندن کنایت از قطع برابری و درازی و بر سواحت ظهیر فاریابی نظم نموده کدام حادثه

دندان نمود با تو بقهر ۰ که صولت تو زبن بر نکند دندانش دندان نمودن کنایت از دو چیز است اول

ترسانیدن و تخویف و تهدید کردن باشد حکیم سنائی فرماید چون نمود او به دشمنان دندان

تنگ شد بر عدو جهان چو دهان کمال اسمعیل راست چو دندان نماید سر کلک او ۰ نشانت

نماید زبان سنان ۰ دوم خنده کردن بود جلوه دادن ریح تاریک کنایت از مرض دق باشد

مولانا ظهوری راست این ساز که صحبت دلها بف ... ۰ گرفته چو طفلانش کسی بهشق

مزاج » هست از چه دوای رنج باریک محال » تا زنش بمسیحا نفسی کرده علاج ریحان خاک سبز کنایت از
دانایان است که دقیقه از دقایق تحقیقات فرو نگذارد رشته دل دریده کنایت از کسی است که از شرع بیرون
رفته باشد رنگ ثبت کنایه از رنگ و بیقرار و بی تغیر باشد مولانا ظهوری راست ـ نشد خلاص ظهوری
ز ننگ رنگ رزی » کجاست در دو رخ رنگ ثبت مسلم رنگ زر گلگون کنایت از شراب فروش
که بعربی او را خمار گویند رنگ از دادن کنایت از روشن و سیرت جوانمردان بود رنگ سوا کنایت از
تاریکی باشد رنگ فروش کنایت از دو چیز است اول بریشم فروش بود دوم مکار و فریب دهنده است
رنگ آوردن کنایت از خجل شدن باشد حکیم ازرقی فرماید ـ سنان خنجر ترا اگر ستاره و صفت نجم
ستاره در روی سقف آسمان برآرد رنگ » ابر حسنه و نظم نموده ـ چنین صورت کشم گر نقش ایوان تو
آرد رنگ » اگر فردوس سعی و نه کنند بر هشت ایوان را رنگ بوی کنایت از دولت
و دارات و کثرت استعداد تمام باشد حکیم فردوسی گوید ـ سوی شهر ایران نهادند روی
سپاهی بدانگونه با رنگ و بوی جلوه راز منقوط زنبور سرخ کنایت از اخگر است رنجی
کنایت از دیوانه باشد شیخ نظامی در صفت مجنون گفته ـ همواری راه دل نوازی
رنجی کوی پاکبازی رنج بر خون بردن کنایت از خجل شدن باشد ریح زدن کنایت از بیهوده
گفتن باشد ابر حسنه و فرماید ـ هر که درین پرده مخالف زند » برد هستی زن کز ریح میبرد
حکیم انوری راست ـ آسمان هیچ کمال از خاک عالم برکشید » تو ریح میزنی که درین کنج
نقصان نگاه نیست ریحان خالو کنایت از گور باشد و آنرا مرغ زن سبز گویند و بتازی قبر خوانند حکیم سنائی
فرماید ـ یکی با خرم دل بنگر درین ایوان خاموشان » که اکنون صحنهاران کس ندیدم بجان هیچ
زندان سکندر کنایت از دو چیز است اول شهر یزد است خواجه حافظ راست ـ دلم از وحشت
زندان سکندر بگرفت » رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم » دوم ظلمات است زن
دور افکن کنایت از دو چیز است اول شب تاریک است دوم ساحر باشد زنگیمار
کنایت از دوات باشد و آنرا هند و مار نیز خوانند زنگله روز کنایت از آفتاب است زنگار خوار کنایت
از عهد شکن باشد جلوه سبین سنبله تر کنایت از خط و خال خوبان بود سنبله زر کنایت
از مفصل و انگشتهای انگشت است سنگ بر شیشه زدن کنایت از توبه کردن شراب است

سنگ

سنگ در موزه افتادن کنایت از دو چیز است اول اضطراب و بیقراری بود حکیم انوری راست ـ
چرخ را با سر فرش سنگ فتد در موزه » کوه را با خطش لنگ فتد در شلوار » دوم آفات و رنگ سحر است
سنگ راه شدن کنایت از مانع شدن باشد ابن یمین نظم نموده ـ هر رهی کان گرفتم اندر پیش
گشت چون سنگ و سنگ راه هم شد سنگ کم کنایت از ترازوئیست که بکبیر آن کم وزن باشد جلوه غنچه
منقوطه غنچه کنایت از حباب باشد و آنرا سوار آب نیز خوانند غنچه شدن کنایت از گرد گردیدن باشد
مولانا ظهوری نظم نموده ـ در آشیانه خود عندلیب گو چون من » مباش غنچه که گلها شکفته آغوش اند
غنچه ارغوان کنایت از دو چیز است اول کنایه از شراره آتش است دوم کنایه از آه گرم آتش ناک
جلوه کاف کنده گوش با اول مضموم کنایت از کم شنو باشد شیخ سعدی راست ـ پر شنیده عقل و
پراگنده گوش » ز قول نصیحت گران کنده گوش کنده کوب کنایه از بیقراری و تشویش بود کنکاکن
کنایت از سه چیز است اول کنایه از امر و نهی است دوم کنایه از مشوره باشد سوم کنایه از نقار و بیهوده
کنگر کندن کنایه از کردن کاری بی حاصل و بی نفع و مشقت از مکتوبات قطب محی شیرازی نقل نموده
شد استغنای حقیقی را با تنهای خویش خویش است و کس را با ز نمند هر که در کمان افتد که با کسی است
یا محتاج کسی است ذات او مراد است بجنگ سنگ است که او را بسوی او التفات نا احتیاج باشد بیکی
در عدم کو کنگر میکن جلوه کاف عجمی گنبد و گنبد تیز رو و گنبد جان ستان و گنبد ... و گنبد دولاب رنگ و گنبد
دولابی و گنبد شگرف و گنبد گیتی نورد و گنبد نارنج رنگ و گنبد نیلوفری کنایت از آسمان باشد حکیم اسدی منظوم
ساخته ـ چنان تاخت از خون پولاد و سیم » که در گنبد از گرد شد ماه کم » شیخ نظامی نظم نموده که چون
آتش روز روشن گنج سنبت » بر از دود شد گنبد دود و کشت ـ حکیم خاقانی راست ـ ز رنگ تاریکی است
کار گنبد نارنج رنگ » چند جوشم که بر دلم نگذرد صفرای من » فریب گنبد نیلوفری مخور که کنون » اجل
چو گنبد گل بر شکافت عمرا » هم او گوید ـ گنبد نیلوفری گنبد گل شود » جشن نهایت گز دست قیصر
ممالک منین گنبد آب کنایت از حباب باشد و آنرا غنچه آب نیز خوانند عمید لوکی راست ـ
نور در ماده بین که چون بسته تیغ روی او » تیغ صفت شکافته گنبد آب تیره گنبد چاربند کنایت از
دنیا است شیخ نظامی نظم نموده ـ برون جست از گنبد چاربند » فرس راند بر هفت چرخ بلند
گنج خاکی کنایه از آدم و فرزندان او باشد کنده پیرکالی کنایت از سره زال ناخره باشد

مولوی معنوی فرماید ــ آواره کی نونشت شده خانه فراموشت شده ،، ان کنده پیر کابلی پس سحر گرد از
دعا کنده مغزی کنایت از تکبر و گفتن سخن متکبرانه و یاوه گوئی کردن است شیخ سعدی فرماید ــ اگر مرد
در پی این سخن ،، پس گفت کو کنده مغزی بکن کنگاه زبان کنایت از موسوس باشد خواجه عصید لوبکی است
اگر در باغ بخرامد سرو کل سخن گوید ،، ز لطف نطق گویای کبک ده زبان بخشد جلوه ار هندو بار کنایت از دواد
باشد و از ابکبار بیز نامند کمال اسمعیل گفته ــ بخالم تو که در پاسش تا که کاهست ،، بجا راست
کو پس سر و نهد و بار هندوی باریک بین و هندوی پیر دهندوی چرخ و هندوی سپهر مقیمی هندوی هفتم چرخ
کنایت از زحل باشد کمال اسمعیل نظم نموده ــ گر از همای فرت بر چرخ سایه افکند ،، کرده زمین حایت
هندوی چرخ مقبل هندوی دریانشین کنایه از قلم است هندوی آزاد کنایت از تیغ و شمشیر هندی باشد امیر
خسرو بقید نظم آورده ــ هندوی گرگشت با سلام راست ،، یافته از شاه جهان دست راست
سراج الدین قمری راست ــ چون فارد بن ثانی چه دین چه کفر ،، اندر کف حطب چه هندو چه
کند نا بکام تنگ و تیره کنایت از وقت جنگ باشد حکیم فردوسی گفته ــ دگر گفت کاندر چو مهند
مرد ،، بهر جست هنگام تنگ و نبرد ،، چنین داد پاسخ که کر ما خود ،، دلش برد بار است ارامش برد
دروا و جلوه یا بوته خاک کنایت از قلب مردم باشد بوریا کوبی کنایت از آن است که چون خانه نوسازند
مردم را مهمان طلبند بو فروش کنایت از عطار باشد بوی پرست کنایت از دو چیز است اول کنایه از
ملایکه و جن بود دوم کنایه از سگی باشد که جانور را به بوی پیدا کند بوستان گل هایی کنایت از آسمان باشد
بوس شکستن کنایت از بوسیدن با صدا بود شیخ نظامی گفته ــ مگر بر تنگ شکر زان
بوس شکست ،، که شکر در دامن باید نه در دست ،، لبش بوسید و گفت این انگبین است ،، تان
دادش که جای بوسه این است جلوه با جمی بوست بار کوبی ماندن و بوست دادن کنایت
از اظهار ما فی الضمیر و راز باشد حکیم سنائی فرماید ــ دوستی کر پی سالها کنند ،، نه هی پوست پوست
کاله کنند دست تنگ بر تکشیدن کنایت از بی شرمی بود پوستین دریدن کنایه از افشای نمودن
راز است مجیر کانی راست ــ بگیتی هر که نام من شنیدی ،، بر نشتی پوستین من دریدی پولاد
کنایت از دو چیز است اول کنایه از شمشیر باشد شیخ نظامی بقید نظم آورده ــ محور عیر هندو ناتی
که هندی تر است از تو پولادمن ،، دوم کنایت از گرز بود ،، هم او گوید ــ تا بگیتی یکی دست برد

لادن

که گرد وز پولاد دامن کوه خورد پشت کردن کنایت از قوم ،، از گردن بود حکیم فردوسی فرماید ــ چو کشتاسب
همشوی را دوست کرد ،، دل اسفندیار چون رهی پشت کرد پشت و پوستین کنایت از غیبت باشد چنانچه
پوستین کردن کنایت از غیبت نمودن و در پوست افتادن کنایت در غیبت افتادن است چنانچه شیخ سعدی
آورده که شبی ابدر بنده بیدار بودم پدید گفتم که یا این گروه مرده دل اما مینی که چگونه در خواب اند گفت
که جان پدر تو نیز اگر بخفتی به که در پوستین خلق افتی حکیم انوری راست ــ یک التفات او النوگر
منقطع شود ،، زان التفات ما که بصورت حزین کند ،، منکر مشو از آنکه تو در پوست حبشی ،، کار او کان بخره
ترا پوستین کند پولاد خای و پولاد رگ کنایت از اسب پر رفتار باشد و از آهن خای و آهن رگ
و آهنین رگ نیز گویند پولاد سنجان کنایت از دلاوران و اسلحه داران باشد شیخ نظامی گفته ــ سراردی
پولاد سنجان میل ،، زکه یکه همراه سیل پولاد هندی کنایت از شمشیر بود شیخ نظامی گفته ــ
زره بر میان کوه آهن کمر ،، در آورد پولاد هندی بسر ،، ابر خسرو وقت ــ و زان پس زبان
تیغ پولاد کرد ،، ز پولاد هندی سخن یاد کرد جلوه تای فرقانی توشه برداشتن کنایت از
مسافر شدن است توشه چشم کنایت از نگاه کردن با فراط بود بجانب مطلوب امیر خسرو نظم نموده ــ
که منکر دما و از توشه چشم ،، دلش بری نکشتا از گوشه چشم جلوه جیم جوال کنایت از مرد باشد شیخ نظامی است
هم از بهر مردی هم از بهر مال ،، بگویم که جان بود در جوال جوانمرد کنایت از سخی و بخشنده باشد این بیت منظوم ساخته ــ
خطای با فلک کردم که از تیغ جفاکشی ،، شهان عالم آرای و شهان جوانمرد آن برگ ،، حکیم انوری فرماید ــ
جوانمردی از خوی پیغمبر است ،، جوانمردی از کارها بهتر است ،، ز و گیتی بود بر جوانمرد راست ،، جوانمرد باشی دو گیتی تراست
جوز برکند انداختن کنایت از کار بی حاصل کردن است شیخ نظامی راست ــ چو جام خوش اندر آن تاختی ،،
در آن جوز برکند انداختی جوشنده مغز کنایه از خشمناک باشد و در بعضی از فرهنگها معنی هوشیار مرقوم است جلوه جیم جیم
چوگان سنبل کنایت از زلف معشوق باشد چوگانی کنایت از آسیبی بود که در چوگان بازی خوب گردد
سلمان ساوجی بقید نظم آورده ــ چون بمیدان میرود در جنگ چوگانی سوار ،، گوی خورشید از بر گردون بچوگان میبرد
جلوه خاء خواب خرگوش کنایت از غفلت است حکیم انوری فرماید ــ خواب خرگوش مه اندیش تو جو د جنوا مست
که در آمدی شتر مرغ بیدرد کلیل خوابستان کنایت از جای خواب باشد و از شبستان نیز خوانند خوابگاه دل
کنایت از دنیا باشد خواب نا دیده کنایت از طامع شدن باشد استاد فرخی نظم نموده ــ سنه کان خواب

نا دیده مصاف اهل مصاف ؛ مرکبان را یع تا کرده قطار اندر قطار **خوان پایه** کنایت از دستاخوان است
حکیم خاقانی بنا نظم نموده ~ مصطفی امین خلایق فکنده خوان کرم ؛ که مگس را ن دی از شهد عنقا نهند ؛ عیسی از خم
فروز آبه وا دیس زخلد ؛ کاین دو در ازل در خوان پایه طلا بیند **خوان اختران** کنایت از مشتری وافتاب باشد
خواجه روز و **خواجه سپهر** کنایت از افتاب است **خوان زر** کنایت از افتاب حکیم خاقانی بنظم نموده ~
شاه روز از نهان آید برون ؛ خوان زر زاسمان آید برون **خواری کردن** کنایت از دو چیز است اول از زبان
کاری کردن باشد دوم دشنام بود **خوان یغما** کنایت از خوانی باشد که گرجان فرا رکنند و صلای عام در دهند
خواجه حافظ شیرازی راست ~ فغان کین لولیان شوخ شیرین کار شهرآشوب ؛ چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را
خود در اسن کردن کنایت از مجرس ساختن است **خور دستان** کنایت از شاخچه درخت و نهال بود و بعضی
است که نو رسته بود و رنگ دارد و بطراوت باشد و از ابجدی هوا سی خوانند **خورشید سوار** کنایت از سه چیز است اول مردم
جهجه جنباشد شیخ نظامی گفته ~ سایه خورشید سواران طلب ؛ رنج خود و راحت یاران طلب ؛ دوم مهران
پادشاه را گویند سوم از فرشتگان بود و بعضی گویند اما که بوقت کرما سوار شوند **خوش انگشت** با دا و مهو و نیز
کنایت از سازنده باشد حکیم ازرقی گفته ~ کامران و کامیاب و شاد باش و و پیروزی ؛ ای خوش انگشتان
بنوش ورنی پری رویان مکن **خوش بوری** باد او مهدولی کنایه از بوسه دادن باشد حکیم سنائی فرماید ~ کرده
از وصل او به لشوری ؛ گرگ با جان من خوش سبوری **خوش کنار** کنایت از محبوب باشد مولوی معنوی گفته ~
من غرق ملک بغت سرت لطف و رحمت ؛ اندر کنار رحمت دان خنگ تا زا من **خوش کام** با کاف عجمی مفتوح کنایت
از اسب خوش رفتار بود مجد همکر راست ~ جهانیا که احواسند در فرمان اور امده ؛ شب در پیش دو خوش
کام ابدی یکی اشهب یکی ادهم **خوش چرخ** و **خوشه سپهر** کنایت از برج [illegible] **خوشه در گلو آوردن** کنایت
از غلو باشد که نزدیک برآوردن خوشه شدن باشد حکیم خاقانی بنظم آورده ~ چو گشت عاشقم خوشه در گلو آورد
چو خوشه با زنبید هم گلوی کام هوا ؛ مولانا ظهوری فرماید ~ امسال امان نقدی با رکنی ؛ گندم نشته از آن کار که این کار کنی
خوشه بگلو آونده گشت و و فیت ؛ از خرمن عوایش محنت انبار کنی **خون** کنایت از دو چیز است اول
کشتن بود چنانچه اگر کسی گوید که فلان خون کرده است یعنی کسی را کشته انجیر فرماید ~ هزار آفرین بر جهان آفرین
که پیش بزرگان کوشد یکین ؛ دو خونی فعال بسفاک اگویند دوم جان باشد هم او گوید ~ بکوش اندران گر تنی
خورد ؛ که جانی با ز ماند چو بیرون رود **خور گر** کنایت از الفت گرفته باشد شیخ نظامی گوید ~
بروم در ابیر گرد می ؛ که با ادمی خو گرا سنا آدمی **خون خام** و **خون خروس** و **خون خم** و **خون رز** کنایت از شراب

انگوری باشد شیخ نظامی بقید نظم آورده ~ مگر چون بر او ورد دانش زجام ؛ شود کار با نجه ران خون خام
فلکی بروانی ~ هوای فاخته رنگست و ابر جیل فام ؛ بریز خون خروس ای نگار کبک خرام ؛ حکیم خاقانیا
راست ~ خون زرا زان ده که هست خون رزات ادیب ؛ صیقل زنگ هوس مرهم زخم هم **خون از نفس افکندن**
کنایه از دو چیز است اول کنایه از شرمنده شدن بود و دوم کنایه از شفقت باشد **خون جگر** کنایت
از غم و غصه باشد **خون جان** کنایت از سرخی شفق باشد **خون شستن** در کنایت از دو چیز است اول اسوده و
خوش باش و فراغت و دست باشد دوم کسی بود که در کفش حق ملاحظه نماید بکمان ریاضی که به و رسد **خون با خون شستن**
و **خون با خون آوردن** کنایت از دو چیز است اول سینه خراشیدن حکیم خاقانی راست ~ با خون رسد خون دل بجگر
کا نزا ؛ که هر مدارش سوز و نقصان نماید ؛ دوم گریه کردن باشد **خون دل خاک** کنایت از لعل و کلمای باشد
شیخ نظامی بقید نظم آورده ~ خون دل خاک ریخته باد ؛ در جگر لعل جگر گون نهاد **خون سیاوش** کنایت از دو چیز است
اول شفق دوم شراب باشد **جلوه دال** و **دوازده میل** کنایت از دوازده برج است **دو اسپه** کنایت از سرعت و
بتعجیل است حکیم خاقانی راست ~ زانکه دو اسپه رسید موسم فصل ربیع ؛ دهر حرف با زبافت نوشته لوح الحساب
مولانا ظهوری ~ وی آنکه بساط هوس انداخته ؛ بی اسب دو اسپه هر طرف تاخته ؛ یک داو درین
قماری باشد و بس ؛ کر هر دو جهان باختی [illegible] **دو دانش** کنایت از دو لب باشد **دو دال باز** کنایت از دو غا با
و هیل باشد و از دو الک باز بیز آمده **دو دال گشادن** کنایت از پرواز کردن باشد شیخ نظامی فرماید ~ چو باز
از نشیمن گشاده دو دال ؛ شکسته شود کبک را پر و بال **دو بینی خوانده** کنایت از خوانندگی کردن باشد مولانا ظهوری
بقید نظم آورده ~ بهار است از هوای سرو قمری در خروش آمد ؛ دو بینی خوانده در شور و زجیل گل بجوش آمد
دو چشمه و **دو کاسه** کنایت از روز و شب است حکیم خاقانی فرماید ~ روز و شب دیده دو کاسه در
فر باکشش ؛ صبح را تیغ و شفق را [illegible] **دو چشمه** کنایت از مهر و ماه در روز و شب باشد **دو خاتون**
و **دو خاتون شش** کنایت از [illegible] است اول مهر و ماه بود حکیم خاقانی گفته ~ بدین دو خادم چالاک رومی و حبشی
درم بخریده دو خاتون [illegible] ؛ دوم مردمک چشم است هم او گوید ~ بروز ازل این دو خاتون پیش
یکی زال آیینه گردان نماید **دود** [illegible] کنایت از منا صل باشد شیخ نظامی نظم نموده ~ چو شاه از جهان نیم
انش رود و د ؛ برآورده و انش برکشنده دود **دود دل** و **دود دم** و **دود باش** کنایت از آه باشد شیخ سعدی راست
آتش سوزان نکند بر سینه ؛ انچه کند دود دل در رهند ؛ حکیم انوری راست ~ ملک بخشاینده در جهان

بیمون خدمت" چون صلاحت بی علی بود است بی رهبراهدک " پای چون هرزم شکسته دل چو السن بفراز"
مانده دراهوار دو دم چو ماهی در شبک " شیخ نظامی گفته چو دارا جواب سکندر شنید " یکی دو دم از
جگر بر کشید دو رنگ دو رودی کنایت از منافق است دو دله کنایت از متردد است دو دست برادن کنایت از شادی
کردن باشد و از کفت بر آوردن نیز گویند حکیم خاقانی نموده بی سر انداز سر و گردن بیفراز " برون دو دستی
که مارا چه جست دو کنار دو دو مانگیم کنایت از آفتاب و ماه باشد دو کاسه کنایت از دو درکفل یا زانو باشد اشجع
در وصف اسب لاغر گفته پیچ پیچ ای زاهد دو کانه گذار " که دو کان سجده میکنید یکبار " مولانا ظهوری
فرماید زخجلت ابروی او طاق است محرابم " دو یگانه زبرای یگانه نگذارم دو کام هوار کنایت از زمین
و آسمان است دو گوهر کنایت از عقل و روح است دولاب مینا کنایت از فلک باشد حکیم خاقانی راست که آنرا
دیر مینا نیز گویند دو صره حیز کنایت از دو چیز است اول کنایه از عناصر اربعه است دوم کنایه از حواس خمس بود
دو در دست کنایه از چیزی است که رسیدن بان مشکل کنایه از زمانه پر فتنه و ظلم در ایام قحط و حادثه بود
کنایت از دم آخرت و مردن باشد حکیم خاقانی راست کم شد دل خاقانی و جان بر دو بشکست ا
در عقد فلک چالاک را هم شکست " هر مایه که دست ساز فلکست " پائی بشکست یا سرا همر بشکست
هم او گوید من که بدحال بخت و سست دلم " حال دل بر دو دگر نه بر خطر است جلوه را در دو باره رزند
کنایت از آفتاب باشد شیخ نظامی نظم نموده چو شنگرف بر دو نه بر لاجورد " سمور سیه را دو باره رزند
دو پای کردن کنایت از مکر و حیله کردن است روز امید و روز بازخواست و روز رنگ کنایت از قیامت باشد شیخ سعدی
منظوم ساخته شنیدم که در روز امید و بیم " بدان را به نیکان ببخشند کریم " خواجه حافظ فرماید
ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست " نان حلال شیخ ز آب حرام ما " حکیم فردوسی راست که دیده چنده نور روز
شتاب اندر آرد برو روز رنگ روز بازار کنایت از رواج و رونق باشد حکیم انوری گفته روز عیش و
طرب بستان است " روز بازار گل و گلستان است " و کمال اسمعیل راست ای بزرگی که آستانهٔ تو " روز
بازار زمرهٔ فضلاست روزبان کنایت از سرهنگ بود و در بعضی از فرهنگها کنایت از مردم درگاه نشین است
شاعر گفته شبانگه در کاه ره جش روان " بهر روز بانان مردم کشان روز بکر کنایت از روز نو
باشد روز خپ کنایت از کاهل و بد و غافل بود روز خپ و شب خیز کنایت از عابد و شب رو و عیار و دزد
باشد روز ترح کنایت از روشنی و سرخ روئی است روز سیاه و روز سیه کنایت از روز بد بود روز فراخ کنایت

از عیش و خوشی باشد حکیم ازرقی فرماید دوش تا روز فراخ ان صنم تنگ دهان " لب چون لاله همیداشت زمی لاله نشان
روز کوشش و روز ننگ و نام کنایت از روز جنگ است سلمان ساوجی راست آن جهانداری که از آن
کوشش و سعدیم " روز کوشش آید اندر گوش کالنصرت معک " روز کار بردن کنایت از عمر و وقت ضایع کردن است
شیخ سعدی گفته با فرومایه روزگار مبر " کز نبی بوریا شکر نخوری " شیخ عطار گوید روزگاری سوی او بودم " روزی
روز کار بر دو روز کار دو رفتگان کنایت از بی دولتان باشد روز رنگ و نبرد کنایت از روز جنگ باشد حکیم فردوسی نظم نموده
زده با نیابت بر سر گرد " چو پیش آیدت روز ننگ و نبرد " هم او گوید سر دیگر که را هیچ خردمند مرد " نکوشد بروز
جنگ و نبرد روز سیاه کنایت از سر شکسته شدن است مولانا ظهوری فرماید پای در معرکه عشق سران بشکسته
غیر از زخم پس سر چه قدر رو دارد روز شناس کنایت از شخص مشهور است که آشنای همه کس باشد روغن خورد کنایت
از دین خود باشد روغن رفته کنایت از کسی است که از عمر و دولت بر شده باشد رو کا باد اول معموم و کافی بچه
کنایه از سه چیز است اول کنایه از دیباچه کتاب باشد دوم کنایت علم خانه بود سوم کنایت از محتوای آن است روشنان
کنایه از ستاره ها باشد روغن دوران کنایت از چراغدان بود و روغن بریک کنایت از کار مهم بی ماحصل و ضایع بود
حکیم ازرقی گفته ازین نصیحت بیهوده ای هنر تر " چه حاصلست که روغن بریک میریزی روغن زبان با غین عجمی
چون آخوند واق موقوف کنایت از نرم گفتار و چاپلوس باشد شیخ نظامی بعقیده نظم آورده نو پسندیده از گرمی شام دم
بر دخمه با ای برافروخت موم روغن مغز کنایت از عقل بود رومی بچگان دوران کنایت از سنگ خونی باشد حکیم خاقانی
راست خون کریم واز دو هندوی حبش " رومی بچگان زدان بهم رومی و زنگی و رومی و هندی کنایت از روز
و شب است خواجه نظم نموده برین دو رومی زنگی که اعتقاد مکنی " رز دم ما به دو زنگبار بگشاید " خواجه همید
بوکلی راست فرمود نگاتون چون ارتب در روز " دو خادم چالاک لقب رومی و هندی رومی خوی کنایت
از کمی است که بر یک خوی منتقل باشد و با هر که در آمیزد خوی او گیرد روی نما کنایت از هدیه است که در وقت
دیدن روی عروس دهند استاد گفته نا صبح نو عروس سرد حجاب را " هر روز جلوه از تو حاود ای
با جامه ای که رخش رو به مینا گرد " برساعتش بروی نا صد چنین دهد روی خلوان کنایت از سرخ شده باشد
روی نسل آدم کنایت از پیغمبر و اشراف باشد و در بعضی از فرهنگها کنایت از قرار و آرام است روی بینی کنایت از
سه چیز است اول معروف است دوم کنایت از عرق باشد سوم کنایت از معده باشد روی باز کنایت از
از صلح باشد و نیز هر چیزی را که در ظاهر طوری نماید و در باطن طور دیگر بود روی دیدن کنایت از جانب دار ...

کردن باشد امیر خسرو فرماید چو در رویش بهر که میگویم * روی آن دلربای می بیند * کاتبی راست روی تا
خورشید را ماند بنور * زد خشم گرد بدگو خورشید را رو و بده است رومجیان کنایت از حاصل شدن دو رخ خاطر کند شدن بود
جلوه زاء منقوطه رو زرد خبر کنایت از فرمان بردار باشد شیخ نظامی گوید نفرمود تا خازن رو دخبر * گند حیل بالا
بر دنیخ ابر رو و سیر کنایت از سه چیز است اول کنایت از تختی است که زد از محبت دوستان و اکثر شود مولانا وحشی
فرماید تو و راو اول بیاری خوش دلبری * ولی بسیار رو روی سپری * مولانا ظهوری راست شعر
از دل تنگی چه خوش دلم افتاده است * در عربده هم تیخه شیر افتاده است * تا گر ز نه حیبی که دارد درصد * این است
تا که زد و سیر افتاده است * دوم کنایت از جابه است سوم کنایه از بی مزاج باشد جلوه سین سوار را آب
با اول مضموم کنایت از حباب باشد امیر خسرو دور راق دون کر نظم آورده * دریا نوشتم که گرد نکردم سوار آب
خیمه زده است و گرد زهر سو مضطرتم * هم او گوید رخ تشنر زاد رو ناب * کشته بیخه نوش سواران آب
سوار با کنایه از پیاده شیر رو و جست چالاک باشد و هم ابا سوار شیر گوید سپاه سرسال کنایت از رسم باشد حکیم خاقانی
نظم نموده * غبار راشه و تو سپید * بر سوار سیستان خواهیم فشاند سوی بادیه کنایت از ستر مشده و دخل
شدن باشد جلوه کاف کوتاه پاچه کنایت از کسی است که بسیار کوتاه قد باشد و او را اهل مردم نیز گوید
مولانا ظهوری راست جای که توئی همه نظر بازی جیست * تا پال تو گشته ام سرافرازی جیست
با نخل قد تو سرو کوته پاچه است * از فاخته این بلند پروازی جیست کوچ کردن کنایت از رگش است
کوچه باغبان و کوی بغداد را کنایت از دنیاست شیخ نظامی فرموده سه لبت زین کوی بغداد داده
هفت فلک بر زده بارگاه کوس فرو کوفتن کنایت از کوچ کردن است کون خاریدن کنایت از تیتمان کردن است
شاعر گفته او تش بهر که پشت پای زند * اخر از دست او بخارد کون کون خر کنایت از بی عقل
واحمق باشد ملا فانی مارندرانی فرماید کسی که فارس یک سخن بود امروز * خری مدار و بیطار رسید
سوار * بود اقا مشتارابا مفصل کون خری * دران دیار که شاعر بود و کم از بیطار * شیخ سعدی فرماید
کرای مهر عالی کند کبرای حکیم * کون خرش شمار اگر کار دعنبر است کوه و تیغ کنایت از زدشتی بسیار است کوک کردن
کنایت از موافق ساختن باشد مولانا ظهوری راست شعر کم حباب است او دمن هم کم کرال افتاده ام * کوک
کردید ست خویش با هم نی و طنبور ما کو گمن کنایت از فرهاد است کوه جگر کنایت از صاحب حوصله باشد حکیم خاقانی
منظوم ساخته دریا کشان کوه جگر پاره یکف * کر تفت کوه لرزه دریا بر افکنند * ادیب صابر گفته

موبز

۷۵

مهزبست همیشه زیر پرسش صورت * مهجز نیست همیشه زنجیر بسش مغفر * نه بحر بحر عطا و نه کوه ابر و نوال
نه چرخ و چرخ علو و نه کوه کوه جگر کوه رو بره کنایت از اسپ و فیل و شتر قوی هیکل باشد شیخ نظامی راست
بکوه رو بره در آورده ای * چو لولو را سیجان روان شد رخنای جلوه کاف عجمی گوش افتادن
کنایت از گرسنه باشد امیر خسرو گفته گوفت جوان کوه شغناک را * گوش فنا دا نشر افلاک را گوش بدر
و گوش بر در داشتن کنایت از منتظر بودن است شاعر گفته ادرفت و دلم باز نیامد زبرسش * گوش آید
ای چشم بر در ابرش * چشمم آید زین گوش که داری خبرش * گوش آید زی چشم که دیدی دگرش
گوش داشتن کنایت از نگاه داشتن باشد شیخ سعدی نظم نموده دو نان نخورید گوش دارند * گویند امید
که خورده به * روز ماند و خاک را زبرده * مرد از منی لکام و شمس * شرف سعد زنگ کفته جانان زشراب
عشق مدهوش دار * در سایه آن زلف رزده نوشم دار * در کم شدگی جوز دم مراد وقت خوش است * ای لکم
مرا یافته گوشم دار گوش بجیده کنایت از دو چیز است اول کنایت از توقف کردن و مکث نمودن باشد
مولوی معنوی فرماید شکار گشت بجوع اندرون همی یکرد * که ای سرزده غافل بیا و گوش مکار
گوش خوره کنایت از گوشمال خورده باشد گوش کردن کنایت از نگاه کردن آمده شیخ نظامی گفته
علاج تنگ کنگ را گوش کرد * تنگ خویشتن را فراموش کرد گوش زرد و گوش رد کنایت از سختی بود که نکیسا به سکا گوش
رسیده باشد گوش کشتن کنایت از شنیدن باشد بحشتی راست اگر خواهی سخن گوی سخن بشنو سخن بشنو *
زبان الکن تواند زد که اول گوش کردار گوش ماهی کنایت از صدف باشد و گاه بطریق استعاره صالی را نامند
حکیم خاقانی منظوم ساخته یک گوش ماهی از همه کس بیش ده مرا * تا بحر سینه جیفه سود ا بر افکند گوش مالیدن کنایت
از ترک دادن باشد گوشه جایگیر کنایت از ماه نو است گوهرایجان کنایت از ستاره و جرم آسمان است گوهر الکن
کنایت از دو چیز است اول کنایه از گوهر انسانی باشد دوم کنایت از مرد جنگی و پهلوان بود گوهر ان کنایت
از عناصر اربعه است گوهرتر کنایت از اشک بود گوهر ملک کنایت از پادشاه زاده است و او را کلاه گوش
ملک نیز خوانند گوهر خانه جز کنایت از سرور است گوهر زای کنایه از دو چیز است اول فصیح زبان و صاحب
طبع باشد دوم کنایت از نیکوکار ابا و عا دلیب گوهر شکستن کنایت از رفتن دولت باشد شیخ نظامی فرماید
چه بد گوهری را قوی کرد دست * جهان بین که گوهر بر و چون شکست گوهر نیم سفت کنایت از کلام سرشته
بود و نیز کنایه از کلامیست که تمام اسعدا و متکلم صرف نشده باشد گویای کاهواره کنایت از حضرت
عیسی علی نبینا و علیه السلام گوی زرد و گوی سیمین کنایت از آفتاب است گوی سیمین کنایت از ماه است

پهلوچهیم مورچه پی زدن کنایت از چیدن موی ریش باشد از رنج مولانا ظهوری راست ـ درشوه
مرزچین زدو چنینش نماند" برکشور دین و دل خراجیش نماند" او آورده برشکر لبیش مورچه پی" خرزهر چه
پی زدن علاجیش نماند موزه درگل ماندن کنایه از درماندن و سستن و پای گشتن و دشواری کشیدن باشد
موزه نهادن کنایت از اقامت کردن و توقف نمودن باشد موی از کف بر آمدن کنایت از محال نمودن امر است
کمال اسمعیل گفته ـ مو بر آمد زکف و زلف تو بیاید بکفم" زین چنین بخت که من دارم و این حوکه تراست
موی بر پشت کنایت از سفید و بیباشدن باشد شیخ نظامی راست ـ بسرخلی فتنه برلب موی" موی پالکا
قوادر در دی پهلوها بهوای خفتان پوش و بهوای سنجاب کون کنایت از هوای ابر است هوای کنایت
از سرد است که بی هوای نفس باشد امیر خسرو فرماید ـ بدست باد صبا ران نمیدهم پیغام" که محرم تو
شدن کار هر هوای نیست در راه پهلو بار نه افتاده کنایت از بیهوده باشد شیخ سعدی فرماید
بلکم نظر در به افتاد خویش" گرفتند هر یک یکی راه پیش اهم بر آمدن کنایت در عقب شدن باشد پهلو تهی بود
کنایت از خوب رو باشد پهلو با پختی بپهلو کنایت از نفع و فایده بود پهلو تهی کردن کنایت از پرهیز کردن و
دکناره نمودن از کارهای دراز عرق بود محتاری نظم نموده ـ زلف ایچه درین هفته الب سفر کرد"
زمحل تیر رسد و پهلو تهی کند بهرام" این بیت منظوم ساخته ـ ای که پهلو تهی کند بهرام" صورت سیم درز
کجا باید پهلو دار کنایت از ضعف و حال باشد مولانا ظهوری راست ـ عم نسیی را کرده صاحب بیکاه
پشت کن بر جنس پهلو دار نیست پهلو دادن و پهلو گرفتن کنایت از گرگشتن و روی بر تافتن و ترک دادن و اعتناب
کردن و احتراز نمودن باشد حکیم رازی گفته ـ پهلو کند آنرا که از آنهم دلی باشد" تا درکرد رسد
سوز دل پر دردم" مجد همگر گفته ـ چار پهلو کند صحبت کل" گر زخلق تو بهاستانند باغ پهلو زدن و پهلو سائیدن
کنایت از برابری کردن بود در قدر و مرتبه بالنسبی رباضی راست ـ ستاره است ور کوش این ماه ابد
زروی حسن بخورشید میزند پهلو پهلو نهادن کنایت از خوابیدن باشد مولوی معنوی نظم نموده ـ
پهلو منه که بارت پهلوی تو شکسته" برکرد سر که این سر خوش نیاز سرانت امشب جلوه ناب و فوقانی
ته غربالی کنایت از دانهای ریزه باشد مولانا ظهوری راست ـ کلهای ارم خار حسن گلشن او"
دل جلوه گه منظر جان مسکن او" خورشید مهم دانه ته غربال است" از بر تو خوشه چینی خرمن او جلوه
جیم جهان دیده کنایت از مسافر دستاح باشد جلوه جیم چه چرخه نشستن کنایت از برخاستن تماشای نیست
باشد مولانا ظهوری راست ـ در کف بهمند تو صبا چهره بگرد" گر بامه خورشید صبا چهره بگو" بادی

به

دهد از نقش بهمش چهره نشر" با او نتواند ازدها چهره شود چهار افزو شکنین و چهار دیوار چهار و چهار
گلخن کنایت از دو چیز است اول کنایت از چهار حد جهان باشد دوم کنایت از عناصر اربعه است
چهار بالش و چهار بالشت کنایت از سه چیز است اول کنایه از مسندی باشد که بادشاهان و صدور و وزرا
بروزبر ان نشستند و آنرا چهار بالش و چهار بالشت نیز گویند شیخ سعدی فرماید ـ در آن حرم که نمیدش چهار بالش
عزت" خراسان زسه خواجگان صدره نشین" دوم کنایت از عناصر اربعه بود سیوم کنایت از دنیا است
با عنار چهار رکن چهار دریچه کنایت از چشم و بینی و گوش و دهن باشد چهار زبان کنایت از دو چیز است اول کنایت
از چهار عنصر است دوم کنایت از کسی باشد که بر یک سخن باشد چهار گس کنایت از عناصر اربعه است چهار گوشه
کنایت از دو چیز است اول کنایت از تخت باشد و آنرا تابوت و گاه نیز خوانند و تازی سریر خوانند دوم کنایت از
تابوت است شیخ نظامی گوید ـ در گوشه نشسته ساخته توشه" تا کی رهدش چهار گوشه جلوه دال ده انگشت
بدندان گرفتن کنایت از عجز و فروتنی نمودن باشد و بمعنی تضرع و زاری کردن بود امیر خسرو فرموده ـ
زبهر انکه ده انگشت در دهان گیری" دهان مصلحت است انکه می نماید باز ده دله کنایت از دو چیز است
اول بوقلمون مزاج باشد مولوی معنوی نظم نموده ـ شمع آن نگارم و کرم کله" از جفای آن نگار ده دله
دوم شجاع و دلیر باشد ده سال باصطلاح منجمان پارس کواکب سیاره را گویند و آنرا در دو هر نیز خوانند
و بزبان یونانی موج بر رکرد را نامند دل دو دیده کنایت از زیاده گوئی و هرزه درائی و بی حیائی باشد
قاسم انوار بقید نظم آورده ـ خوش گفت در بیابان رندی بی دریده" عارف حذا ندارد و اوصف اقرده
جلوه راه و ره روان کردن کنایه از نسبه سیاره است ره آورد و راه آورد کنایت از چیزی باشد که چون کسی از
جائی آید بطریق تحفه آورد آنرا راه آورد و سوغات نیز گویند حکیم ثنائی فرماید ـ کار وزی جو ره زه دان بدرست
که ره آورد روز روزی نیست ره نورد کنایت از اسب و پیاده تیز رو باشد و آنرا راه نورد نیز گویند
ره نشین کنایت از گدا و بیچارگان باشد که بر سر راه نشسته گدایه کنند و آنرا راه نشین نیز گویند حکیم انوری راست
ای بدرگاه تو بر قصر رسان صاحب ری" رهنشین سر کوی کرمت حاتم طی جلوه راه نقطه زه بردن
با اول کمور کنایت از تیر انداختن باشد شیخ نظامی راست ـ دلم را بر بهاره بر زدی" کجا دف بانی
گره بر زدی زهدان نهادن کنایت از دو چیز است اول عاجز شدن بود در جنگ و لغت دوم مغز شدن
است از بسیی و کم فهمی زهرخند کنایت از خنده ایست که از غایت اعراض و خشم کنند ره دیده
کنایت از نرگس دیده دخترو بود زهراب کنایت از دو چیز است اول معروف است دوم کنایت از ابل[illegible]

دهن دریده ـ کنایت از بسیار گوی بی شرم [illegible]
صبا [illegible] اربعه [illegible]
[illegible]
کنایت از [illegible]
[illegible]

که جان نیز نه بندد زهر خود بر کسی ریختن کنایت از قهر خود تمام صرف او کردن مولانا ظهوری راست
لخت جگرم بر سر سنگ در دامن ریخت ¤ آهم شرر از شعله بر خرمن ریخت ¤ احباب همه تیغ عمری بستند
هجران تو زهر خویش بر من ریخت زهر کردن کنایت از تلخ کردن عیش است زهره شب با اول مضموم
کنایت از روشنی شب باشد زهر میغ کنایت از قطرات باران است جوه سین سر اسپ کنایت از شتاب رفتن بود چه
هر کس که خواهد بتعجیل رود سر اسپ همراه دارد تا هر کدام که مانده شود بر اسپ دیگر سوار گردد کمال اسماعیل راست
بکوشش جو ز تو تا حدیث آن رسید ¤ سر اسپ خانه تو تا ختن برابر آورد سر ایوان در باغ و سر خرمن در باغ
و سر خرمن بخر کنایت از محل مکر است و خیال و حفظ حکیم خاقانی فرماید هر یک جوانب است آن باغ
هر یک چه سر غوغه دماغ است سپاره هوای کنایت از سیاره قمر است سه دختر و دو خواهر کنایت از سه
ستاره است که متصل بنات النعش باشد حکیم خاقانی گفته آن سه دختر و آن دو خواهر هیچ وقت
در پرستاری بیکجا دیده ام سه فرزند خشیجان کنایت از موالید ثلاثه است سرگرانی کنایت از میل شراب خوردن باشد
حکیم انوری فرماید گفتم که چو شب سبک سرگران شد ¤ اکنون کم ساغر گران است ¤ چو تو لبه کانه دست
بردی ¤ بر جسم تو زین سخن نشان است ¤ حکیم رازی گفته غلام همت آنم که چون رازی است
پس از دوگانه واجب سه گانه کرد سه دوری کنایت از ابعاد ثلاثه باشد و آن طول و عرض و عمق است
سه نوبت کنایت از دو چیز است اول وقت کودکی و جوانی و پیری راست دوم ... دارنده
و جاه است بود جوه شین منقوطه شه دو پاس و شه بهره کنایت از سه چیز است اول حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم باین اعتبار که شفاعت گناهکاران امت را تمامی ناتمم در خواهند فرمود دوم کنایت از
رستم بود و هر که در سیستان باشد چه سه ... زمان سیستان است سوم کنایت از آفتاب است چهارم کنایت
از زحل بود پنجم کنایت از آدم علیه السلام بود از این جهت که در بهشت نیم روز بوده گویند که یک روز آنجا
هزار سال دنیاست شه کار کنایت از ضرب دو خانه اعظم است جوه کاف کهربا با اول مفتوح کنایت
از چهار چیز است اول کنایت از زر قلب است دوم کنایت از چیزیست که خاصیت کهربا داشته باشد
سوم کنایه از مرد ارزنده بود چهارم کنایت از سکه شست که کوب و کوه کوب کنایت از دو چیز است
اول کنایت از اسپ و شتر و امثال آن باشد دوم کنایت از فرهاد است کهن دیر کنایت از دو چیز است
اول کنایت از آسمان است دوم کنایت از دنیا باشد جوه سیم سیم پرستان کنایت از عاشقان باشد مولوی
معنوی راست مه پرستان که ستاره همه شب می‌شمرند ¤ آخر این کوشش امید کجایی برسد مهتاب بودن

کنایت از کار

کنایت از کار بیهوده و هرزه کردن است مهره دان با اول مضموم کنایت از دو چیز است اول خاموشی باشد دوم
روزه بود مهره دهان روزه داران [و مهره زر] کنایت از آفتاب است حکیم خاقانی گفته ای مهره دان روزه داران ¤
جان و رد بی علف چهاران مهره ای سیماب و مهره سیم کنایت از ستاره ها باشد مهره خاک و مهره گلین کنایت از دو
چیز است اول کره خاک باشد شاعر گفته چون در ره آب جوید این مهره گلین ¤ گر باز درم از قره اشکبار ...
دوم قالب بشر و جمیع حیوانات است مهره ششدر بودن کنایت از دو چیز است اول محبوس دوم عاجز بودن باشد
جوه نون نقش بیکران کنایت از نقشهای ... است نه بام و نه شهر بالا کنایت از آسمان باشد و آن را مهره ... گرد
و نیلگون پرده و نیلی پرده نیز خوانند نهنگ زر چنان و نهنگ سیاه و نهنگ هندی کنایت از شمشیر باشد شیخ نظامی فرماید
چو دارای روم آن سپه را ندید ¤ نهنگ سیاه از میان برکشید دیبای کتانی جلو باری بی بهره کنایت از دو رشتی
و گدایی و بی چیزی باشد مولوی معنوی فرماید کو بر کسی جز بهره ¤ از بهره ای زهره را ¤ سلطان کنی بی بهره را
شاه باشی ای سلطان تاج نشیم کنایت از گوشت باشد حکیم نزاری راست از عالم معاش نه بی گریه ...
بدی بکردش بیره انگور و تیغ سیم بید ارمعتبر کنایت از شخص عاقل و هوشیار بود بی بخش کنایت از بی
دشنه ... و دروغ باشد بی سک کنایت از بی وفا باشد بی مغز کنایت از شخصی بود که بی سک باشد
بی نمازی کنایت از حیض زنان باشد شرف سعد ... راست ... رزدی تو چنان و اشتنه سلیع ¤ که تبر
شره چو جراد گس بی نمازی زن بیننده کنایت از دو چشم باشد حکیم فردوسی فرماید مرا از روحیت
از مهراد که بنده بروارم از چراد بی باک کنایت از منهور و دلاور باشد بی جوهر کنایت از بی عقل
باشد مولانا ظهوری راست خشکی مژه تری مداری افسوس ¤ در دام خودی بری مداری افسوس با
چشت زر و سیم است به از سنگ و سفال ¤ افسوس که جوهری مداری افسوس بی خویشتن کنایت از بیهوشی
است بیدست و پا شدن کنایت از سراسیمه گردن باشد مولانا ظهوری فرماید حرف در خم کاکلش
مستلا ¤ دل از ساعد و ساق بیدست و پا بی رگ کنایت از کسی است که چندان غیرت نداشته باشد مولانا
ظهوری راست کی با برهمن زاهد تواند جهره کردن ¤ ندارد سبحه انس آن دل رگ زناری آید
بی رویی کنایت از شخصی است که در روی کسی سخنان ناخوش تواند گفت مولانا ظهوری راست
چون سبزه که از کنار جو تبر اشد ¤ در گلشن روش رنگ ... بر اشد ¤ ایام ارزو دیده ربیس بیروی
ارزده حظی که ریش او تبراشته بی نمکی کردن کنایت از بی وضعی و سوفایی و ناخوشی کردن باشد

جلوه یار عجمی پیاده نهادن کنایت از بیرون دانستن بود شیخ نظامی گفته ـه در کش بگشید چو بشناس خیل را
رخ پیاده کند پیل را پیاده کل کین ابدن کنایت از بی عمل بر کردن است پیراهن کاغذین کنایت از دو چیز است اول داد
خواهی باشد حکیم خاقانی گفته ـه تا که دست قهر از دست تو بربود جز ستم « کاغذین پیراهن از دست حذر باید بدره
دوم کنایت از زودی وصحبت است پیر چهل ساله کنایت از سه چیز است اول کنایت از عقل باشد دوم کنایت
از ملک بود سیم از آدم علیه السلام است پیش کنایت از عاقبت بود پیشانی دار کنایت از کسی باشد
که کار از پیش برد مولانا ظهوری راست ـه از کاهش جان ورم مدار وحکرت « از گریه بگوی غم مدار وحکرت
دل سوختگان مرد کر صید دارند « پیشانی داغ غم مدار وحکرت پیش بین کنایت از عاقبت اندیش است
پیش دست کنایت از سابق وقوی بود استاد فرخی بوده ـه از بزرگان در رتبه بیش گران « پیش دست
بلند بسر رای پیکران درخش کنایت از ستاره باشد وصوفیه صورتهای روحانی را گویند پیکر آفتاب(?) کنایت از
نومید شدن است پیکر گاو کنایت از صراحی است که بصورت گاو باشد پیل الکش(?) کنایت از ابر سیاه بود
پیر برنادلش کنایت از دنیا وفلک بود پیر جنبه کنایت از کسی بود که پیر گشته باشد چنانچه در اعضای
او مطلق موی سیاه یافته نشود کمال اسمعیل منظوم ساخته ـه در خانقاه ایغ نه صاحب رزه وارست « تا پیر
گشت حریف گران برف پیر دوموی کنایت از انانه باشد پیر سال خورد کنایت از شراب کهنه باشد
پیر سراندیب کنایه از حضرت آدم علی نبینا علیه السلام است حکیم خاقانی نظم نموده ـه آنجا که دم گشاد سر اهل
دو هوشش « جان بازیافت پیر سراندیب در زمان پرده چادر کنایت از فلک باشد پیشانی بادل
نکمور و بار مجبول کنایت از سه چیز است اول مراجعه باشد حکیم رازی گفته ـه پیر از عشره مت فر
چند از دو چرخ « یا دو ابروی تو جو کس نکند پیشانی « دوم سخت رو وبی شرم وسخت روی وبی شرمی بود
شیخ اوحدی فرماید ـه گرچه نوحت این دو پیشانی « تو نه عذر این پریشانی « مولوی معنوی گفته
اسم من از خوف وحیا عشق از کجا شرم از کجا « ای خاک بر شرم وحیا هنگام پیشانیست این
سوم تکبر ونخوت است شیخ اوحدی بنظم آورده ـه گرچه دارانیده بگذار نام خواجگی « پیش او چون سر
نهادی از پیشانی چه سود پشته آتش کنایت از کار شیطان است پیکار پرستان کنایت از جنگجویان است
پیکران درخش کنایه از ستاره باشد وصوفیان صورتهای روحانی را گویند پیک راه گام کنایت از دو چیز است
اول ماه باشد دوم باد صبا بود پی کور کرد کنایت از بی نشان شدن بود حکیم سنایی راست ـه چون عشق

بوس

بدست آمدن کور کن وخوش نبی « چون عقل بپای آمد پی کور کن ودم زن « ابوالفرج رونی گفته ـه رای تو بر
پیر فتنه پرداخت « هم بروز کی کور کرد نام فنا زرا پیل افگندن کنایت از عاجز کردن بود « شیخ نظامی نظم
نموده ـه چو در زیر کند سرد از اورا « براسپی که پیل افگند باورا پیل بالا و پیل زور کنایت از لشکر یا باشد
حکیم خاقانی راست ـه ماه وی گرم پیله را از قوت « پیل بالا فرستادی « شیخ نظامی راست ـه زر
پیلوار از تو مقصود نیست « که پیل تو چون پیل محمود نیست پیل مال کنایت از پی سر کردن بقهر وغلبه باشد
پیل هوای کنایه از ابر باشد جامه پرشیر(?) کنایه از عمر آخر رسیدن باشد حکیم قطران نظم نموده ـه
پیمانه آنکس یقین پر شده باشد « کو بالو نیابد بسر وعده وپیمان « کمال اسمعیل راست ـه خصم را جامه پر شد
روز روز وا از نهراکه « هم حسام آورد کرهم ستایش عاقل است ته تو کنایت از کبر و غدر باشد
جلوه داوفانی(?) تیر انداختن کنایت از دو چیز است اول دعای بد کردن دوم طعنه زدن باشد
تیره دست کنایت از دنیا باشد تیره گل کنایت از آب وشراب در آمیز باشد تیز رادو تیز گردن کنایت
از شروع در عشق کردن است تیغ افراسیاب کنایت از خطوط شعاعیست که از تابش آفتاب در روشنی
چراغ در پیاله شراب افتد تیغ خورشید کنایت از فروغ آفتاب وخطوط شعاعی بود تیغ دو دستی یا زن کنایت
از جنگ صعب باشد امیر خسرو راست ـه ملک بمیراث نیابد کسی « تا نزند تیغ دو دستی کسی تیغ زن آسمان
کنایت از سه چیز است اول مریخ باشد دوم مریخ بود سوم آفتاب تیغ شدن کنایت از دور بودن
باشد میر سید علی مظفر نظم نموده ـه وی از طرف برآمد آن جره ما سر « با تیغ دو سر چو آفتاب از خاور
افگنده سپهر هرکه در دیده اش با تیغ « با تیغ شدم و سینه کردم سپر تیغ کوه کنایت از بلندی کوه
باشد حکیم فردوسی گفته ـه مرا آنکه بگذر که بر تیغ کوه « چو رفتی مبر کس که از بهر سیت « امیر خسرو
راست ـه چو آهوی چین شد ز کشتن ستوه « شکم بر دو تنها در بر تیغ کوه « شکم تا که ناگهان کشتنش
از تیغ چاک « پر از نافه مشک شد نافه چاک تیغ کو تیغش(?) کنایت از زبان است و از شمشیر کو تیغی
تعبیر کنند امیر خسرو فرماید ـه بابا که هرچه گوئی به از آن خموش زیرک « بس تیغ و بد که گشته از تیغ
کوشی نشسته جوهر چینی عجمی چین بچهره آوردن کنایت از خلاف شدن وروی درهم کشیدن باشد جلوه خاک(?)
شکوهه خیره کش کنایت از ظالم و بی باک بود شیخ سعدی فرماید ـه جهان سوز بی رحمت و خیره کش
ز تلخیش روی جهان یا ترش جنبه در خرابی زدن کنایت از سه چیز است اول از مهر از گشتن بود

دویم کنایت از سفر کردن باشد سوم کنایت از بی باک و بی شرم باشد خیره دست کنایت از سرکش باشد
خیره لکابی و خیره کبود کنایت از آسمان است جبو و دال دیدبان چهارم کنایت از آفتاب بود
دیده بر داشتن کنایت از منتظر بودن است دیدبان فلک کنایت از زحل است دیده کافوری کنایت
از نابینا باشد دیده کنان باکاف مضموم کنایت از نگاه کردن و درکاری تامل نمودن باشد حکیم ثنائی گفته
خود دیده کنان جلوه نماید سوی تو «» دیدار ترا از دل و جان گشته خریدار «» امیر خسرو فرماید ع مه چهره که
ز تو دیده بپوشید و برفت چون میسر نشدش دیده کنان باز آمد دیده در شدن کنایت از رسیدن
بچیزها چنانچه هست و نظر اعتبار [illegible] بر چیزها دیر رنگ و دیر زنده سوز کنایت از دنیاست شیخ نظامی راست
شادمانم که درین دیر رنگ «» شادی و غم هر دو ندارد درنگ دیر شدن کنایت از مردن باشد بخشی نظم نموده
چند پرسی که حال دل چون است «» دل من دیر شد حیات تو باد دیر مینا کنایت از فلک باشد و انرا دولاب
مینا نیز خوانند حکیم خاقانی گفته ع ز روح الله درین دیر است چون شد «» چنین دجال فعل این دیر مینا
دیوار خانه روزن شدن کنایت از خراب شدن بود حکیم خاقانی نظم آورده ع چار دیوار خانه روزن شد
بام بنشست و آستان برخاست دیوار کوتاه دیدن کنایت از عاجز و زبون دیدن باشد امیر شاهی نظم نموده
غمت صد رخنه در جان کرد ما را «» مگر دیوار ما کوتاه تر دید دیو جان دیو دل کنایت از سه چیز است اول
دل و بی رحم باشد حکیم خاقانی راست ع دیو دل اینیم و پری باشیم جان «» کان پری دیده در دیدار آید
هم او گوید ع دل کم کند درکار از دیو دلی پیرا «» مرد و سلیمان است از کار مه اندیشه «» دوم
نابکار دل بجاهل بود سوم دلاور است دیو دولت در اصطلاح کسی را گویند که دولت او در تباهی باشد
دادیو پای کنایت از عقعقه ماک باشد دیو سفید کنایت از دو چیز است اول کنایت از شب باشد
دوم کنایت از زمان بود دیو دیده و دیو دیده کنایت از دیوانه باشد دیو سار در اصطلاح کسی را گویند که
افعال و اعمال ناشایسته از او واقع شود دیو سوار کنایت از سوار اسب سرکش باشد دیو مردم بدو معنی
اطلاق می یابد اول مردم متقطع و منصند را خوانند جمال الدین عبدالرزاق قصیده نظم آورده ع الحذر
ای عاقلان زین وحشت آباد الحذر «» الفرار ای مردمان زین دیو مردم الفرار «» امیر خسرو راست
زین هجوم دیو مردم سوی تنهائی گریز «» زانکه تنها را دو دم نبود بکر بود کار «» دوم نوعی از حرامات که لیکن بی
تناسی خوانند دیکدان گرد کنایت از تحمل باشد شیخ سعدی راست ع مطبخ کرم سرد بود «» بلی دیکدان نشین

زغم یاد

عجب سر بود جو ر را از رنجی کنایت از تیشا باشد امیر خسرو فرماید ع وز ذره دریای شد از چند «» رنجهای
عجب می فکند ریزه سیمین کنایت از ستاره باشد خواجه عبید بوبکی گفته ع قرصه زر شد نهان در سفره چل
شفق «» ریزه سیمین بر دی بر خوان آمد پدید ریش بر وغ سفید کردن کنایت از بعقلی و نامجربکی است
مولانا طنوری راست ع آن خواجه که شد از ریش بخل فروغ «» کردست سفید احمق ریش فروغ «» با همه
خوی بیچ بسگرا دو راست «» سوگند بخورد گر است دروغ ریشخند کنایت از تشویش نمایند کشیدن است مولانا
طنوری نظم نموده ع از رشته خود دوام فرحبی می نج «» چون تخته شود ماده مستی بسرن «» از دست تو ریشخند کشیده
باشم صد بار «» اکنون بنشین تو سیر ریش سکبین ریش گاو باول مکسور و یای مجهول کنایت از ابله و احمق و نادان
بود تفصیل این اجمال انکه در نفحات الانس مسطور است که از امیر ابوالبرکه قدس سره حکایت کنند که مردی بود فرزند خود را
گفت هرگز ریش گاو بوده گفت ریش گاو که بود و چه بود گفت انکه بامداد از خانه برآید و گوید کیستی با هم بگفت ای پدر
نامن بوده ام ریش گاو بوده ام حکیم انوری فرماید ع چون بداری با کسی حق حقیقت وان که هست «» هم تقاضا
ریش گاوی هم بجا کون خری ریگ ریگ کنایت از ذره ذره باشد امیر خسرو فرماید ع اگر مجبت مرغی از میانه
همیشه ریک بکس ننگ دانه جلوه را منقوطه ریز از میانه کنایت از زبون شدن باشد حکیم انوری فرماید ع
ابی که چنانکه وانی زیر از میانه زبر «» در کاهی بود نه سک [illegible] کمال اسمعیل راست ع والحق
است قدر ترا برتر از فلک «» کارش چو کار خاوم زیر از میانه باد زیر و بالا کنایت از خطا و تجاوز بود زیر
در زیر لب گفتن کنایت از پوشیده و آهسته سخن گفتن بود زیاده سر کنایت از کسی است که از حالت خود
بیشتر معتقد خود باشد مولانا طنوری منظوم ساخته ع عادت این که ای کم آرم زیر یکی «» از جمله زیاده
سرایم زیاده وان زیر بر با اول مکسور و یای مجهول و رای موقوف و بای مضموم و رای زده کنایت از دو چیز است اول کسیم
بر باشد دوم شخصی است بظاهر دوست باید و باطن دشمن زیر و زار کنایت از آواز آهسته باشد زین بر
گاو نهادن کنایت از روانه شدن و رفتن باشد مولوی معنوی راست ع شب ماه خوش بکیند ای
روز زین بر گاو نه «» بنگر که راه هنگشان از سنبله بر گاو شد جیم منقوطه ساده دام و سیاه دام
کنایت از چشم محبوب است مولانا جلالی قصیده نظم آورده ع غم بری من بر سبیلش ریخت «» زاتب حرمان برگ
گلش ریخت «» سیه دام اوا زجور تمام «» شد از حسن سپیدی [illegible] سایه پستان و دایه پستان کنایت از
زنی باشد که فرزندان او بر شند دهر طفل که شیر دهد رود بمیرد سیاه خانه کنایت از دو چیز است اول

بندنجانه باشد و دم خانه بی همت باشد بردارت و سیاه دست کنایت از بخیل و رذل بود و از کاسه سیاه و کاسه
بر دسیاه کاسه و سه کاسه نیز خوانند سیاه کار و تبه کار و سیاه کر و سیه کر و سیاه نامه و سیه نامه کنایت از
فاسق و فاجر و ظالم باشد این بیت نظم نموده ــ جانا روا مدار که بی هیچ موجبی » چشم سیاه کار تو خونم هدر
کند » شیخ سعدی فرماید ــ سیه کار برگشته اختر رود » چو پروانه چراغ در ایشان زنور » کمال اسمعیل راست
همه بر کری اموختی ز طرهٔ خویش » چرا ز چهره نیاموختی نکو کاری » شیخ سعدی گفته ــ سیه نامه چندان تنعم
براند » که در نامه جای نبشتن نماند سیاه گلیم و سیه گلیم کنایت از بدبخت و بد دولت باشد شاعر گفته ــ
هر راند که در عطیه مسکن دارد » بوی زمین سوخته عزمن دارد » هرجا که سیه گلیم و اشفته سر است » شاگرد من
است و خرقه از من دارد » امیر خسرو فرماید ــ عشق چو مرا برد موی کشان بمیکده » موی سپید نکرد
پیر سیه گلیم را سیاهه و سیه کنایت از زن بدکاره بود و از اعور و بی وحشی نیز گویند و بتازی مجه
خوانند حکیم انوری فرماید ــ مراکفت بر شیخ همدان همیزن » انگوزت رود کی تباهه » برهنم بکفتم
دو ساله و طبعت » چو برف سپیدم بداوان سیاهه » حکیم سوزنی منظوم ساخته ــ چون کودک نیان
اخلاص و فاتحه » دشنام آن سیاهه زن از بر همی کنیم سیحکا یا فنج کنایت و السین که بچه چیز از
جا در می آید مولانا ظهوری راست ــ کانجت که زلوک او چکد بچه » خوش یافته سیحکاه کارا سیر
در لوزینه دادن کنایت از مکر کردن و فریب دادن بود سیر آمدن کنایت از ملول شدن و بستوه
آمدن باشد سر سیر شدن کنایت از منع گشتن و آرام گرفتن باشد سیف اسفرنگی گفته ــ هودج
اقبال را انگشت جدا بار کبر » طفل بخت ملک شد در مهد دولت سیر سیر سی ستاره پاک کنایت از
سی دندان است سیماب آتشین و سیماب آتش سرد و سیمرغ آتشین و سیمرغ آتشین پر زر کنایت
از آفتاب بود حکیم خاقانی نظم نموده ــ چون آه آتشین آمد صبح آتشین مجمر » سیماب آتشین زد در بادبان اخضر
سیماب پا کنایت از گریز پا شد سیماب چشم کنایت از اشک باشد حکیم خاقانی فرماید ــ گوش
من با بینی از سیماب چشم انباشته » تا فراق یار بنا را خبر نشنود می سیماب در گوش کنایت از ناشنوا
و کرات حکیم خاقانی فرموده ــ جهان انباشت گوش من بسیماب » مدان تا شوم نیرنگ این زن
سیماب دل کنایت از عدول بود حکیم خاقانی بقید نظم اورده ــ استانت کنند سیماب کان را هنگامات
بنده و سیماب دل سیماب شد زان هنگام سیاه پوش و سیه پوشی کنایت از سر بار بود حکیم فردوسی فرماید

بیکبه

سپهبد ز شرم وی شد دل زننده » بر آشفت گفت ای جهاندار سنده » چون چو تو اتی سیه پوش شاه » برگ تو ما در
بپوشد سیاه » حکیم اسدی فرماید ــ سپهبد پی دیو ن شاه شد » بنزد سیه اتش در کاه شد سیماب شدن کنایت
از دو چیز است اول گریختن و ناپدید شدن باشد و امثال این در ذیل کنایت از سیماب دل مرقوم شد دوم مضطرب گشتن
سیم سوخته کنایت از نقره سره و خالص است سیم کاه و رسن دار کنایت از ماه و ستارگان باشد سیمکش کنایت
از گریزنده و کشنده امو است و بفتح کاف کنایت از بسیار خرج کننده باشد سینه باز کنایت از دو رنگ است
شیخ نظامی فرماید ــ بدزوان رومی و ر افغان زنگ » شده سینه بازی بعنی دو رنگ سینه کردن کنایت از دو چیز است
اول باصطلاح تیراندازان آن باشد که چون تیری میندازند آن بر زمین خورده خیز کند گویند که تیر سینه کرد ملک الکلام
مولانا ملک قمی فرماید ــ کنون که تیر فلک سینه کرد سینه مده » عجب برق بدانم در آنکه بدد ه » دوم کنایت
از تفاخر کردن است سینه آمیز سیمی کنایت از نای است سیه دوده کنایت از بد اصل باشد سلمان ساوجی راست
خصم سیاه کار سیه دوده تراست » باد اسیاه گشته زدود عذاب روی سیه سر کنایت از آدمی زاد باشد فخر گرگانی
سیه سر را اقضا بر سر نوشته است » که مکارش در گوهر سرشته است سیه مغز کنایت از شخصی است که سودا
بر مزاجش غلبه کند و خلل در دماغ داشته باشد سیمبر کنایت از جوان شدن است سرکشادن کنایت از خوشوقت شدن است
بنه کندن کنایت از قوت نمودن است چوشیر منغص طرخیب کنایت از دو خبات حکیم خاقانی راست ــ کار مانرا
مبکرد درین منهب جان » در منهب خاقانم لبسته بدو عنا شیران تو لخاچی کنایت از دلیران و بهادران است و در بعضی
از فرهنگها کنایت از سپاهیان سرزور روم است شیر بها کنایت از زریست که در هنگام عروسی از جانب داماد بمادر دهند
حکیم خاقانی گفته ــ عروس عاقبت انکه قبول کرد مرا » که عمر بستن بهاداد و مس شیر بها شیر دل کنایت از
شجاع است و دلیر شیر سپهر و شیر گردون کنایت از برج اسد باشد شیر شوار کنایت از آفتاب باشد شیرک بیابان کنایت
از دل دادن و دلیر ساختن باشد مولانا ظهوری راست ــ بخون غمزه اش خونها کرده شیرک » تو اب شسته جنگ
بیبک شب جو کنایت از سه چیز است اول کنایت از آسمان است دوم زمین دوم کنایت از زمانت و دریغ باشد سیم
کنایت از گرم و سرد بود شیر انداز بیای عروف کنایت از بستان از شیر است شیر خام خوردن کنایت از خام طمعی است
مولانا ظهوری راست ــ گرچه شیر خام خورده است ادمی من پخته ام » گر مرا محل بوده است دایه و ام شیر داد کرم شیرزده کنایت
از طفل است که در عهد طفولیت بواسطه کمی شیر مادر و دایه لاغر و ضعیف مانده باشد شیر شیستان کنایت از رستم است
شیر شکر کردن کنایت از شراب انگوری است شیشه باز کنایت از دو چیز است اول کنایت از دغا باز و حیله

دوم کنایت از آفتاب بود شیشه خوناب کنایت از فلک شیشه گون کنایت از بعضی و احمق باشد شیشه کنایت از
فلک دو در بعضی از فرهنگها کنایت از ماه مرقوم است جلوه فانوس خیال کنایت از دو چیز است اول تخت کیخسرو باشد دوم جام جهان بینی
است فرو رفتن کنایت از آسمان است فروزنده دریا کنایت از آسمان است جلوه کاه کبریا کبریا در دمن کنایت از نوع
داشتن باشد مولانا حضوری فرماید بیت بر روی تو پر که دیده بر حیرت دوخت ؛ از نور تجلی تست که صنعت دوخت ؛ از زیر
تو کام نکته بر لذت کرد ؛ و روزانه تو سینه گیر آب دوخت لیک در پاچه افکندن ولیک در باره افکندن ولیک
در شعر را افتادن کنایت از مضطرب شدن بود حکیم انوری نظم نموده بیت بنده احرار وا است گرفت ؛ ای تحیف تا نیاموخت
لیک در باره من افکندی ؛ ده تیک سنگ در فتاده بسر ؛ هم انوری فرموده بیت چرخ را با شرش سنگ فند در حوزه
کوه را با مخطش لیک فند در شرار کیمیای جان کنایت از شراب است حکیم خاقانی راست بیت درده کیمیای جان
دالستی جام در حقی ؛ حلق جلال با دوران حلق بر دوان که هر کی کیمیا ماه کنایت از آسمان است جلوه کاه عیسی کیتی بان
کنایت از بادشاه است کیتی نورد کنایت از چهار چیز است اول کنایت از جهانگرد باشد دوم کنایت از آفتاب بود
سوم کنایت از سکندر بود چهارم کنایت از اسب بود جلوه سیم میدان فراخ یافتن کنایت از دست
و فراخی عیش بود میوه دل کنایت از دو چیز است اول فرزند بود دوم سخن باشد میدان لم در آمدن کنایت از عمر
آخر شدن است میدان خاک کنایت از دو چیز است اول کنایت از کره خاک باشد که زمین است دوم کنایت از
قالب بشر و جمیع حیوانات است مغربی خاک کنایت از مور است جلوه دون نیزه الشمس کنایت از شعاع آفتاب است
نیلی کردن کنایت از سیه رو نمایندن است نیم دست کنایت از مسند صدر است حکیم انوری گفته بیت
دست افت بد و چگونه رسد ؛ که در و نیم دست دستور است نیم نشت کردن کنایت از ما ده باشد تخته خوردن
و استراحت کردن باشد امیر خسرو فرماید بیت اجل دامن بکفش جب کرده ؛ زبین تنقه بخوردن نشست کرده
نیلگون پرده ها و نیلی پرده و نیم خانه و نیم خانه عنا کنایت از آسمانها باشد و از آنجا نام ده شهر بابا بنه خوانند نیم دینار
کنایت از لب باشد حکیم خاقانی گفته بیت بخشیم نیم دینارش بگار از بخودی یعنی ؛ که گر جم را الکنی است آن نگار انگنی
دا الکنی است ای ؛ هم او گوید بیت دوش گرفتم نگار نیمه دینار تو ؛ چشم تو با زلف گفت زلف تو زنهار شد
نیم ادخاکی در اصطلاح یک طرف رخساره بر زمین نهادن باشد حکیم خاقانی فرماید بیت بر سر خاکش خجل بیست
چرخ ؛ نیم ادخاکی و خون آلوده پس جلوه ها همه تر فرو جستن کنایت از مکر رفته و برخاست مولانا ظهوری
گفته بیت یا ای هنری چه هنر فرو جستم ؛ خوش مهره صفت که بهر جستم ؛ نرسم که گه الفش در سرائی ده ده ؛ تا کی

بجان

بجان همه تر بفروشیم ؛ در دوم مشتملست بر لغات مرکبه از فارسی و عربی یا دو کلمه عربی که در بیش
فارسی آورده باشند مانند فتحباب که فتح باب هر دو عربی است اما بر وش عرب استعمال نکرده باشند اما فارسی
و ترکی با فارسی و لغت دیگر در الف و جلوه الف آب حیات معروف است و با صطلاح سالکان کنایت از
عشق و محبت است که هر که از آن بچشد هرگز نمیرد و با صطلاح شعرا کنایت از دهن معشوق باشد آب خضر کنایت
از آب حیات بود مثال بیت ذات تو سخنه حرز و رفعت ؛ پس از آب خضر کرده عجینش آب سبیر کنایت از آب
خوش گوار و تند و تیز باشد آب صفت بودن کنایه از کثیر النفع و متواضع بودن است آب طبرستان کنایت از شراب
بر کوهی که اگر مالک بر روی مرتد بالسته و چون فریاد کنند و پنهان شوند نار و آن گرد و اگر صد بار این عمل کنند همین اثر ظاهر شود
چنان که ظاهر رسد که آب طبرستان و آب طربه یکی باشد آب طربه چشمه ایست که هفت سال روان باشد و هفت سال خشک
و بسب این راز جز الله تعالی کسی نداند آب طرب و آب عشرت و آب نارنج و آتش تر و آتش سیال کنایت از شراب است
حکیم خاقانی نظم نموده بیت خاصکان چنبه گسند امروز ؛ کاب عشرت روان کنند امروز ؛ حکیم الذی فرماید بیت آتش
سیال بدین آب منجمد ؛ در رنه بدستی نگاه از ساقیانش جادوی آبگون صدف در آتش صبح و آتش صبب و آتش
منحر و آتش صدف و آهو فلک و آینه سحر کنایت از آفتاب است حکیم خاقانی راست بیت نظاره سیمای آسمان بود
بر آتش صدف ؛ تنها بی مغز خاکیان لخلخه ای بسر بر آبگون طارم و آبگون قفس و آبگینه طارم کنایت از فلک بود حکیم خاقانی
راست بیت در آبگون قفس بین طاوس آتشین پر ؛ کز برگ درن او افاق است زیور آبله رخ فلک کنایت
از ستاره و کان بود حکیم خاقانی راست بیت درده از آن چکیده خون رز آبله تن رزان ؛ کابله رخ فلک بیرده
عروس خاوری آب مریم کنایت از شیره انگور و می انگوری باشد آب منجمد و آب منعقد کنایت از دو
چیز است اول تیغ و سنان و خنجر و امثال آن باشد ظهیر فاریابی گفته بیت زان آب منجمد که سنان است نام او ؛ از تف
حمله و رنگ جانها شود روان ؛ دوم شیشه و پیاله آبگینه و بلور بود و امثال آن و روغن آتش سیال مرقوم گشت
آتش خاطر کنایت از کسی بود که با سوز عشق باشد و سخنان عاشقانه از دو سر زند و تیز فهم بود آتش دهقان کنایت
از آتشی بود که دهقان بجهت آنکه چون باران بارد و گاه نو بر آید حکیم خاقانی گوید بیت ملک چون آتش دهقان
بانج کهن گشت برمن ؛ که بر ملک مسلم است ساقی و دهقانی آتش سودا کنایت از گرمی عشق و فکر بود
آتش مجسم کنایت از تیغ و سنان و امثال باشد آتشین دو دیج کنایت از افتاب و عشق و شراب بود
حکیم خاقانی راست بیت از بس که جرعه ریخت افسرده زمین ؛ آن آتشین دو دیج بر سر با را افکند آستان فنا

کنایت از دنیا باشد حکیم خاقانی راست ــ بر آشتی غدار مزن که جای دگر ؛ برای زینت نو برکشاده اند قصور ا ایوان خلیل
کنایت از انبیا و اولیا باشد جلوه ایوان اخضر و بام مربع و بام رفیع و بام کهن و ایوان و بام وسیع کنایت از فلک و عرش
و کرسی باشد حکیم خاقانی نظم نموده ــ چون از مضیق عاشق آمد آتشین مجمر ؛ سحاب آتشین زد در ایوان اخضر بادیه غول
کنایت از دنیا باشد بانه ملک کنایت از دو چیزست اول آفتاب باشد دوم سر طایر واقع بود باغ بدیع و باغ رفیع
و باغ قدس و ربیع کنایت از بهشت حکیم خاقانی منظوم ساخته ــ چو جان کار فرمایت بباغ قدس خواهد شد ؛ جواسش کی
در حبس تن بگذارد بر بالش بانگ عنقا نام پرده ایست از موسیقی حکیم سنائی فرماید ــ زو ستان قمری در ره بانگ عنقا
زده زنبیل در ره رخم مطرب بانوی مشرق کنایت از آفتاب باشد حکیم خاقانی راست ــ در سایه تو بانوی مشرق گرفته جای
در هایت در جوره و مسیح در حصار جلوه بار عجمی پاسبان طارم معظم و پاسبان فلک هفتم کنایت از زحل باشد
پاکان خطه اول کنایت از ساکنان عرش و ملایکه مقربین بود حکیم خاقانی فرموده ــ جان خدای که پاکان خطه
اول ؛ زشوق حضرت او واله اند چون عشاق پای جوش و پای کنایت از رسوائی باشد مولوی معنوی فرماید ــ
بهشتی این کردیای جوش کرده ؛ که من امروز رند میخوارم ؛ حکیم خاقانی راست ــ بی یک بوسه کرد پای جوش
بی گنجم تو دل در ماکروی جلوه تاج فغفوری تاج فرو ره کنایت از دو چیزست اول فلک بود دوم تاج گجیر و تاج شد
تاج کرمون کنایت از شمس است جلوه جیم جامه بحر و جامه بحر کنایت از آفتاب باشد و از اجزای بحر و امواج
بحر نیز گویند جامه جهد کنایت از دو چیزست اول جامه سرخ باشد دوم کل لالی و شکوفه های بهاری بود جلوه چیم چتر
چادر احرام کنایت از برف باشد حکیم خاقانی ــ از پشت کوه چادر احرام برکشد ؛ بر کتف ابر چادر
بر می افکند چادر ترسا کنایت از شعاع آفتاب چادر کحلی کنایت از آسمان و شب باشد چار اجساد و
چار ارکان کنایت از اربعه عناصر است ملا امیدی فرماید ــ گر ز چار ارکان و سبع سموات طباق ؛
نردبانی گر کنند ز ترتیب عقل دوربین ؛ پایه از دستش که پا بر گوشه بامت نهند ؛ گر شود آن سبع اسفل سبعی و
چارش اربعین چار دیوار خس و چاه ظلمانی کنایت از دو چیزست اول دنیا بود دوم قالب آدمی باشد چار
طاق و چار طاقه کنایت از جهت چار گوشه است و از ادراق سرو از نی و از نهد و سه تا راو نی خوانند شیخ نظامی
فرماید ــ فلک بر زمین چار طاق افکنش ؛ زمین بر فلک پنج نوبت زنش جلوه حاجب بار و حامل وحی
کنایت از جبریل است علیه السلام شیخ سعدی فرماید ــ مه دگفت سالار بیت الحرام ؛ که ای حامل وحی برتر خرام
جلوه خانم سهل نشان کنایت از دهان شاهد و ساقیست حکیم خاقانی راست ــ زان خانم سهل ان

بیکاری

۸۹

بیکاری

چشم بکش بکین چو ترا بر افکند خاتون شبستان فلک و خاتون فلک کنایت
از شمس و قمر و زهره بود خاتون عرب کنایت از کعبه معظمه باشد حکیم خاقانی گفته ــ گرچه زان آینه خاتون عرب را
بگریند ؛ بس در آینه رونق زن رعنا شنید ؛ هم او گوید ــ خال مشک از روی کندم کون خاتون عرب ؛ عاشقانرا از وی
تحسین و دلستان آمده خاتون عنب کنایت از شراب انگوری باشد خاتون کاینات کنایت از دو چیزست اول کعبه معظمه
زاده الله شرفا و تعظیما باشد حکیم خاقانی فرماید ــ خاتون کاینات مربع نشسته حیث ؛ پوشیده حله در نظر آفتاب مرتع
دوم حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها خانه پیسر کنایت از ستاره زحل باشد خاکدان غرور و خانه آفت پذیر
کنایت از کره زمین است شیخ نظامی منظوم ساخته ــ شرم درین طارم ازرق نماند ؛ آب درین خاک مطبق نماند خانقاه بالا
کنایت نه آسمان باشد خانه عنقا نام نوائیست از موسیقی سیف اسفرنگی فرماید ــ مساز تو شده ره از ره که فنوا ساخت
نوای خانه عنقا ز نزد که ربود خانه غول کنایه از دنیا باشد جلوه دال دار الخلافت آدم و در دار الخلافت به بود در شیخ
کنایت از دنیا باشد حکیم خاقانی فرماید ــ سکه که ما خلف پسری کند بعد تو ؛ دار الخلافت بدرت ار مان مهرا
دار سلامت کنایت از بهشت است جلوه ره راه لقا کنایت نوائیست از موسیقی سیف اسفرنگی راست ــ
بای گوید سر بر جم خوانده راه لقا ؛ چنگ شر علم لحن سرود نوای راه قلندر و نوای قلندر نام نوائیست از موسیقی امیر خسرو دهلوی
آورده ــ ای قسم چنگ زن چنگ سکنزی ؛ پرده مستان سپاه راه قلندر بزن ؛ استاد گفته ــ گر بود چی
نوای قلندر تو هیچ ؛ مسرفی مری هر آنکه بعالم قلندر است راه روح نام پرده ایست اندر پرده های موسیقی
یار بد مطرب شیخ نظامی در صفت یار بد گفته ــ چو راه روح را برهم پرده بستی ؛ ز رنگش نهره در پرده نشستی
راه ریحانی کنایت از خوشبوئی بود جلوه زار منقوطه رزده خاطر کنایت از اشعار و سخنی که از
طبع خرد و تصنیف است حکیم خاقانی راست ــ هر نور زاده کان خاطر و لبش ؛ بخت را دلکان نمی یابم
زال بد افعال زال رعنا زال عقیم زال مستحاضه کنایت از دنیاست حکیم خاقانی قصیده نظم در آورده ــ
و دست از نو عروسی دران که عکس روی بوی ؛ دیده این زال رعنا بر نتابد بیش از این زانو بمالک کردن کنایت از
دو چیزست اول مراقب شدن است دوم اندوهگین و متفکر نشستن باشد حکیم خاقانی فرموده ــ زانو کنم رخنه
که وضع خان و حان ؛ صد کاروان در دهلیز در آورد زاهد خشک کنایت از زاهدیست که بتعب اهتمام در زهد
داشته باشد زاهد کوه کنایت از آفتاب جلوه سپهر سالار بیت الحرام کنایت از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
مه دگفت سالار بیت الحرام ؛ که ای حامل وحی بر تر خرام سالکان عرش کنایت از ملایکه باشد حاسی نجیم دوان

کنایت از برج است سلمان راست ای شبس مرکبات سالس بچم رواق وی علام اشتات خرد جا
محن سیارهٔ بان بیمانی کنایت از ابر باشد جلوه‌نشین منقوطه شاه انجم و شاهد طارم فلک و شاه بیات
و شاه فلک و شاه تشت بر برج و شاه منشی و شاه مشرق کنایت از آفتاب باشد حکیم خاقانی
راست شاه انجم خادم لالای شت خدمت لالاش را ان خواهم گزید سلمان فرماید شاه انجم
چو مشرف کند ایوان حمل حمل باهر بره را باز فرستد بحمل حکیم خاقانی گفته شاهد طارم فلک رشته بو
هفت سر از ریخت مهر در بچه آنچه زر رشتن سری حکیم خاقانی بقید نظم آورده حرز خواهد شاهد و شاه فلک
محرور وار آن همه کافور کرند و ستان افشانده اند هم او گوید شاه فلک بر گاه تو داده جهان را
جاه تو چون حصن تو راست آه تو بنیاد تو بره اخر شاهد ترک و شاه کرد فاسقتم کنایت از مردر
کائنات است حکیم خاقانی فرموده آن شاهد ترک و شاه کرد فاسقتم المحصوص غم خانه معصود کن فکان
شاه معام آن باشد که چون کسی در شطرنج بازی بازی خود را از نوق مهد شاه حریف را پی کند و او را
فرصت بازی دیگر ندهد تا قایم شود حکیم خاقانی فرماید پهلوی ایوان کرده رفته علکت در فکر آن
بانگ شاه فام برآمد هم او گوید گفتم ز شاه هفت بیان دم توان رسید گفتا توان اگر نشود شاه
شاه مربع نشین کنایت از کعبه معظمه است باعتبار آنکه عمارت کعبه مربع واقعست حکیم خاقانی راست
خانه خدا لیس صفات [illegible] نام است شاه مربع نشین آری ادمی لعاب جلوه صاحب افسر کرد کنایت
از حضرت عیسی علیه السلام است صاحب اصفا کنایت از وزیر باشد صاحب خاطران کنایت از خوش طبعان و شاعران
بود حکیم خاقانی راست امروز صاحب خاطران نامم نهند از شاعران هست لودی شاعران این شعر
غرا ریخته جلوه طارم اخضر و طارم فیروزه و طارم نیلگون و طاس لکوت و طاس نگون و طاق ازرق
بازیچه رنگ و طاق خضرا و طاق کحلی و طاق لاجوردی و طاق نیلوفری و طاق بیمنه و طاق فیروزه و طاق فیروزه رنگ
کنایت از آسمان باشد حکیم خاقانی منظوم ساخته بل چار ستاره و در کوه المسیح زانست فرق طارم فیروزه
منظر تن سراج الدین سکری نظم نموده تا بر آید نیت الشمس بر سر طاس نگون جام [illegible]
سر بسر الوار کند شیخ عطار راست چو ماند این طاق ازرق روشنائی چه آید ز شاه
آشنائی هم او گوید ز دین بر طاق ازرق حقه بر داشت تحفه طاق نوشیروان بر آمد اخت
حکیم خاقانی فرماید کنجهت سبز آسمان دار و داد بیکران خوان نشست آن بیکان بر طاق خضرا بحکم

طاس

طاس زر طاوس آتشین پر کنایت از آفتاب باشد حکیم خاقانی گفته طاس سیمابی به نافه از برج
طاس زر باقی التش گوهر آمیخته اند هم او گوید این نیز نشسته نگون طاس زر آورده برون با ماه و کار
زرنگون با طاس صهبا داشته هم او گوید در انگون قفس بین طاوس آتشین پر گر بر گشادن او ناخن است
زبور طاق برنهادن و بر طاق نهادن کنایت از ترک دادن و فراموش کردن است مولوی معنوی راست
امروز منم ملول و شادم غم را همه طاق برنهادم حکیم خاقانی فرماید بر طاق نه حدیث سفر آنکه یاد کار
چون طالع تو نامرد انقلاب شد هم او گوید خط در خط عالم کش و در خط مشو از کس دل طاق گیتی بستی
بر طاق نه اسباب طاق ترنم و طاق ترنج کنایت از ذوات و دوات و کروفر و خودنمائی باشد طاق [illegible]
کنایت از دو چیز است اول آسمان است شیخ عطار فرموده است چو دیگر روز زرین طاق ترنج
جهان پوشیده شد از زر و اطلس دوم صفت حضرت سلیمان علیه السلام است حکیم خاقانی در صفت
ابر اعظم گفته ازکین تو گیتی کمان شیطان چون طاق منقش سلیمان طاوس فلک کنایت از جور و
غلمان است طاوس مشرق خرام کنایت از آفتابست طایر سدره طایر سدره نشین کنایت از جبرئیل علیه السلام است
طایر قدسی کنایت از فرشته بود خواجه سلمان راست ای طایر قدسی که کشد بند نقابت الطف
بهشتی که [illegible] ز آبت جلوه عین عابدان طبع کنایه از سیارات بود حکیم خاقانی راست تا کشد تو از
سلطان فلک را نیر بان عابدان طبع جان بر میزان افتاده اند عامل جان کنایت از دو چیز است
اول حق سبحانه و تعالی باشد دوم عناصر اربعه است حکیم انوری گفته منعش بفلک باز دهد طالع مدرا
حکمش بعمل باز برد عامل جان را عامل در دکان افتابست عامل طبع کنایت از زوج است جلوه عنقن
منقوطه غار غم کنایت از دو چیز است اول بتکده باشد حکیم خاقانی راست با رو بدی در
کجا بجان کنون در غار غم مار بین پیچیده بر ساق کجا است پای من دوم گور کناه بود و غاشیه بر دوش
کنایت از مطیع و فرمان بردار است جلوه غار فاضلات کنایت از آنجاست که بیرون شاید از بهر آن [illegible] در
مولانای ظهوری بقید نظم آورده صد چشمه گرفته مایه از هر چشمم موجه نشناسد اشنا در چشمم
از سیل و سیلفست فاضلات فاضل در گریه نمانده باقی در چشمم فال کبار فال گیری را گویند که بر سر کوچه
و بازار نشسته برای مردم فال بیند اثیر الدین اخسیکی نظم نموده چشم بر حکم قضا دارد که احکام
هست فالی که زند وقت خلل کبار فانوس خیال کنایت از فانوسیست که در صورتهای گشته داند چهره بنا

مرور و در قبله گرد دعمر خیام نظم نموده ؎ این چرخ و فلک که ما درو حیرانیم ٭ فانوس خیالیست که مسکر دانیم
خورشید چراغ دان و عالم فانوس ٭ ما چون صوریم کاندرو گردانیم ٭ عراقی فرماید ؎ چرخ فانوس و خیالی و
عالمی حیران اندر ٭ مردمان چون صورت فانوس سرگردان درو جلوه قاف قابل ایات کنایت از آدم صفی است
قاصد چرخ ٭ کنایت از ماه است قاضی چرخ کنایت از مشتری است قافیه سنجان کنایت از شاعران است شیخ
نظامی گفته ؎ قافیه سنجان که سخن درکشند ٭ گنج دو عالم بسخن درکشند قایم انداز کنایت از برابر دارنده
بازی شطرنج و نرد است شیخ نظامی راست ؎ ملک را قایم الهی بود ٭ قایم انداز پادشاهی بود
قایم پنجم آسمان کنایت از ستاره مریخ است و آنرا والی شهر پنجم آسمان نیز خوانند حکیم خاقانی نظم نموده
قایم پنجم آسمان منتظر از شش زمین ٭ اختر نعل عنبری اتشش و نون عنبری قایم رنگین کنایت از حریف
ناکرده کار خواندن است حکیم خاقانی راست ؎ در رقعه نظم دری قایم منم در شاعری ٭ با من امام
عنصری وقت محال از رخنه جلوه کاف کاتب جان کنایت از حضرت واجب الوجود است حکیم خاقانی فرماید ؎
زهی برات بقا را بعالم مطلق ٭ نکرده کاتب جان جز بنام تو اطلاق کاخ مشتری کنایت از دو برج است اول برج
حوت دوم برج قوس مشتری است و دوم فلک ششم باشد کارگاه کن مکان کنایت از عالم دنیا فیهاست جلوه کاف عجز
کاو دم نقره گون کنایت از گوهر تیغ باشد و گاه این لفظ را اطلاق بر کهکشان نیز میکنند جلوه میم مار ضحاک کنایت
از زر نحر باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ دست اتسخر را در مار ضحاکی کشید ٭ گنج فریدون چه سود اندر دل ویرانی ما
هم او گوید ؎ مار ضحاک ماند بر بام ٭ در سر گنج شایگان برخاست مال ناطق کنایت از اسب و شتر
و گاو و امثال آن باشد و در بعضی فرهنگها کنایت از زر و سیم سکه دار مرقوم است ماه مرور کنایت از
ماه نخشب است حکیم خاقانی راست ؎ برده بهشت زمقنع عیدی نگاه سم ٭ آب چه مقنع و
ماه مرورش ٭ ماهی گویا میان چشمه خضر کنایت از دهان محبوب است ماه سیمابی کنایت از سرور کاینات
و مفخر موجودات است جلوه نون ناچیه داران پاک کنایت از دو چیز است اول عابدان و زاهدان
است دوم ملائکه باشند ناف زمین ام العالم کنایت از کعبه مقدسه است ناقوسی نام پرده ایست از مصنفات باربد
مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو ادر کی ناقوسی روی ساز ٭ شدی از رنگ چون ناقوس
راز او ناموس کار ٭ کنایت از جنگاه است ناف سپید فلک کنایت از ماه است حکیم خاقانی بقصیده نظم آورده
چون کف تو ازرفت نور ده نور بخش ٭ ناف سپید فلک آب سیاه است هم جلوه واو والی سپهر پنجم

کنایت

کنایت از مریخ است و آنرا قایم پنجم آسمان نیز گویند جلوه ها هادی مهدی علام کنایت از سرور کاینات صلی الله
علیه و آله و سلم حکیم خاقانی راست ؎ هادی مهدی علام امی صادق کلام ٭ خسرو هشتم بهشت شحنه چارم کتاب
هاروت فن کنایت از شاهدان است حکیم خاقانی فرماید ؎ یارب آن کوس چه هاروت فن زهره نواست
که زرنگ پرده صدای کش بصدا شنوند جلوه یا یاقوت جام کنایت از لب معشوق است یاقوت روان کنایت
از شراب سرخ و اشک خونین است یاقوت مذاب کنایت از سه چیز است اول شراب سرخ است دوم خون
سوم اشک عاشق بود یاقوت ناردان کنایت از یاقوت رمانی است حکیم کوزنی گفته ؎ گوهر از همه ارا دکان شر
بفشر است ٭ بهای قیاس که یاقوت ناردان ما روان رحت درد جلوه الف الجد بجرید نوشتن کنایت از خودی
و منزه است بعضی بیرون آمدن و مجرد گشتن بود حکیم خاقانی راست ؎ نوشتم ابجد بجرید و پس چون نشتره طفلان
نگارید هم بسرخ درزه اشک و چهره برملش ایمن ایام کنایت از دنیا باشد شاعر گفته ؎ ایمن ایام بود
رام او ٭ سکه دولت زده بر نام او ایمن چرخ کنایت از روزگار است و شب و روز نیز حکیم خاقانی راست
برو در مرقد سلطان بهر ازایمن چرخ ٭ مرکب داشته را ناله بر اشنوند جلوه یا توبانتی جرخ کنایت
از روشنی اول صبح است جلوه جیم جر خورشید یا کنایت از روز و شب باشد جبه دردیش کنایت از آفتاب بود
حکیم انوری فرماید ؎ روزی که جهان جبه دردیش گرفتی ٭ از قفله زنبور برد و حس حیث ٭ اکنون
همه شب منتظرم تا بگردد ٭ شمعی که بهر خانه چراغی نهد از غیب ٭ امروز جهان را جو بدان سنگر بگفتم
امروز بهین ز شب بود گر کنش عیب جبه زر زر میخ کنایت از فلک و شب باشد جلوه دال
دبیر فلک کنایت از عطارد است جلوه سین سبزپوشان فلک کنایت از ملایک باشد حکیم خاقانی راست
کعبه را دام مقتدای سبزپوشان فلک ٭ گرد طاقی عیسی آمد تحفه دیبای من ٭ و شیخ عطار فرماید ؎
چو زلف او ز بر پا اوردده بر دوش ٭ نجاست از سبزپوشان فلک جوش سبز طاق و سبزپوش کنایت
از فلک است امیر خسرو گفته ؎ اگر با که از دو دابن سبز طاق ٭ گرفتار گشت اختری در محاق ٭
سنگ روح کنایت از ظریف بی تجربه است سلمان راست ؎ درین وقت بار بکر دوح باید ٭ که بر
گل کند از صبا جا نفشانی سبک عنان کنایت از دو چیز است اول شتاب رو است حکیم خاقانی فرماید
بر نه فلک او سناره قطب ٭ کس قطب سبک عنان ندید است ٭ دوم حمله کننده است در جنگ
جلوه شین منقوطه شبان وادی کنایت از موسی علی نبینا و علیه السلام خواجه حافظ شیرازی گفته ؎

شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد ،، که چند سال بجان خدمت شعیب کند شب تیره و غره فلک کنایت از شب اول ماه باشد
شب عنبرین کنایت از شب تاریک است شب غریب کنایت از زنان و حلوای باشد که در شب اول که مرده در گور نهند بر
خوانند و فاتحه خوانند بخاطر اهل وی این بیت حکیم خاقانی گفته است باغسل هر که تنها شوم ؛ همچو باران زیر و بالا می‌شوم ؛ کاه در ماتم در شب
غریب ؛ که شود از سور رنج غریب صبوح صلای صباح آسمان کنایت از ماه است صباح جو جو کنایت از آفتاب است
صبح دل کنایت از صاف و روشن دل و شفقت در هر کار است حکیم خاقانی راست کفش ای صبحدل اسکنه
کام ببر ؛ نهد و سرانگشت زمین سنگ رخ بر متاب صبح روان کنایت از جوانی باشد صبح نیم نقاب و صبح کشت
و صبح نخستین کنایت از صبح کاذب است حکیم خاقانی فرماید زد نقش سر بهر صبح نیم نقاب ؛ هم نیز دعا بیان
کشت مهر خطاب ؛ هم او گوید باد چو صبح تحت خصم تو اندر نقاب ؛ باد چو مهر سپهر امر تو گیتی گذار ؛ هم او گفته است
مهر آن صبح نخستین که چو بگشایم لب ؛ خوش فرو خواندن حمدان شدم تکدرانه صبوه طلا و طبع کافوری کنایت از
جز است اول سرو و حک است و دوم که طبع باشد سوم موت بود حکیم خاقانی راست درخراج کو هر از او از محاسل
بازداشت ؛ طبع کافوری که وقت مهرگان افشانده اند طبع رنجور کنایت از خانه رنجور است طبل خوردن کنایت
از رنجیدن باشد عرضت کز عطای تو من طبل بخورم ؛ در سایه نوای کرم طبل میزنم طبل در زیر گلیم زدن
و طبل در گلیم زدن کنایت از پنهان داشتن امری است که آن ظاهر و هویدا باشد کمال اسمعیل راست بیت
صدا اسش شرق مغرب فروگرفت ؛ وصف همت تو خورده طبل در گلیم ؛ هم او گوید سر کلیمی من شد زعارض تو بیدا ؛
تنها این پس حسن تو طبل زیر گلیم طبل در زیر گلیم ماندن کنایت از بی نام و نشان شدن باشد حکیم انوری گفته
موافقان تو بر بام چرخ برده علم ؛ مخالفان تو را طبل مانده زیر گلیم طبل البیض کنایت از طبل ماتم است
طبیعت شناس کنایت از طبیب است شیخ سعدی راست امید عافیت آنگه بود موافق عقل ؛ که نبض را
بطبیعت شناس بنمای صبوه قاف قبا تنگ شدن کنایت از بی طاقتی و تنگی معاش بود قبا کردن کنایت
از چاک کردن پیراهن باشد قبای زربفت کنایت از آسمان باستاره گان است قبای کحلی و قبای زبر جدی و قبه
سرا و قبه خضرا و قبه گردنده و قبه خضرا کنایت از آسمان است قبه آب و حک آب کنایت از حباب است قبله دهقان
و قبله زرتشتان و قبله گاه مجوس کنایت از آتش است سید سراج الدین سگزی فرماید زغیرت مجوس خجر در دل
برکشش چوگان ؛ دلش چون قبه بازی از آتش جرح قبله دهقان جنبلهٔ زرین کنایت از آفتاب باشد
قبله فلک کنایت از عرش و آفتاب قرابه زرین کنایت از عمود صبح صبرکان که چهار کنایت از کلاب باشد

حکیم خاقانی راست

حکیم خاقانی راست دیده یاران این کبود حصار ؛ روز کور دید باد بی الابصار صبوه لام لباس ابیان عباس عباسی کنایت
از لباس سیاه است حکیم خاقانی گفته لباس ابیان پوشیده روزم ؛ چو اندر روزن برارم بر شب او البیان
چرخ خضر ساختن کنایت از شراب خوردن بر دوام است حکیم خاقانی راست چشمه خضر ساز لب از لب جام گوهری
کر ظلمات بحر جست آینه سکندری صبوه میم مبارک برده از دکران کنایت از آن باشد که در ایام جاهلیت برای محبت بر بعض
جالوتی را کرد سرادکرد اندر آن حالتی که نامرئی محبت باد بر شاه گفته بعنوه بید لی را ارشاد مسکن ؛ مبارک برده ازاو
بیکن در جلوه میم و در مرض مرضا دادن کنایت از رضا مند گشتن است بمحبت و شفقت روزگار حکیم خاقانی راست
بیخ و زر سش رضا ده بجوان بیتی بر ؛ که بستر حوری از بستر حوری حلوا در جلوه تیغ بهر کون کنایت از دو چیز است
اول آسمان بود دوم ابر سیاه بود صبوه میم مجلبی جز نسر کنایت از آفتاب و از جام بحر و جام بحر و چراغ بحر
گویند جز عنبرین کنایت از شب بود حکیم خاقانی نظم نموده حس که صبح بر در و شقه چتر عنبری ؛ تیز نکر بر حرف
می برفع صبح بر دری چتر کحلی کنایت از آسمان باشد و گاه بر ابر سیاه اطلاق کنند صبوه ستاره دنده دار کنایت
از ذوالذنب و از اسطلاح اهل این بیز گویند جلوه تیغ آب کنایت از دو چیز است اول ابتدای فصل آبندگی که آن را
بهندی برسگال گویند و در بعضی از فرهنگها کنایت از آب نیز کی مرقوم است حکیم خاقانی فرموده شوره خاکی که بجهم زنی
تیغ آب از هم مژگان جکنم ؛ هم او گوید کف آتشه چون بر دماند ؛ گریه گر تیغ آب هر طرف است ؛ و در بعضی فرهنگها
مرقوم است که کنایت از نظره و کرکب است که بر یکدیگر جانه ایشان مقابل شد همچو عطارد که خانه او جوزا است ناظر باشد
با مشتری که خانه او قوس است و هر گاه این شکل واقع شود باران بیارد دوم کشاده کار اول و قفل در اکرکشادن
کنایت از بیکس و ادن فتنه باشد صبوه مسنوی جوزا کنایت از عطارد است جلوه نون فنجک کنایت از دو چیز است
اول لعل و جواهر دایچه از معادن حاصل نموده دوم آتش باشد جلوه بیتیم دریا کنایت از دُرّ یکتا است جلوه
اجل کیا گیاهی باشد که از خوردن آن خورنده بمیرد و آن را بهندی بس گویند حکیم سنائی فرماید افزایی که
حال کردانند ؛ تیغ او را اجل کیا دانند صبوه حجت انوار کنایت از قرآن است جلوه عجب راه نام ساریست
ابریحنو فرماید چو هندو از عجب رود خویش ؛ بخندد عجب رود بیرون ؛ هم او گوید
عجب رود از کبق دندان نموده ؛ بهش بی لب دو هن خندان نموده بجز و خنک پستان کنایت از دو چیز است
اول ریاست و اثر عروس خنک پستان نیز خوانند حکیم خاقانی نظم نموده وین عجوزه خنک پستان
بهر پیشی آتش ؛ مادر نحس است کوی باره زنهار آمده ؛ دوم آن عقعقیه باشد عجوزه فرتوت

کنایت از دنیاست جلوه مجاور فلک کنایت از ثوابت و سیاره است مجاهز ازدواج کنایت از دو چیز است اول
حق سبحانه و تعالی است حکیم خاقانی گوید ~ دستش خزینه کشای مجاهز ارواح : دلش خلیفه کتاب معلم اسما
دوم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم باشد مجامر کان و مجمر آتش کنایت از آفتاب باشد عمید لوبکی راست
مجمر آتش نظر در برهوت بخت رفت : بر سپهر از آتش عودش دخان آمد پدید مجلس کهن کنایت از وعظ کهنی
حکیم سنائی راست ~ مجلس وعظ رفتنت هوس است : مرکب همسایه واعظ نوبس است جلوه دیو سار معادن کنایت از آهن
و آتش و یاقوت باشد حکیم خاقانی راست ~ دفع سرما را قفس کردند زاهن بس درد : بچه طاوس علوی آتش
افتاده اند در جلوه بحر چکل کنایت از نام دریا است بحر خوارزم نام دریا است بحر تنک آثار کنایت از شمشیر باشد
بحر وسیع کنایت از دو چیز است اول فلک باشد دوم سخی بود سحر حلال بیان کنایت از بیان فصیح است امیر خسرو
فرماید ~ بیت ثنات گر شرف بیت حرام شد گرد : سحر حلال ختم شد خرد شه ثنای را : و نام کتاب مولانا اهلی
اهلی شیرازی راست جلوه سبعه نجم حصار سبعه کنایت از ربع است حکیم خاقانی فرماید ~ هست ای
هست ای در همین : خسرو چارم سریر سبعه پنجم حصار سبعه چارم کتاب و سبعه دریای عشق و سبعه غوغای قیامت کنایت
از سور کاینات است حکیم خاقانی نظم کرده ~ هادی مهدی علام ای صادق کلام : خسرو هشتم بهشت سبعه چارم
کتاب سبعه شب کنایت از عرش است سبعه نجف کنایت از امیر مردان و شیر یزدان اسدالله غالب علی ابن ابیطالب
است خواجه حافظ راست ~ حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان بصدق : بدرقه رهت شود همت سبعه نجف
مولانا عبدالرحمن جامی فرماید ~ صبح است زاید آنک با سبعه النجف : بهر نثار مرقد تو نقد جان بکف جلوه صحرای
صحرای سیم کنایت از صبح صادق است صحرای قدس کنایت از عالم لاهوت است حکیم خاقانی ~ دریای
عقلی در دلش صحرای قدسی منزلش : از نفس کل آب و کلش صفوت در اجرا داشته صحن سیم کنایت
از دو چیز است اول صفه کاغذ است دوم قرص قمر باشد صحن دو رنگ کنایت از دو چیز است اول زمانه
است بعلاقه شب و روز صحن عطرریز کنایت از زمین است صحیفه تیغ سحر و صفحه تیغ سحر کنایت از روشنی صبح صادق
باشد حکیم خاقانی راست ~ شد گوهر اندر صفحه تیغ سحر : شد گره اندر گره حلقه اندر سحاب صحیفه زر
کنایت از سه چیز است اول آفتاب دوم زر دست سوم برگ درختان که خزان دیده باشد جلوه کمال تربیت کنایت از
حضرت خاتم النبیین است کملی پر به کیمیات کنایه از اینکه ثیب است کملی چرخ کنایت از دو چیز است اول آسمان است
حکیم خاقانی راست ~ کملی چرخ از سحاب گشت مسلسل بکل : عودی خاک از نبات گشت مهلهل باد
دوم

97

دوم شب باشد جلوه محوبه احمد کنایت از الف احمد است چه محوبه یعنی در را گویند شیخ نظامی علیه الرحمه نظم آورده ~ تخته اول که
الف نقش بست : بر در محوبه احمد نشست محراب جمشید کنایت از سه چیز است اول آفتاب دوم افق باشد
سوم جام جهان نمای بود محوران فلک کنایت از سبع سیاره باشد محک زرین کنایت از حجرالاسود باشد و در بعضی از
فرهنگها محک زرین آسمان کنایت از حجرالاسود مرقوم است جلوه مدرسه ساج نام مدرسه شیخ ابواسحق کازرونی است گویند که
شیخ جوانی در آن مدرسه بدست خود آفروخته بود در مدت چهار صد سال است که هنوز افروخته است تخت طاقدیس
دو معنی دارد اول تختی بود در کیانیان که صور بروج و کوکب بر آن نقش نموده بودند چنانچه شرح این اجمال از این چند
بیت که شیخ نظامی در صفت آیین خسرو پرویز نظم نموده مستفاد میگردد ~ بهی تخت روزی بر سر تخت
بدین خوبی حریفی کرده با بخت : بگرد اگرد تختی طاق دلکش : دهان تاجداران خاک ترکش
همه تمثالهای آسمانی : رصد بسته بر آن تخت کیانی : ز برج ماه تا خرگاه کیوان : ز دور بر درخت ایوان
تا بالیوان : کواکب از ثوابت تا بسیار : دقایق با درج ممدوده مقدار : ببرکیب گهرهای شب افروز
جداده ز ساعت تا شب و روز : شناسای که انجم را رصد راند : از آن تخت آسمان را تخته خواند : کسی کو
خسرو در نظر داشت : هزاران جام کیخسرو زبر داشت : حکیم سوزنی راست ~ بزیر تخته خواهد بود چارم
اگر سلطان تخت طاقدیسم : دوم نام لحنی است از مصنفات باربد شیخ نظامی در صفت باربد گفته
چو تخت طاقدیس ساز گردی : بهشت از طاقه ها در باز کردی تخته اول کنایت از دو چیز است
اول لوح محفوظ است دوم لوحی که در آن الف با نویسند و با طفال دهند که بخوانند و مثال این معنی در ذیل کنایه محوبه احمد گذشته
تخته گلستان کنایت از زمین است تخم جود کنایت از پریشان و پراکنده بود جلوه تخت سبحوا آن و تخت نعجوان کنایت از ده چیز
اول ظاهر شدن باشد شیخ نظامی راست ~ علم داران علم بالا کشیدند : دلیران رخت بر صحرا کشیدند : دوم در تن
بود امیر خسرو نظم کرده ~ شنیدم که محمود جوان تخت : چو وقت آمد که بر صحرا اندازد رخت جلوه همین تختان کنایت
از ثابت قدم است دهرو ادبی امیر خسرو فرماید ~ بر همه چاکران چنین تخت سلطان : کمر در بست بر درگاه خاقان
هم او گوید ~ فراخان فرستاده تخت ساق : بیت را لیوی خراج الطاق جلوه محال افضال کنایت از فرو گسسته و شستمت
و با ضافه کنایه از اهل کرم و سخی باشد حکیم انوری فرموده ~ بدست عدل عالی همی مخالف را : زمانه بنیه نباید
چو تو مخالف مال مختار حق کنایت از سرور کاینات است محضران کنایت از فرو مایگان و کم همتان است جلوه نخل بند
نخل بند کنایت از دو چیز است اول شخصی است که صورتهای درختان از موم سازد و دوم باغبان است

بشیخ سعدی راست ـ نخل بندم ولی نه در بستان ** شاهدم من ولی نه در کنعان ** نخل محمود کنایت از
چند درخت خرماست که در کعبه معظمه است و نام مقامیست و خرماستانیست در راه کوه مقدسه جلوه اوب اوازه
کنایت از بلندی اوازه باشد شیخ نظامی فرماید ـ نام نظامی بسخن تازه کن ** کوس فلک را ادب آوازه کن
ادریس خانه کنایت از بهشت باشد جلوه چرخ شش آیین کنایت از برج بره حکیم خاقانی گفته ـ صبح ستاره نمای چرخ شب اندرزد
گاه درخش جهان گاه بدخش عذاب ** جلوه قرابت داشتن کنایت از شناختن لواحی بود مولانا ظهوری نظم نموده ـ
ای شیخ ز اهل صحبت میدانم ** در شیخ حرام اجرت میدانم ** مصحف چو رخی تو بهر یکدی خوانش ** زرسوات قرابت جدا
میدانم ** جلوه خیز منی پیش کش باشد اثیر الدین اخسیکتی بعید نظم آورده ـ خدمتی چاپ بر تو آوردم ** نجز این خدمتی ز کرداری
جلوه زروز نیلی کنایت از دو چیز است اول فلک باشد دوم شب باشد ردیف طلان کنایت از برج اسد باشد جلوه سیاره شیشبان
کنایت از ملایکه مقرب باشد جلوه چهارده شاخ گرد کنایت از صد پاره کران است صدف التیغ و صدف ان کنایت از آفتاب باشد و ابرا
بعض معرا ذرسنبا مثل صدف فلک کنایت از چهار چیز است اول آفتاب است حکیم خاقانی منظوم ساخته ـ بیش که عرش یک
چرخ ستاره بحر ** بر صدف فلک رسان خنده جام گوهری ** دوم کلیست که جانب شمال از برج ستاره بنات النعش است ستاره که
بصورت صدف باید سوم جرم فلک بود چهارم جسم و ماه باشد صدف کون ساغر کنایت از پیاله بزرگ است حکیم خاقانی گفته
بس از صفا چه کان و دریا کان بسیم کش ** بر صدف کون ساغر گوهر فشان افشانده اند صدف شکر پرتک کنایت از آسمان است
صدف چهارده عقد کنایت از صد و چهارده سوره کلام مجید است صد هزار بیدق کنایت از ستارگان حکیم خاقانی است
شاهی دکمال لست قلت مطیعش ** دارنده صد هزار بیدق ** جلوه صد و ارکه با اول مکسور کنایت از شهاب که بعد از ان کرده باشند
و در بعضی از فرهنگها کنایت از خم می نوشته اند صد دوار زمان با اول مکسور کنایت از جهای می نامرکنه است جلوه دوا
چون هیم کردن کنایت از مراقبه نمودن است قدح لاجورد کنایت از آسمانست قدر انداز کنایت از کسی باشد
که بیرسش خطا کند ملا ظهوری راست ـ تا که بر تو بهتر دل شکست مگر زمیندم ** در دو عالم که خطا وانی قدر انداز کند
جلوه مهر صدای فلک کنایه از سبعه سیاره باشد جلوه ما مثال کنایت از خط و مکتوب باشد حکیم خاقانی نظم نموده ـ
عذر من دو دیده کا مهر بابی لب زنورم ** هدیه جانم روان دارید بر دست صبا ** جلوه دو دان کنایت از روزیست
که بعضی ابعد از خوردن طعام دهند و از رادبدان مرد و مرد و ان سبز گویند در جلوه عذر لنگ کنایت از عذر ضعیف
باشد مولانا ظهوری فرماید ـ ارز ذی توکل و طبع ذکی دارد ** در صبح تو بادل هر چنگی دارد ** ما را کسی
بار های ازلی ** چپت طاوس عذر لنگی دارد ** جلوه براق جم کنایت از بادیست که تخت سلیمان علیه السلام را

می برد جلوه جان خوردم تحان کنایت از ترک چاره کردن و بر هلاک خود راضی شدن باشد جرعه ثریا کنایت
از دهان معشوق باشد جلوه سر زد کنایت از پایداری و همیشگی باقی ماندن باشد پرده فر انگلان کنایت از نوشتن بود
حکیم خاقانی راست ـ منشور و خط از پیکره خاقانی ای جان ** کاین خوش صحبت است در دفتر انکن پرده فلک
کنایت از برج حمل باشد پرده فلک کنایت از ماه باشد جلوه بر آمدن نقصیر کنایت از عمر افزون شدن بود حکیم فردوسی
میان را به بست اندرین داوری ** همین زان نبرد دشن بر آید فغری ** علائی خواهر زاده فردوسی گفته ـ در هجو
کرد اسفوار ** برین بجاید بسی روزگار ** که شیر دیه را زهر داد ببر ** چنان زر شاهان بر آید فغری پرده خاقانی کنایت
از شب بود پرده زجاجی کنایت از سه چیز است اول آسمان بود دوم ابر سیاه سوم شب تار است پرده عیسی
کنایت از سه چیز است اول آسمان چهارم است شیخ نظامی فرماید ـ یاره کسی پرده عیسی گرای ** تا بر مرغ بت
بر وید زنای ** پرده قمری با قاف مضموم نام پرده ایست از موسیقی سعدی هروی نظم کرده ـ در پرده های
قمری خوش کوفت سرد بای ** با نغمهای بلبل خوش زد چهار دست ** پرده یاقوت نام پرده ایست از موسیقی
ارزقی گفته ـ شد ابدهای ادکوی همی عهد افزد کرد ** تو از پرده یاقوت و ز انگشت جنا کبر پر سنده
پر سنده کنایت از شاعر باشد پروین خیال ارا کنایت از انبیا و اولیاست جلوه مار رنگ حصاری کنایت از آفتاب
و ماهتاب باشد شیخ نظامی فرموده ـ چو رنگ حصاری ز کار افتاد ** عروس جهان در حصار اوفتاد **
ترک فلک ترک خیمه کنایت از برج باشد جلوه جرس جلوه کلوس بی کنایت از دعا کردن باشد تا از حیله جرس بهار زرد
کنایت از ستاره کمان است جلوه جسم عجمی چراغ سحر کنایت از آفتاب باشد و از اجام سحر و جامه سحر و چتر سحر
نامند جلوه حاحرف پهلودار کنایت از نقش است مولانا ظهوری فرموده ـ کسی از الفاظ بر پهلوی نهی نگنی
کو ماکه خاطرت از حرف پهلو دار رنجاید حرف کبر کنایت از عیب گیر باشد شیخ سعدی فرماید ـ انکه بکنج عافیت
نشسته ** دندان طمع و دهان مردم بسته ** کاغذ بدریده و قلم شکسته ** ازدست و دهان حرف گیران رسته **
هم او گوید ـ چو حرفم بر آید درست از قلم ** مرا از همه حرف گیران چه غم ** حریف کلو بر کنایت از زمانه غدار باشد
حکیم خاقانی نظم کرده ـ این حریف کلو بر حذر زکر نرید حقه ** و زین ابای لکو کرا یا مرد را جلوه حراس خراب
و جراس حسیان و خرگاه خضرا و خرگه ارزق و خوان فضا کنایت از آسمان باشد حکیم خاقانی گوید ـ بطبع حراس
و مقطع نقش که در وی ** غلامی چنان خوام است ازین حراس خراب ** هم او گوید ـ مرا دهشتا در تو گر نزیم از اراخلاص
کزین حراس حسیان دهی خلاص مرا ** حرقه انداختن کنایت از کشیدن جامه و خرقه شدن و از خود بیرون آمدن



باشد و در بعضی فرهنگها مقر گناه خود بودن و عاجز شدن و تسلیم کردن مرقوم است خرقه ساختن کنایت از
باده کردن بود خرگاه قمر کنایت از هاله باشد خرمای بی‌جمل کنایت از خرمائیست که پوستش را بسازند
خرمن سوخته کنایت از مفلس و بینوا و مایه بباد داده باشد خروش طاوس دم کنایه از صراحی شراب باشد خروس کنگره عقل
کنایت از دو چیز است اول ریح باشد حکیم خاقانی راست ــ خروس کنگره عقل پر بکوفت جو زد ۞ که در شب
امل من سپیده شد پیدا ۞ دوم سخن خوش و موزون بود جلوه در آبگینه نقش پری کنایت از دیدن شراب است در
پیاله و بعضی گفته‌اند که کنایت از مشاهده جمال ساقی باشد در جام شراب در باقی شدن کنایت از تمام شدن است
شیخ نظامی گوید ــ مطرب آمد روانه شد ساقی ۞ شد طرب با بهانه در باقی در باقی کردن کنایت از نیابت ساختن
و موقوف داشتن و ترک دادن باشد حکیم انوری راست ــ وارهی ز جهان رهانیدت از حصه خویش ۞ در بخش
کن نهادت از حصه خویش ۞ تا کی زنی بلکم بدرباکردی ۞ بنشین و بخور طعام و اغصه خویش درج در کنایت
از دهان معشوق بود شاعر گفته ــ در درج در عقیق لب لعل جان نهاد ۞ جنبی نفس یافت بجای نهان نهاد
درج بدهقان کنایت کتاب تاریخ است چه دهقان مورخ را میند و بعضی گفته‌اند که کنایت از قول اصحاب است
و در بعضی تکملتی قول با معبر مرقوم است و در بعضی بر عکس در خط شدن کنایت از اعراض شدن است
ظهیر فاریابی راست ــ در خط شدم ز سبزه خط تو هر زمان ۞ یا لب چرا بر آن لب شکر فشان نهاد
حکیم خاقانی راست ــ خط در خط عالم کش و در خط مشو از کس ۞ دل طاق کن از همنفسی [illegible]
نه اسباب در غرق شدن کنایت از خجل گشتن باشد درم سرا دار الضرب را گویند خواجه عمید لوبکی راست ــ
ای بود ز صبح درست ستاره خالی مانده ۞ درم سرای فلک بچه قبه قلاب درم گزین صراف را گویند و از اد نیار
شمر بزگوینده درویش سلطان دل کنایت از سر در کلیات است حکیم خاقانی منظوم ساخته ــ ذکر صف خاص [illegible]
درویش سلطان دل ۞ که خاک پای درویشی تا بد تاج سلطانش دریای اخضر کنایت از آسمان است و در بعضی
از فرهنگها نام دریا نوشته‌اند خواجه حافظ راست ــ دریای اخضر فلک و کشتی هلال ۞ هستند غرق نعمت حاجی
قوام ما دریای بصره کنایت از پیاله بزرگ پرمی است حکیم خاقانی راست ــ خورده یک دریای بصره تا بخط
بغداد و جام ۞ پس بپای دجله در جرعه دان افشانده اند دریای حامله کنایت از دنیاست که مروارید داشته
باشد و در بعضی فرهنگها بمعنی شراب نوشته‌اند بواسطه نشاطی که مکنون است در آن دریای [illegible] کنایت
از پیاله و صراحی و خم پر شراب انگوریست دریای قیر کنایت از دو چیز است اول شب تاریک بود

دوم

دوم دوات پر سیاهی بود در یتیم کنایت از مروارید بی بها و قیمتی است شیخ سعدی فرماید ــ گر در یتیم [illegible]
دلبری بود ۞ اندیشه نیست گر پدر از وی بری بود ۞ او گوهر است گو صدف اندر میان مباش ۞ در یتیم را
همه کس مشتری بود جلوه زار زر دو قواره در زرین صدف کنایت از آفتاب است حکیم خاقانی راست
مهر است یار زرین صدف شد آب دریا ریخته ۞ ابر بکف استاره کف لؤلؤی لالا ریخته زر رکنی زری بود که رکن کیمیا
گر ساخته حکیم خاقانی گفته ــ یک خانه دارم از زر رکنی و جعفری ۞ زانکس که رکن خانه دین خوانده جعفرش
شیخ عطار فرماید ــ چو این طاوس زرین در حل شد ۞ زمانه با زر رکنی بدل شد زر مغربی کنایت از دو
چیز است اول آسمان بود دوم ابر سیاه است جلوه سیمین سر اکلیل کنایت از عوض باشد سرای ضرب کنایت
از دار الضرب است حکیم سنائی فرماید ــ از دو سیم باب زیر چرخ قلب ۞ در سرای ضرب کفش در کاه باد ۞
سرای جاوید کنایت از آخرت است سرای جوی و سرای [illegible] کنایت از بهشت باشد سرای سرور کنایت از شرابخانه
باشد ظهیر فاریابی راست ــ سپیده دم چو شدم محرم سرای سرور ۞ شنیدم آیه تو بوا الی الله از لب حور سرای دو در
کنایت از چهار چیز است میکده و طربه آباد است دوم دنیا باشد سیوم قمارخانه بود چهارم دو زخ است سر بر خط دادن کنایت از
اطاعت کردن است و فرمان بردن حکیم خاقانی راست ــ گر چه خرد در خطاست و خط سیه داد سر ۞ تا خط بغداد و
ده و جله صفت جام جم سر کوفتن کنایت از دو چیز است اول تحقیق و عتاب است دوم بد گوی و طاعن باشد
کنایت از بنات النعش است جلوه [illegible] کنایت از شب است جلوه‌گاه خزان کنایت از فصل خزان باشد حکیم
انوری نظم نموده ــ گر نه صراف خزان کیسه فشان رفت بباغ ۞ چون چنین از دامن همه یکسر ذهب است
جوهر کوه پیکر کنایت از اسب و شتر قوی هیکل است [illegible] ستارگان کنایت از لرزش ستارگان بود
حرف [illegible] ۞ اول مکسور کنایت از شراب زعفرانی بود شیخ نظامی گفته ــ بیا ساقی آن حرف
هجاده رنگ ۞ بمن ده که پایم در آید بسنگ حرف بردن کنایت از دو چیز است اول نفع بودن دوم بحث
باشد خواجه حافظ راست ــ ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست ۞ نان حلال شیخ ز آب حرام ما جلوه
طرف بستن کنایت از حاصل کردن باشد خواجه حافظ راست ــ کس بید در ترک طرفی نیست از خا
به که نفروشند مستوری بمستان شما طرفدار ۞ اول و ثانی مفتوح کنایت از سلاطین بود و حکام و حاکم
داران است طرفدار انجم کنایت از آفتاب طرفدار نجم کنایت از دو چیز است اول ستاره مریخ است
دوم پادشاه ترکستان است که اقلیم پنجم باشد طرف گرفتن ۞ اول و ثانی مفتوح کنایت از دو چیز است اول
گوشه گرفتن است دوم جانب داری و حمایت کردن باشد [illegible] کنایت از جادوستان و [illegible]

است که پیش پیش ملوک و سلاطین روند و مردم را از راه دور کنند جلوه عین جبه جوی کنایت از سه چیز است اول مگوی
باشد دوم کنایت از چاپلوسی است سوم کنایت از مار مکر بود عرش اکبر کنایت از دل آدمی باشد عرش دان کنایت
از انبیا و اولیا و اهل دل باشند عرشیان کنایت از ملایکه مقرب و حاملان عرش است خواجه حافظ راست
سرود ما چون باز آغاز و سماع ، عرشیان بر عرش دست افشان کنند عرق چین کنایت از نوعی از کلاه است جبید
رانگانی راست زهی دولت زهی طالع زهی بخت ، که شب پوش و عرق چین تو دارد عرق گران کنایت از دو
چیز است اول چیزی دادن باشد مولانا ظهوری نظم نموده آن خواجه که سعی حرص ارایش برد ، گر بدهد نان بخیل اگر
نامش برد ، دانست دو حیثیت عرق گران را ، منوان بعید ابرام نگاهش برد ، مولانای ظهوری بقید نظم آورده
در انتظار تب ربع خسته را ماند ، که تا عرق نکنی از سر توان نشود ، دوم شرمسار شدن است مولانای ظهوری بقید نظم آورده
فیا حسن زراز بشکند ، تا چند وکی ز خجالت برده عرق کنم عرق کرده کنایت از اسپ جنگ کرده بود که داند آن
نقش بگیرد عرق گیر کنایت از دو چیز است اول شرمنده باشند دوم جامه بود که آن عرق از بدن پاک کنند
عرقچه روپاک ابر بینی ، اگر نه آفتاب چهره ماه است روی بستاره چه میکرد پاک ، تا نگفته که هر چشمش کاک
در که بد ستاره چه شد پارها ، رشته در گشت همه تارها ، در عرقچه قطرات عرق ، شبنم بود بروی ورق
عروسان باغ و عروسان چمن کنایت از گلها و میوه ها و نهال نو بر آمده باشد عروسان خلد کنایت از حوران بهشت است
عروس ارغنون زن کنایت از ستاره زهره است عروسان بیابان کنایت از شتران راه که معظم حکیم خاقانی نظم نموده
شب طاق خواب داده دیده بابان نظر ، تا شکر بر عروسان بیابان دیده اند عروس جان کنایت از دو چیز است
اول جانست شیخ نظامی فرموده چو زرگ حصاری زکار افتاد ، عروس جان در حصار افتاد ، دوم زهره
عروس چرخ و عروس خاوری کنایت از آفتاب حکیم خاقانی فرموده در ده از آن مکیده چون
ز آنکه تن ندان ، کاینه رخ فلک برده عروس خاوری ، هم او گوید اگه عروس را در پس حجله معتکف
کردن نثار ساخته صد عقد گوهرش ، شیخ عطار فرماید شبی چون زنگی در قیر مانده ، عروس روز
در شبگیر مانده ، عروس صبح بام فلک و عروس فلک کنایت از آفتاب که نه عروس فلک گویند و آفتاب مراد باشد
حکیم خاقانی بقید نظم آورده ای عروس نه فلک اندر کمال پیش ، ورنه زن را حمل بیده لوع یادگار
عروس خشک پستان کنایت از دو چیز است اول دنیا باشد دوم عجوز خشک بیز گویند دوم کنایت از عقیم است
عروس شوی مرده و عروس مرده شو کنایت از دنیا است عرصین عرب کنایت از کعبه معظمه زاد الله شرفا و تعظیما
باشد حکیم خاقانی نظم نموده نحل ... زلف و لب و حجله عروس عرب ، که سنگ کعبه حقوق است انسان حجاب

عروسک

عروسک منجنیق باشد شیخ نظامی نظم نموده عروسک زمانی چو دیوان شموس ، مجل گشته زان قلعه چون عروس
ابر چهره نظم نموده انفحان اعظم ترانگ کار ، در آمد به پیرامن آن حصار ، بران شد که رود در مجانیق
کند ، عروسک رمان زیر خاک کند عروسک کنایت از صورتیست که اطفال را از آن شیر سازند عروس هزاردان کنایت
از سه چیز است اول کنایت از ماه باشد دوم کنایت از ستاره هاست سوم کنایت از شب پر ستاره بود
عروسک در پرده کنایت از کاج است و آنرا بزبان هندی اسکنده گویند جلوه عین خواب نمین کنایت از آب است
حکیم خاقانی فرموده داده عرقابه زمین روی لوی عزدب ، تا نکنند ناگهان باز سپهر پشت نگار عرقاب
باب باشد شیخ فریدالدین عطار فرماید فرد شد عقلها در قطره آب ، همه گشتند در یک قطره عرقاب
عرق خنچه کلاب کنایت از معرور رو فریضه رو رکار باشد عرق و خنچه قیر کنایت از نیر اعظم است جلوه خاور
جد با اول مفتوح و ثانی ... پدر حدرا گویند لفظ فرفارسب و جد عربی حکیم سوزنی فرماید جد جد
تو در بر ملک داران دراشتند ، کامدین دولت جنین با فرخی فرخندی ، ایرج ... فرماید نو ز جد از
جد او نا فته ، فرخجه از فرخجد خود یافته فرد خانه خانه باشد که مردم غریب که از راه رسیده باشند در ابی فرود
حکیم ثنائی راست هر بیان آفتاب بر عطا ، هر نجن فرد و خانه جانی فرش نهادن کنایت از مفروش نمودن است
فرش بستان و فرش خاک کنایت از زمین است فرشته سیاه میکائیل علیه السلام باشد فرش زر کنایت از
دو چیز است اول روز کار است دوم زمین بود فرش حاج کنایت از برف بود فرخ جوانان کنایت از ستاره
او میان است جلوه فاف و استعمر قره سنقر کنایت از سیاه و سپید است و نام جانوری پرنده شکاری بود حکیم خاقانی
گفته استنفرست بروز قرا سنقرست شب ، بر برده و نام بنده دلالا یار افکند ، هم او گوید رایت
و استنقر فلک بسر افکند ، خیز استنقر از بام بر آمد ، هم او گوید شاه طغان چرخ بین باد دو غلام روز و شب
کین قره سنقری کند و آن کمینه استنقری فرمزی روز کنایت از شفق باشد که در صبح صادق بهم رسد قران عمان
کنایت از معزول باشد قرای صاحب جلیت کنایت از ستاره مشتری است حکیم خاقانی نظم ساخته سازان زعنای حساب
بر ربط اندر بزم چرخ ، سوزان قرای صاحب جلیت الکنجه قرص زر و قرص زر مغربی و قرصه زر و قرصه بیت بود
کنایت از آفتاب است خواجه عبید زاکی راست وامه زرشد نهان در سفره لعل شفق ، برد بهمن بر روی آسمان
آمد پدید قرص سیمین کنایت از ماه است حکیم خاقانی فرماید چون بخت ما ای زین اندر سوز مشرق ، افتاد قرص
سیمین اندر دهان خاور قرص کرم و سرد کنایت از آفتاب و ماهتاب است حکیم خاقانی گفته همین صلای خنک بی پروا

تره امن که من ؛ هر دو قرص گرم سرد و اسمان آورده ام جلوه کاف کرسی در انجمن طور کنایت از حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام کرسی زر کنایت از دو چیز است اول زر است دوم آفتاب باشد کرسی اول الجبات باشد دوم
معشوق بود جلوه رشته صبح کنایت از روشنی صبح است و از راه هر دو صبح نیز گویند جلوه رشته جبی ک کنایت از دو چیز است اول ابران باشد
دوم طول مدت است جلوه شش خاتون و شش عیار کنایت از ستاره های سیاره است سوای آفتاب حکیم خاقانی راست سه در ...
و شش خاتون زنیب ؛ بر سر هر هفت و شش عقد افشانده اند جلوه عشره خوان کنایت از دو چیز است اول قاری احادیث باشد
دوم حروف اول بود جلوه کشتی سحر کنایت از زمانه است کشتی نوح کنایت از سه چیز است اول کنایت از سفاله بود دوم دل ادمی باشد
سوم اهل بیت سرور کاینات علیه افضل الصلوات بود کشتی حرم کنایت از می انگوری است جلوه جشنی ... کنایت از سیارات باشد
مشعبدان ... کنایات از ماه و آفتاب است و در بعضی از فرهنگها کنایت از سبعه سیاره مرقوم است مشک افشان نقاع کنایت از کسی کردن
کسی بود که ... خوشبوی بود مشکین ختام کنایت از شرابی است که در آخر بوی مشک دهد ... و مشک صبح ...
کنایت از آفتاب بود مشک را کافور کردن کنایت از موی سیاه را سفید کردن است عبد الواسع جبلی گفته سه عمر تو ...
روز و شب فانی گشت ؛ هر که او از خدمت تو مشک را کافور کرد مشکین نان کنایت از مرکان است مشیر عالم کنایت از
آسمان است ... کنایت از هشت بهشت باشد حکیم قاآنی بنظم آورده سه هشت خاتون را درین درگاه سیر
داده این حوکاه را والا دیده اند هشت منظر کنایت از دو چیز است اول هشت بهشت باشد حکیم خاقانی راست سه ...
از سر حرص چار اصل و پنج شعبه ؛ شش روز هفت کشور نه قصر و هشت منظر ؛ دوم هشت فلک باشد جلوه الف در چهار اصول
کنایت از نام صوت و نام اصولیست از هفده بحر اصول جلوه چار حصار پولادی کنایت از کشتدان آهنی باشد چهار فیروزه
و حصن فیروزه و حصار معلق و حصین معلق و حصار هزار میخ و حصین هزار میخ کنایت از آسمان است حکیم خاقانی فرموده
چو پیکانش از حصن ترکش برآید ؛ برین حصن فیروزه عصیان نماید جلوه خار دشمنان ... کنایت از عناصر اربعه بود
بواسطه چند جنبی که باهم دارند خصم یک چشم کنایت از چهار چیز است اول کنایت از شیطان بود دوم کنایت از
دجال باشد سوم کنایت از دل باشد چهارم کنایت از آسمان است جلوه رصد گاه کنایت از سه چیز است
اول نظرگاه است دوم کنایت از درگاه و محل دیوان پادشاه بود سوم کنایت از ماجگاه باشد رصدگاه دیر
کنایت از دیر کلیسیات رصدگه خاکی کنایت از دو چیز است اول دنیا بود دوم قالب ادمی باشد جلوه حصین عصمتکده
کنایت از خانه مریم علیه السلام و محل جاگه و حجره عزلتیان و عبادتخانه است حکیم خاقانی فرماید سه مریم ازین عصمتکده
رخنه سنی آمده ؛ نخل کهن زد نوشده در کل خرابکده عصمتیان کنایت از انبیا و اولیا و ملایکه و اهل عزلت

و محررات باشند جلوه قاف مگس باء اول مفتوح نام جانوری است که اکثر و اغلب بر لب آب و کنار رود و خانه نشیند و
بغایت خوش رفتار و تیز پر باشد و از ابتدای شبگیری خوانند ام چه دمیقر باید سه پر هاي باید هما باید فصابک
از بیه تبری السجل کند همار افضیه را مینی کنایت از دو چیز است اول دریاست باعتبار الحاد طاقه دوم
کنایه از جامه چاکدار است قصب مصری کنایت از شعاع آفتاب و برق بود و نام پارچه ایست که در مصری بافند
قصر دوازده دری کنایت از آسمان هشتم است حکیم خاقانی راست سه مرکب شاه و اختران رفته بکاخ مشتری ؛
شش سه داده ده هشت قصر دوازده دری قصه دراز کردن کنایت از بسیار گفتن بیفایده و بی ماحصل باشد کمال اسمعیل فرماید
خوذ مکن قصه دراز آخر نباشد کم زبان ؛ چون طمع گشته است از جیب و دستار تو جلوه مسیم مصرع خادی کنایت از افعال
در وقت غروب مصری کنایت از قلم باشد حکیم انوری بنظم آورده سه بابت ان نقشبند مصری چیست
که بود بیا اناملی توقرین ؛ مجیر بیلقانی سه سحرمات مصرعش بر کرشت بنهیش ؛ مصری کلک ملک ده بندی
تیغ جان ستان مصری مار کنایه از سبزه حضرت جلوه نوال عفی چهار معنی دارد اول جسی از سفاله بود مجیر اصفهانی
راست سه چیز که در بوستان باده روشن بچشم ؛ رنگ سفاله کنم نقش کمن کشیم ؛ حکیم خاقانی راست
از ساقی نقف لعدان شد ؛ صد نقش را کشیده تا لب ؛ دوم قسمی از اسطرلاب باشد سوم ظرف
ده چیز است و شرح ان در ذیل لغت ده دهی مرقوم است چهارم نوعی از چنگ بود در جای جلوه خانه خضرای ... کنایت
اسمان باشد حکیم خاقانی فرماید سه سکنم جهدی گزین خضرای خذلان بکذرم ؛ حیتا روزی که این نوقی نام
حبذا در طاجلوه الف اطفال باغ کنایت از اشجار نورسته اند حکیم انوری بنظم آورده سه چه طفرهات
که اطفال باغ می ترسند ؛ بکوفه کوفه بلاغت طوبی را جلوه بابط سرخاب کنایت از صراحی باشد جلوه
خط ازرق نام خط چهارم است از جمله هفت خط که در جام جمشید بود حکیم خاقانی فرماید سه می ناخطا ازراق
قدح کش تا خط دور کش ؛ زهد سره در انزوا ؛ هم او گوید سه لعل در جام تا خط ازرق ؛ شعله در
چرخ اخضر انداز د خط بغداد نام خط دوم است از جمله هفت خطی که در جام جهان نمای جم رسم کرده بود
اسامی خطوط جام جم برین تفصیل است اول خط جور دوم خط بغداد سوم خط بصره چهارم خط ازرق
پنجم خط اشک ششم خط کاسه گر هفتم خط فرودینه حکیم خاقانی فرماید سه قسم هر کس جرعه بود از جام جم
وان من تا خط بغداد است بار ؛ سلمان ساوجی بنظم آورده سه وقت صبح است و لب دجله ایام بهار
ای پسر کشتی می تا خط بغداد بیار خط اول کنایت از سه چیز است اول کنایت از الف باشد دوم کنایت

از کعبه بود سوم کنایت از عرش مجید بود و خطیر خود دادن کنایت از حجت و تقبل خود دادن باشد مولانا ظهوری راست
ازین کعبت که نامه بنهاد اوند؛ جایی بود و بتارز قضا داد و تد؛ تا بر خط دیگران از سر نه نهند؛ خط بر خویش قلم نهاد از ید
خط شیر بند کنایت از خطایت که در وحوت و خط باشد خط سبز کنایت از دو چیز است اول خطی باشد که از غیب
مرقوم بود دوم کنایت از خط شب باشد و از خط سیاه و خط ازرق سبز خوانند خط شب کنایت از خط سیاه باشد
دان نام خطیست که از خطوط جام جمشید و از خط ازرق نیز خوانند خط کشیدن کنایت از محو کردن باشد حکیم خاقانی راست
می با خط ازرق قدح کش؛ خط در کش نه بر دو از خط کل دو خط اول و خط کل کنایت از عرش مجید بود حکیم خاقانی راست
بر جیش حکم افلاک ظل ادریس جان جبرئیل؛ از خط کل با شطط کل عالم سیها داشته خطیب الهی کنایت از چهار چیز است
اول هاتف غیب بود دوم ذاکر باشد سوم موحد است چهارم قاری قرآن بود خطیب فلک کنایت از مشتری باشد
خطی گذار کنایت از دو چیز است اول کنایت از قلم است دوم کنایت از خنجر و دبا شد جلوه را در طب
نوشی دادن کنایت از پیاله مالا مال دادن است رطل گران کنایت از پیاله بزرگ باشد قاسم کاهی راست
ساقی بگذار از کف خود رطل گران را؛ تا خوش گذرانیم جهان گذرانیم را جلوه عطای کبرایی کنایت از عمر صد و بیست
سال باشد حکیم انوری فرماید — تا عطیه عمری چنانکه بهر جانش؛ کند به سالش عطای کبری را عطر
کنایت از خوشبویست که از عنبر و مشک و دیگر عطریات مرکب سازند و بعربی غالیه گویند و بهندی ارگجه خوانند
مشیمه کنایت از صبح باشد حکیم خاقانی نظم کرده — عروس زرین بمو ز طره صبح آفتاب؛ عطرش
کشیده مطلع صبح آفتاب عطر حبشی کنایت از بوی خوش است حکیم خاقانی نیز گوید — موج زنگ لوی بیله فرود
قدح چکد؛ عطر حبشی دهد بمغز جان از ری عطر چاه کنایت از صفای بود که از چاه برآید عطر صبح کنایت
از آفتاب باشد و شنیده ایم در ذیل لغت عطر شب مرقوم شد عطف کردن کنایت از روی برگردانیدن بود
جلوه قطره آب کنایت از شبنم و آب منی معقول باشد اثیر جهرد گوید — قطره آبی که بهنگام عرق؛
بگذارد از گردن و از گه بفرق قطره وزند کنایت از ابر است قطره زدن کنایت از تند و تیز رفتن باشد و از او
پویه هم خوانند مولانا برای شاطر پسری که خداداد نام داشت گفته شعر: شاطر پسری که بکمر بر باد گرفت
صد ملک دل از حسن خداداد گرفت؛ بالا دوی از دو دل من آموخت؛ و ز چشم ترم قطره زدن یاد گرفت
جلوه سفر به فلک کنایت از زهره است در جلوه تبیین بوه ن برون بردن کنایت از دانسته
تحمل کردن و در گذرانیدن باشد مولانا ظهوری منظوم ساخته — جایی از این دلی از سنگ بی باید مرا انتی حجم

بجاری

خوارزی لقرمان تخت بیرون میبرم تعویذ آسمان کنایت از جوزا باشد جلوه جعد گره گیر کنایت از موی پیچیده بود
جعد اشتر کنایت از بسیار پشم باشد جعد انگشت کنایت از بخیل است جعد قلم کنایت از سه چیز است
اول کنایت از سیاهی که در شکاف قفای قلم باشد دوم کنایت از سخن خوب و لطیف بود سوم کنایت از خط خوبان است
جلوه چین مقرط سنبر بر دمک کنایت از پلک چشم و موی او در جلوه رعنای صاحب بربط کنایت از زهره است
حکیم خاقانی فرموده — سازان رعنای صاحب بربط اندر بزم چرخ؛ سوز آن غوای صاحب طیلسان انگیخته جلوه کاه
کعبه جهان گرد و کعبه راه او و کعبه مهر ان کنایت از آفتاب حکیم خاقانی گفته — ای کعبه رهرو آسمان را
وی زمزم آتشین جهان را؛ هم او گوید — ای کعبه محرم شان آن زمزم آتش فشان؛ در کاخ مه دامن کشان
یک مه بپرواز آمده کعبه جان کنایت از مقصد جانست جلوه آب شمس کنایت از سراب است لعاب عنکبوت کنایت
از نقش کاری و نقاشیست لعاب کاو کنایت از کاغذ سفید است لعاب گوزن کنایت از پنج چیز است اول از نی صبح است حکیم
برکوه چون لعاب گوزن او فتد ز صبح؛ هوی گوزن وار بصحرا در آورم؛ دوم برف باشد سوم شبنم بود چهارم کنایت
از نور آفتاب پنجم نوعی از زر پاک سپید است که بر کوه و کاه و مانند آن افتد لعاب مدح و لعل از سنگ زادن کنایت از آفتاب
لعل از سنگ زادن و لعل از سنگ زادن کنایت از دست آوردن چیزی است بر نج و شفقت لعاب حل و لعل آب کنایت
از شراب انگوری است حافظ شیرازی راست — از پی تفریح طبع و زیور حسن و طرب؛ خوش بود ترکیب زرین جام با لعل آب
لعاب کحل کنایت از شهدست لعلان دیده کنایت از مردمک دیده است حکیم خاقانی راست — هر دم برابر دو چشم
خون بین کنم کاف؛ چون لعلان دیده بر اوج در آورم؛ هم او گوید — از آن شد پرده چشمم بخون جگر آلوده
که غم با لعلبان دیده جفتی کرده پنهانی لعل پیکان کنایت از لعلی باشد که شکل پیکان بود و از آن گوشواره سازند
شمس طبسی فرماید — جرعه سرشت تو از خون دل من هر زمان؛ لوک تیر غمزه را چون لعل پیکانی کند
لعل خوشاب و لعل کهر کنایت از لب معشوق است لعل روان کنایت از شراب سرخ باشد کمال
راست — لعل روان ز جام زر نوش و غم فلک مخور؛ زین فلک مروزی بهر چه مار میخوری لعل ملک
کنایت از آفتاب است لعل قبا کنایت از سه چیز است اول جگر است دوم خون باشد سوم شراب
لعل فام بود لعل سفته کنایت از شراب سرخ است لعل نا سفته کنایت از سرود باشد شیخ نظامی راست
گهی سفته لعلی به پیمانه خورد؛ گهی گوش بر لعل ناسفته کرد جلوه معجر غالیه گون کنایت از شب است
معجر زر نسیج کنایت از سه چیز است اول برگهای خزان دیده باشد دوم گلهای زرد سوم

جمع است معده انبار کنایت از بسیار خوردن است معده تنگ کردن کنایت از سیر خوردن باشد معشوق سنگدل کنایت از
دنیاست معموره عمره بیش کنایت از شیراز است جلوه نون نعل بند کنایت از زر است که مسکر یگانه از جهت سکه
کردن بر نهد مولانا ظهوری ــ داغ بر سینه نشان بهم خس غزاوت ؛؛ جان در دل عرض کنم نعل بهای درد
نعل در آتش کنایت از مضطرب ساختن کسی است چنانکه هرگاه عاشقی خواهد که معشوق او رام شود نام او را بر نعل اسپ بکند و آن نعل را
در آتش نهد و افسون خوانند که برای این کار خوب باشد پس ازان بدین تحفه مضطرب گردد و بوصال عاشق خود رسید
آرام و قرار بگیرد شیخ نظامی فرماید ــ کنف گرانی که بلعبی ارونده ؛؛ که فلک انعاکه بدریا در زند ؛؛ و آنکه نعل
در تیغی نگین است ؛؛ نعل در آتش که بیان خوش است ؛؛ هم او گوید ــ چه گنجیست کان ارمغانم فرست ؛؛ در بغا
خوانم نیست ؛؛ جوان را چو گل نعل برابر ست ؛؛ چه پیری رسد نعل در آتش است نعلک رکابی باشد
و از نعل یکی نیز خوانند حکیم اسدی فرماید ــ هرانان زر کان خسروی است ؛؛ رکاب مورین و نعلک بدست
نعل وارگون بستن کنایت از کردن کاریست که مردم پی آن نبرند شیخ فیضی است ــ مرا به بتکده چو که
بسیم کعبه بری ؛ که وارگون زده نعلی سراغ من غلطات بتکده کنایت از بهشت است دختر جلوه بغداد خانی
کنایت از دو چیز است اول شکم خالی لعبوا سحاق اطعمه منظوم ساخته ــ بغداد خراب است از خراسان ؛ معمور کنم
بنام بورک ؛؛ هم او گوید ــ سر تا سر ما راز برارنده و کبابست ؛؛ پیش که برم داد که بغداد خراب است
دوم سرخانهایی که از شراب باشد جلوه بیم منع سرای جا سبزه مغیلان کاهستان کنایت از دنیاست حکیم خاقانی فرماید
خود عهد خسروا از اجر عدل حیف حاصل ؛؛ رنج حیفه جانی منع سرای تیمور مغاک ظلمت خانی کنایت
از دو چیز است اول کنایت از دنیا باشد دوم کنایت از قالب آدمی است مغاک غار کنایت از گور است
منع فتنه در کنایت از مغل کهای صدر است که بغایت بمهر و خون ریز و خونخوار باشد خواجه کرمانی راست
مغلی فتنه ز جنجر صعت و خونریز است در غار جلوه الف افعی دو زبان کنایت از کمان باشد افعی کاه ربا پیکر کنایت
از آتش است حکیم انوری گوید ــ لمعه در سلسله کانون شده بر خود پیچان ؛ افعی کاه ربا بیکرد مرجان عصب است
اژدر دیر اعظم کنایت از آفتاب است افعی زرد دام کنایت از قلم است افعی مرجان عصب کنایت از لشکر
جلوه چخ مقوس کنایت از طاق است عجب علک کنایت از آفتاب است و ماه جلوه سیبی سفرجل
کنایت از زر است حکیم خاقانی گفته ــ منبعو بی تن اندر ده که یاقوت از فروغ خور ؛؛ سفرجل رنگ بود اول
که آخر گشت رمان سعزه فضحت کنایت از دو چیز است اول کنایت از زبان فصیح باشد دوم کنایت

الطفان

از مصنفات است جلوه عماد منقوش تیغ کنایت از دو طرف تیغ است صف خاصر کنایت از خیل
انبیاست حکیم خاقانی گوید ــ ذکر صف خاصر جنبی در دو درویش سلطان دل ؛ که خاک پای درویشی نماید
تاج سلطانش صفرا کردن کنایت از دو چیز است اول خشم خوردن و اعراض نمودن باشد ابوالفرج رونی
گفته ــ کر عاشق دل سوخته ای تدبیر ؛ بنام دهد که از نوام مست گرز ؛ صفرا چه کنی رحم کن ای بلا شعر
پای تو گرفتست رهی دستش گیر ؛ امیر خسرو فرماید ــ تحمل نه کنم صفرا خوش است ؛؛ که صفرا بر من
ریختن ناخوش است ؛؛ دوم استفراغ کردن آمده صفر کردن کنایت از خالی کردن باشد جلوه
ها طفلان آتش کنایه از شراره باشد امیر خسرو فرماید ــ دو دیدند قومی دلیران روم ؛؛ چو طفلان آتش
بتاراج موم طفل چهل روزه کنایت از آدم علیه السلام باعتبار آنکه طینت او در چهل روز شد طفل خربی کنایت
از آفتاب باشد حکیم خاقانی نظم نموده ــ بر شکافد فلک مشیمه شب ؛؛ طفل خرنی بنجا در اندازد
طفل زبان دادن کنایت از گو و کیت که سخن استاد و ز تعلیم داده کرده خاقانیا زاست ــ دلمن بر
نعیم است و من طفل زبان دانش ؛؛ دم تسلیم سرعشره و سر زانو دلبستانش طفل خمرزادان کنایت از
شراب انگوریست حکیم خاقانی فرماید ــ طفل مشیمه رزان بکر شاطه حوران ؛؛ حامله بهار او را باد عقیم ادی
طفل هندو کنایت از مردمک چشم باشد حکیم خاقانی منظوم ساخته ــ این دو طفل هندو از بام دماغ
بر در صدر دستش بمولانا یجی فرستاد جلوه قفل فقاکران کنایت از مطربان باشد حکیم برازی راست ــ زنبوریشه
پیران بنبر سید ؛ بجنبر از فقاکران بنبر سید قفای ملک کنایت از حادثه و جور فلک است قفل آسمان کنایت
از سرگ و کفر است قفل بر در بست کردن کنایت از کشاد و بستن و بسته امیر خسرو فرماید ــ در ت فقعل
بر در دلبش کی گشت ؛ تو نگر چو نه محتاج در تست قفل روم نام پرده ایست از موسیقی که مصنف آن
باربد مطرب است شیخ نظامی در صفت باربد گفته ــ چو قفل روم آوردی باهنگ ؛؛ گشادی قفل گنج از دم
و زنگ قفل و سواس کنایت از حلقه آهن است که حلقه ها از آهن بران نقب کرده اند و دو میل آهنی که هر دو
سر بهم وصلت ازان حلقه ها گذرانده اند و بستن و گشودن آن خالی از اشکالی نیست و هندی آنرا گورکه
دهنده گویند جلوه نون نفخه روح کنایت از دمیست که جبرئیل علیه السلام در آستین حضرت مریم دمیده بود
نفس آباد کنایت از آتش و سینه باشد جلوه هفت آبا و هفت بنیاد و هفت بنیان و هفت پرده ارزقی
و هفت سقف و هفت طارم و هفت قلعه بنیاد و هفت تکیه و هفت منزل و هفت منقل و هفت والای حصار کنایت

از هفت آسمان است حکیم خاقانی فرماید ـه از جور هفت پرده ارزن زرد رنگ لعل » طوفان هفت رفته […]
هم او گوید ـه ای تو درای هفت طارم » خصم تو در هفت جنابی » شیخ عطار فرماید ـه سوزن مریخ است از هفت چارم
همی جنبد آوازش درین انجم » خاقانی راست ـه از اسکن چون پیاده و از دوم کم سوار » غوغای هفت فتنه جنبا برادرم
هفت بانو و هفت خاتون و هفت دختر خضرا و هفت سلطان و هفت شمع و هفت شمع بی دخان و هفت مشعل […]
شکرد و هفت شعله و هفت نقطه کنایت از هفت سیاره باشد حکیم خاقانی گوید ـه از پی […] مریخ دولت او بود […]
نوزان کین هفت شمع بی دخان افشانده اند هفت اصل و هفت نقاد کن و هفت شادروان ادکن کنایت از
هفت طبقه زمین و هفت کشور است حکیم خاقانی راست ـه پرستش داد هفت الوان خضرا » کلید هفت شادروان ادکن
هفت الوان کنایت از دو چیز است اول طوق و کمان است دوم هفت طعام است که بحضرت عیسی علیه السلام از آسمان نازل
شده و آن نان و نمک و ماهی و سرکه و سبزی و تره و روغن بود هفت حجله ناز کنایت از هفت پرده چشم است حکیم خاقانی
گفته ـه هفت پهلو بهشت اندرین سه غرفه موجود » هفت حجله ناز اندرین دو حجره جواب هفت خال کنایت از همه جال
و همیشه باشد هفت خزینه کنایت از دو چیز است اول کنایت از هفت عضو باشد دوم کنایت از هفت آسمان باشد
هفت خود و هفت […] کنایت از هفت اقلیم است هفت خلیفه کنایت از دو چیز است اول خلفاء روح باشد و آن هفت
عضو باطن دل و شش و جگر و زهره و سپرز و معده دوم کنایت از روح حیوانی و عقل و حواس خمسه هفت طبق
کنایت از طبقات آسمان و زمین باشد هفت خلیفه کنایت از هفت کشور است حکیم خاقانی فرماید ـه انس او هم
هفت خلیفه فلک » چون سکندر هم […] هفت فرش و هفت نطع کنایت از افلاک است و هفت […]
هفت مردان معظم کنایت از دو چیز است اول اصحاب کهف است دوم هفت اختر است کان را ابدال گویند و قوام عالم
بدیشان است در بحر الغرایب مرقوم است که ایشان سبعه […] کس باشند […] در یک مرتبه و هفت […]
کس در یک مرتبه و هفت کس در یک مرتبه و پنج در یک مرتبه و سه در یک مرتبه و یکی در مرتبه بالای همه و او قطب است در جلوه خوابگاه
نام مرغیست که تمام شب […] درخت او ویران شود حق حق گوید […] مولانا کاتبی راست
خانه حق نشوی ورنه طایر حق گوی » چرا بود در زم و شام ناسحر آوانک حقه باز کنایت از مکار و فروشنده
خواجه حافظ فرماید ـه صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد » بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد حقه خیز و حقه خواب
کنایت از فلک است حقه کاوس نام پرده ایست از پرده های موسیقی که باربد مطرب وضع نموده شیخ نظامی در
صفت باربد فرماید ـه چو کرد از حقه کاوس یادی » شکر کالای او را بوس دادی جلوه دال دف زدن

کنایت از دو چیز است اول کنایت از جوان مردن باشد دوم کنایت از گریه کردن است چو در رقص پهلو کنایت از
دو چیز است اول کنایت از راحت گرفتن باشد دوم کنایت از پهلو به پهلو غلطیدن […] استاد […] گفته ـه بهی
زحیات رقص پهلوست » وان هم ز […] شراب ناهوست رقعه بلند میکنون کنایت از […] باشد رقعه میکنون […] کنایت
از […] است حکیم خاقانی راست ـه مشتری فرقه نو […] بره حاج » تا کی ان فرقه برین رقعه […]
رقعه کژدم صاحب عجایب المخلوقات آورده که مغان روز پنجم […] روزی که در آخر اسفند ماه است روز
مغان که آنرا جشن مردگان خوانند از طلوع آفتاب تا طلوع آفتاب بجهت دفع هوام […] رقعه می‌نویسند و آنرا بر سر دیوار خانه
میچسپانند و دیوار چهارم که صدر خانه است خالی میگذارند گویند که درین روز فریدون طلسمها فرمود […] و سموم هوام و حیوانات
دیگر را […] آنکه وضع نوشتن رقعه کژدم فریدون بوده این است که فارسیان برین رقعه نویسند که بنام ایزد و بنام
فریدون و جمعی برانند که پارسیان فرزندان نوح علیه السلام را گویند […] که عربان در آن رقعه نویسند که سلام
علی نوح فی العالمین مولوی معنوی راست ـه نهار کردم غم را […] » نهار خنده محنت […] شده […]
فسون کژدم کردم بروز عید رسید » که […] رقعه کژدم بکوی عشق مدام رقیبان راندن کنایت از عارفان و اهل
مشاهده باشد شیخ نظامی راست ـه سنایی زبان اندر رقیبان راند » که ما را […] سلطان […] کنایت
از سبعه سیاره است رقیم اول کنایت از دو چیز است اول عرش باشد دوم الف باشد […] سقف […]
کنایت از آسمان باشد شیخ فریدالدین عطار فرماید ـه زمین در تحت این نه سقف مینا » چو خشخاشی بود بر روی دریا
نگر تا خود درین خشخاش چندی » سزد گر بر بروت خود بخندی سقف نهم خانه کنایت از دو چیز است اول فلک
باشد حکیم خاقانی گفته ـه ان خانه ای […] از سقف نهم خانه » سیماب شد چو […] سیماب […] دوم
گنبد بود و جلوه عقاب آهنین منقار کنایت از تیر با پیکان است عقاب شدن کنایت از طالب چیزی شدن باشد
عقد شب افروز کنایت از ستارهای ثابت و سیار است عقرب و […] کنایت از مهر و ماه است عقرب […]
کنایت از انگشت […] عقرب […] کنایت از برج عقرب است عقل کل عقل اول کنایت از سه چیز است
اول نور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم است بدلیل حدیث اول ما خلق الله نوری دوم جبرئیل علیه السلام
سوم روح اعظم بود عقیق ناب کنایت از سه چیز است اول لب معشوق باشد دوم اشک خونین باشد سوم
شراب بود فقاع گشیدن و فقاع گشودن کنایت از تفاخر کردن است حکیم خاقانی راست ـه ای که می فقاع
گشایم ز جیب فضل […] تا […] دل چرخ افسرده تن بینید » سیف اسفرنگی نظم نموده ـه همچون سداب

فصل خود از خود بریده ایم " گچند اگر قطع ز آدم کشیده ایم " حکیم خاقانی فرموده ـــ نقاب نقطه سان گرکشاید
قطع که هست " افسرده تر ز برف دل چون سحاب شان " هم او گوید ـــ صاحب بد و چنین از توکش بد قطع " کان
گهر چون سحاب برکنی از بهر کین جلوه لام عقرب جنبیدن کنایت از دو چیز است اول کنایت از شهر خوردن است
دوم کنایت از ز بحر بودن باشد جلوه معظم مقیم منزل کنایت از دو چیز است اول ستاره زحل است با عشار انکه در آن
هفتم مباشد حکیم انوری هیئة نظم آورده ـــ مقیم منزل هفتم مهندسی دیدم " در از عمر قوی هیکل و بدیع بدن
دوم ستاره زهره است چه خانه زهره و برج میزان است که هفتم برج است از بروج دوازده گانه مقامات رضوان
کنایت از بهشت است نقاب خضرا کنایت از آسمان است نقاب نیلی کنایت از شب باشد نقوش شش روزه
کنایت از عالم با فیهاست نقد کیران کنایت از رشوت کیمان و طالبان ریاست نقره خام کنایت از
صافی و نرمی است کمال بدخشی راست ـــ تا به چند بر سیم تن دل نقره خام " می در آیند گسلی از پی او
در حمام نقره خنگ زرنشین و نقطه زرین کنایت از آفتاب است نقش آباد کنایت از زمین است نقشبند حوادث کنایت از
حق سبحانه تعالی است جل جلاله و عم نواله نقش بی غبار کنایت از دعا مظلوم است مرغ طلم را نقش
پرگارکن کنایت از جمیع مخلوقات است نقش سنگ کنایت از زمان خوب است که زود و دیگر زود نقش
خاک گوهری کنایت از صورت مردم اصل صالح باشد نقش قندهار کنایت از صورت خوب است نقطه سه
تیر پرگار کنایت از سه چیز است اول کنایه از قطب است دوم کنایت از مرکز عالم باشد سوم کنایت از سرور
کائنات است نقش بر آب زدن کنایت از دو چیز است اول محو کردن بود دوم چیزهای بی ثبات است نقش بر آب کشیدن
کنایت از کار عبث کردن باشد مولانا ظهوری بعینه نظم آورده ـــ تر [illegible] جز سادگی برین [illegible] جمع
که در صحبت من نقش بر آب کشی نقطه کل کنایت از مرکز است نقطه ته دایره کنایات از
سرور کائنات صلوات الله علیه است نقیبان بار کنایت از ملایکه است در کاف جلوه [illegible] کنایت از ستاره
ای بود حکیم خاقانی [illegible] ـــ صبح از صدف چو یوسف و مه نیمه ترنج " گردان چرخ دست بریده برابرش
بکر توپوشیده داری کنایت از شرابی باشد که هنوز در خم سر بسته مانده باشد حکیم خاقانی فرماید ـــ طفلانشان
رزان بکر بشکم طمطراق " [illegible] بهار [illegible] آوری بکر مشاطه جوان کنایت از می انگوری باشد
و شرابی که هنوز زمان نخورده باشند جلوه نار فوقانی نکال در امق کنایت از در کار باشد جلوه
شیرین مغز و شکر نبات کنایت از [illegible] حکیم خاقانی فرماید ـــ در شکر ریز طرب بر عدو [illegible]

ایلی یلی

زیبی کاهن بجای کاو دهان قشنه اند شکر عقیق رنگ کنایت از لب معشوق است جلوه نون نکره بادبی سخن ملایم و
دل پذیر باشد و در اصطلاح شعرا سخن کذب و دروغ باشد نکته پرکار کنایت از سخن دلپذیر است جلوه یای یک قرب
کنایت از حق سبحانه تعالی است الف اقلیم کنایت از اقلیم اول است یا ابتدا [illegible] کنایت از لوح و کرسی و قلم باشد جلوه
با عید نظر کنایت از همت عالی باشد جلوه نار فوقانی [illegible] کنایت از شخصی که از حوادث زمانه گرد و [illegible]
رسیده باشد جلوه سبین کنایت از دو چیز است اول کنایت از برفست که در حوض افتاده بسته دوم کنایت
از ماه نو جلوه و کیل در [illegible] حکیم ثنائی فرماید ـــ شب بر دانش و [illegible] " که سوی تو توام و [illegible]
در کاف عجمی جلوه [illegible] کنایت از گردن کار است که خود در انگشتن [illegible] حکیم [illegible] فرماید ـــ مرغ چو بر
دام و پرچینه نظر افکند " [illegible] کنایت از [illegible] جلوه [illegible] کنایت از [illegible]
بانگ و به با محنت و شادی جلوه نون [illegible] کنایت از آفتاب و ماه است و در بعضی [illegible] فلک [illegible]
در [illegible] جلوه الف استوار کنایت از خط استوار است که خطیست موهوم در وسط آسمان که یک سر آن قطب شمالی و سر
دیگر قطب جنوبی پیوسته الف کوفی کنایت از چیزی کج باشد جلوه [illegible] کنایت از [illegible]
جلوه چهار [illegible] کنایت از [illegible] که از انقطاع خط [illegible] و خط معتدل النهار حاصل شود جلوه [illegible]
باشد [illegible] راست [illegible] در [illegible] حلقه زنجیر [illegible] " [illegible] و دیده [illegible] حلقه [illegible]
کنایت از [illegible] باشد حلقه بر در زده یعنی حلقه بر [illegible] زدن است که [illegible] مردم خواهد شد حلقه [illegible]
کنایت از طلب کردن [illegible] چنان بود که [illegible] را بر تخته [illegible] تا اگر کسی [illegible] خانه [illegible]
آمدن خود [illegible] خانه را آگاه سازد و حلقه [illegible] مولانا عبدالرحمن جامی راست ـــ
مبتلای [illegible] بدخوی " داشت [illegible] نام [illegible] " بعد عمری [illegible] " آمد آن [illegible]
بود با او [illegible] و خندان " [illegible] از حلقه بر [illegible] جلوه [illegible] و حلقه در گوش کنایت از غلام و بنده مطیع
و فرمان بردار بود حکیم انوری گفته ـــ [illegible] " همچو [illegible] حلقه
در گوشم حلقه زدن کنایت از دو چیز است اول طلب کردن [illegible] دوم [illegible] کردن باشد جلوه [illegible]
کنایت از [illegible] باشد از [illegible] حکیم خاقانی نظم نموده ـــ ز خوان فضل تو کردم حلال [illegible]
[illegible] که [illegible] کنایت از آفتاب و ماه باشد حلق [illegible] یا اول [illegible]
کنایت از [illegible] و [illegible] باشد و با اول [illegible] کنایت از [illegible] مزاج بود جلوه [illegible] بالام [illegible]

کنایت از توجه دل کردن است جلوهٔ [illegible] کنایت از تنها باشد جلوهٔ [illegible] کنایت از زره پوشیدن است سلحشور
سلاح ورز باشد شیخ سعدی فرماید ـ چه خوش گفت آن تهی دست سلحشور ⁂ جوی زر بهتر از پنجاه من زور ⁂ خواجه
حافظ منظوم ساخته ـ بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن ⁂ ز لعب زهرهٔ چنگی و مریخ سلحشورش سلطان فلک
و سلطان یک اسبه و سلطان یک سواره کنایت از آفتاب حکیم خاقانی راست ـ تا کند نوروز سلطان فلک را میزبان
عاملان طبع جان بر میزبان افشانده اند ـ با هر پیادهای دو اسبه یک دوان ⁂ سلطان یک سواره
گردون نیم‌جرش ⁂ سلطان یک سواره گردون تحکیک او ⁂ بر هر سه تنگ بند دو سه را برافکند سلک دو رقم کنایت از
دو خط است اول روز کاذب دوم روز صادق است سلک لآلی کنایت از دندان معشوق است سلیمان زر کنایت
از آفتاب امیر خسرو فرماید ـ شب شهاب انگبین سر بر سر ⁂ شد آتش افکن در سلیمان زر جلوهٔ صبح الکبه
کنایت از انقطاع باشد خط استوار و خط محور جلوهٔ طاء طلی زوان کنایت از شراب است حکیم خاقانی راست ـ
در ده کیمیای جان آتش جام مغی ⁂ طلی حلال بار دان طلق زردان گوهری جلوهٔ ظاء ظلمانی کنایت از تیره بستان
ظل حق کنایت از حضرت پادشاه است ظل نون کنایت از شب است ظلمات ثلثه کنایت از کدورت هیولی و عمق
و عمق جهان است و گروهی برآنند که کنایت از سه تاریکیست که حضرت یونس پیغمبر در آن مبتلا شده بود و آن تاریکی
شکم ماهی و تاریکی شب و تاریکی قعر دریا بود و بعضی گفته اند که کنایت از کدورت طبیعی و هوای نفسانی و حاجب جسمانی
باشد و فرقه برآنند که کنایت از تاریکی صلب و رحم و شکم است و جمعی آورده اند که کنایت از تاریکی شکم و رحم و مشیمه است
جلوهٔ عین علف خانه کنایت از دنیاست حکیم خاقانی فرماید ـ چو بردند آب عمر را عوانان فلک بر هره ⁂ چه جوی
بن علف خانه که قحط افتاد در خوانش علم انداختن کنایت از ظاهر شدن و رو گردانیدن باشد و از اعتبار
نافتن نیز خوانند علم کش کنایت از خدمت عظیمت است بر سپاهیانی که در زیر علم بوده اند علم صبح کنایت از روشنی
صبح است علم چهل صباح کنایت از چهل روزیست که تخمیر خاک آدم علی نبینا علیه السلام شده علم زر کنایت از صبح
و ستارهٔ صبحی باشد حکیم خاقانی نظم نموده ـ چون بپای علم زر در شب بپرید ⁂ چه عجب کردم صبح مرغ آه
دریغا شنوند علویان با اول مفتوح و ثانی کنایت از سادات باشد و با اول مضموم ثانی زده کنایت از جلاد که
سیارات است جلوهٔ غین غلام فلکم کنایت از پیش آمدن کاری برخلاف مراد توقع باشد مولانا ظهوری فرماید ـ
مست می خون دل به جام فلکم ⁂ سرگشتگیم مگر بکام فلکم ⁂ در ساخته ام که تا چه باشی با غیر ⁂ ناسازی او بین
غلام فلکم عقد دان عدم کنایت از دهن باشد جلوهٔ فا [illegible] آتش افکندن کنایت از بیقرار ساختن بود و ا

بخانه

و آنچنانست که چون عاشق خواهد که معشوق را بر خود مهربان سازد بنوعی که تا عاشق را نبیند آرام نیابد اسمی چند بر
قفل خوانده در آتش اندازد معشوق بیقرار گردد فلک سبز کنایت از سبزه رو باشد فلک کنایت
از چوب و تسمه است برای کف پای زدن بی ادبان مولانا ظهوری راست ـ گرچه تادیب خلق بر فلک است
کهکشان هم برای او فلک است فلک انگار کردن کنایت از بلند مرتبه شدن باشد جلوهٔ قاف قلاب گازران موضعیست
در شیراز که مسکن و مدفن شیخ مصلح الدین سعدیست و سیرگاه اهل شیراز است و در آنجا چشمه ایست منتهی بر ماهی
و جمیع مردم آنجا رخت میشویند و از آن گازرگاه میگویند و مقولیست در آن نزدیکی از آن قلعه بند و قلاب می نامند
و بعد از چهل روز گذشت جمیع اهل شیراز از صغیر و کبیر مرد و زن و آزاده گرد و عورت بان موضع روند و آن روز تیر ما
گویند و در آن آب غسل کنند و تمام روز بعیش و خوشی بگذرانند و در هری نیز موضعیست که از آن گازرگاه میخوانند و مدفن
پیر عبد الله انصاریست و در تاریخ هرات مرقومست که آن موضع را صحرای گازرگاه میگفتند و بمرور ایام بگازرگاه
اشتهار یافت قلزم پنج شاخ کنایت از کف دست با انگشتان است شاعر بقید نظم آورده ـ گردون تنگ
بیکون حقه زرنه ما یان ⁂ قلزم پنج شاخ را قطرهٔ آب در بر است قلزم نگون کنایت از فلک باشد امیر الامرا
حسینی راست ـ کادی نشان دهند برین قلزم نگون ⁂ لیکن نه پرچم است مراد از غبار است قلم دریا [illegible] کنایت
از قلم بدبختی کشیدن است قلم در کشیدن کنایت از محو کردن باشد قلم زن کنایت از نویسنده است شیخ
سعدی فرماید ـ قلم زن نکهدار و شمشیر زن ⁂ نه مطرب که مردی نیاید ز زن قلم کردن کنایت از دوباره کردن
چیزی بحث باشد بیک ضرب شمشیر مثل استخوان و درخت مانند آن شمس الدین اخسیکی گفته ـ دست از قلم کشیده جهان
مسار گنش ⁂ و آنکه میان ماه قلم کرده از بنان جلوهٔ کاف کاه کهکشانی با اول مضموم کنایت از آتش است حکیم خاقانی راست
زان گاه چهره نه از شیحه است ⁂ چهره چون کهربا کند آرد ز گل آتش فلک کنایت از آفتاب است گلشن قدسی
کنایت از عالم جبروت و ملکوت است گل آتش طه کنایت از سراج است و از آتش نشاط نیز خوانند جلوهٔ لام لب [illegible] کنایت
از مبارک قدم است لجام نوح کنایت از کوه جودی است لکه آوازه کنایت از بلند آوازه باشد لمع نگار کنایت از اوراق
و منافقت جلوهٔ میم مال منظر کنایت از مشاهده است جلوهٔ میم [illegible] کلام امی گویا کنایت از حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم است حکیم خاقانی منظوم ساخته ـ امی مهدی غلام ای صادق کلام ⁂ خسرو هشتم بهشت تخته چارم کتاب
شیخ نظامی فرماید ـ امی گویا بزبان فصیح ⁂ از الف آدم و میم مسیح جلوهٔ میم منجره کنایت از زحل و مشتری و مریخ و
عطارد و زهره و از آفتاب بچه بیچاره خوانند جلوهٔ نون دال دم تسلیم کنایت از زبان خاموشی و فرمان برداری

حکیم خاقانی راست ؎ دل من پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش ‌‌ دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش جلوه زمزم آتش فشان و زمزم آتش فشان کنایت از آفتاب است حکیم خاقانی گوید ؎ آن کعبه محرم نشان و آن زمزم آتش فشان در کاخ مه دامن کشان یک مه به پرواز آمده زمزم افشان کنایت از گریه کردن است حکیم خاقانی نظم نموده

تا خیال کعبه نقش دیده جان دیده اند ‌‌ دیده را از شوق کعبه زمزم افشان دیده اند جلوه شمامه کافور کنایت از دو چیز است اول آفتاب دوم روز بود شمع الهی کنایت از سه چیز است اول قرآن است دوم اسلام باشد سوم آفتاب و ماه باشد شمع زرین لگن و شمع صباح و شمع صبحی و شمع عالمتاب و شمع مرصع کنایت از آفتاب باشد شمع فلک کنایت از آفتاب و ماه باشد بطریق خصوص و جمیع از کواکب بود بطریق عموم حکیم خاقانی فرموده ؎ اگر شمع فلک نور نیافتی زکفت ‌‌ چو جان کرشدی تیره و ترز دامن صبح شمع هودی وش کنایت از شراب باشد جلوه خام طمع کنایت از توقع داشتن بچیزیست که ممکن الحصول نباشد خواجه حافظ شیرازی نظم نموده ؎ طمع خام بین که قصه فاش ‌‌ از رقیبان نهفتم هوس است جلوه غمزه و غمزه ستاره کنایت از درخشیدن ستاره در وقت رسیدن صبح است غمزه شیر کنایت از فجر باشد جلوه کمان شیطان کنایت از قوس و قزح باشد حکیم خاقانی در مدح شیر اعظم گفته ؎ ترکش تو گیتی کمان شیطان ‌‌ چون طاق مقرنس سلیمان کمان فلک کنایت از دو چیز است اول برج قوس است دوم قوس قزح باشد کجی شاخ کنایت از تیر آب بود جلوه گوهر عقد دین کنایت از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم است همخانه مسیح و همسایه مسیح کنایت از آفتاب است حکیم خاقانی گوید ؎ خورشید شاه انجم و همخانه مسیح ‌‌ معروف دست روز و شبها ایمن از سقام انفس صبح قیامت کنایت از هول مدت بود یعنی همچو قیامت در درازی جلوه دهان انجم کنایت از آفتاب باشد انگشت بر حرف نهادن کنایت از عیب گیری بود مولانا ظهوری راست ؎ در دل رخنه انتخاب رشته ‌‌ الصاف خوش است روی راست منه در درست شکستن تو رو رتبه درست ‌‌ زنهار بحرف کس تو انگشت منه انگشت شکر یاد دل مغموم ثنا فی زده و کاف عجمی مضموم بشین منقوطه زده کنایت از انگشت شهادت است انگشت درس و انگشت عطر نام فنی از اعضا الطف الاعضا کنایت از چشم است جلوه بندق سکستن و فندق شکستن کنایت از بوسه دادن باشد بیضه گون هارم کنایت از آسمان است بیضه گون مهد کنایت از آسمان و زمین است جلوه های عجمی پنج شعبه کنایت از حواس خمسه باشد حکیم خاقانی این قصیده نظم آورده ؎ یکدو شد از سه عرضی چار اصل پنج شعبه ‌‌ شش روز هفت کشور هشت منظر نجم رواق کنایت از فلک مریخ است بچه مریم ؎ خوش بود که از این بچه مریم سر نامه جلوه تنگ عیش کنایت از درویش و بی چیز باشد تنین فلک کنایت از رأس و ذنب بود حکیم خاقانی راست

گرم قربرد در بانگ رعد و تنین فلک ‌‌ ببرد از کوس گش او ابر نبا پیش از آن جلوه چرخ خنبی کنایت از سیر ستاره است جنبش اول کنایه از سه چیز است اول جنبش قلم قضا است دوم حرکت بود سوم حرکت ستارات از برج حمل باشد جلوه جم عجمی جنب برم کنایت از نام برج کیاست جلوه خار نجر مج کنایت از دو چیز است اول دو میدان صبح باشد دوم طلوع آفتاب بود خنیاگر فلک کنایت از زهره بود جلوه رنگ ربیع کنایت از رونق بهار است جلوه زنار ساغر کنایت از موج پیاله شراب است جلوه سنگ بخرابندون کنایت از توبه کردن شراب باشد سنگ رعد غلوله خوب که آنرا گویند مولانا عبدالرحمن اتقی راست ؎ اگر سنگ رعد توده روشنکوه ‌‌ صف شکسته است البرز کوه ‌‌ سنگ زدن در قندیل کنایت از بارنگ و مکتد ساختن بود جلوه عناب تر کنایت از انگشتان محبوب است عنان اجل سبک گشتن کنایت از نومید گشتن باشد حکیم انوری نظم نموده ؎ همعنان اجل سبک کرده ‌‌ هم رکاب اجل گران کشته عنان بر عنان کنایت از برابری و همسری باشد خواجه حافظ راست ؎ نرسم که روز حشر عنان بر عنان رود ‌‌ تسبیح شیخ و خرقه رند شراب خوار عنان فرو دیدن کنایت از باز ماندن باشد عنان دادن و عنان رها کردن کنایت از جلو کردن بجلوه و روانه شدن باشد امیر خسرو فرماید ؎ صف رده را تیز آواز داد ‌‌ در خسرو جولان عنان باز داد و هم او گوید ؎ سکندر چو دریافت نام از دلم ‌‌ عنان کرد یکباره بر دی رها عنان زدن کنایت از شتاب رفتن بود عنان سبک کردن کنایت از جلو کردن و روان شدن باشد حکیم انوری نظم نموده ؎ چون رکاب تو گران کرد عنان نو سبک ‌‌ روز هیجا ای سپاه انجم و میدان فلک ‌‌ قابل تکبیر فتح از آسمان گوید که بس ‌‌ الفال ای جید ثنای که المنصور محک عنان فرو کردن کنایت از آهسته رفتن و درکار با متقابل گشتن است عنبر تر کنایت از دو چیز است اول شب است خواجه عمید لویکی راست ؎ در شماره حرزه کافور جو بار شد ‌‌ عنبر تر کاروان در کاروان آمد به دوم خط چون زلف محبوب باشد عنبر ارزان کنایت از گیسوی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم باشد و در بعضی از فرهنگها بجای لرزان ارزان آورده باعتبار آنکه نفع تام عنبرین سنبل کنایت از زلف محبوب است عنبرینه قسمی از زیور است که در میان آن زیور برکنند و در گردن آویزند و آنرا عنبرچه نیز گویند از همای همایون ؎ گهی بحر الغرق سر می ربود ‌‌ گهی عنبرینه ز بر می ربود ‌‌ و در بعضی فرهنگها معنی آمده که از مروارید مهرهای عنبر سازند فندق زدن آن باشد که دست چپ راست کنه و سر انگشت سبابه و وسطی دست چپ بنوعی بزند که صدای از آن برآید چنانچه نزد لولیان و مطربان متعارف است شرف شفروه نظم نموده فلک فندق زنان در عهد پیری ‌‌ ز بیهوش رقص دوران مینماید فندق سنجاب رنگ کنایت از

از زمین باشد فندق سوم کنایت از ستاره بود جلوه قنادیل چرخ کنایت از ستارها بود قند زشب کنایه از شب است
قند مکرر کنایت از لب معشوق است قندیل عیسی کنایت از آفتاب قندیل چرخ کنایت از آفتاب و ماهتاب است
حکیم خاقانی راست — رخ چو قندیل عیسی [illegible] تن ابر [illegible] هم او گوید — ماه نور از قندیل
عیسی گرفته [illegible] جلوه کنج الهی کنایت از دو چیز است اول قناعت است دوم کلام مجید باشد کنج خضرا
نام کنج [illegible] از جمله هفت کنج خسرو پرویز چنانچه [illegible] از قطعه حکیم فردوسی [illegible] دیگر کنج [illegible] خوشاب بود
که بالاش یک تیر پرتاب بود — که خضرا نهادند نامش ردان — همان کاردان [illegible] کنج عروس کنایت از
نام گنجیست از جمله هفت کنج خسرو [illegible] حکیم فردوسی گفته — نخستین که بنهاد کنج عروس — ز چین و ز بر طاس در روم
و روس [illegible] راست — چه کنجهای عروس که اندرین دو سه ماه — [illegible] عروس [illegible] شاه [illegible]
گنبد ازرق و گنبد [illegible] و گنبد [illegible] رنگ و گنبد خضرا و گنبد صوفی و گنبد لباس [illegible] کنایت
از آسمان است حکیم خاقانی فرماید — [illegible] خدای که [illegible] اول — ز شوق حضرت او واله اند چون عشاق
که خیره شد دلم از جور گنبد ازرق — چو طبع [illegible] هم او گوید — ای که [illegible] امتحان [illegible]
[illegible] گنبد [illegible] رنگ [illegible] هم او گوید — از [illegible] عجب [illegible]
[illegible] از گنبد خضرا [illegible] چو تو برآری [illegible] گنبد صوفی لباس برقدم اعتدار [illegible]
داده [illegible] گنبد [illegible] گنبد [illegible] کنایت از فلک [illegible]
حکیم خاقانی راست — ای [illegible] گنبد [illegible]
جلوه منزل خون و منزل بهره و فریب کنایت از دنیا باشد [illegible]
کنایت از جانوران [illegible] منظر [illegible] کنایت از دنیا بود حکیم خاقانی نظم نموده —
[illegible] منقار [illegible] کنایت [illegible]
[illegible] کنایت [illegible] ربع مسکون [illegible] جلوه [illegible]
کنایت از دنیاست و از منزل خون و منزل بهره فریب [illegible] در جلوه [illegible] کنایت از صبح صادق باشد
چون حلقه بر در بودن کنایت از [illegible] جلوه حوض آب کنایت از برج حوت باشد چون ماهی در حوض
[illegible] برج حوت [illegible] حوض آب خوانند شیخ نظامی فرموده — [illegible] چون دلو [illegible]
بجاهی گرفتن سوی حوض آب جلوه حوض ترسا حوضی را گویند که در آن شیره انگور کنند و [illegible] خوانند

آهر [illegible]

حوضک کنایت از طاس کلان باشد و حوض خود را هم گویند حوض ماهی برج حوت را نامند حکیم خاقانی [illegible]
رفتن آفتاب از برج حوت بحمل گوید — [illegible] ز حوض ماهی سوی بره روان شد — همچون بره [illegible]
حوض نعمان نام حوضیست که آب آن در غایت شوری بود [illegible]
جلوه خواب جاوید کنایت از مرگ باشد خوابه چرخ ازرق کنایت از آفتاب بود خوابه فلک کنایت از آفتاب و
مشتری است خواجه مساح کنایت از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم باشد [illegible]
جوشن [illegible] [illegible]
[illegible] آب [illegible] خون بط کنایت از شراب سرخ باشد [illegible]
و یاقوت و امثال آنست دوازده [illegible] کنایت از دوازده برج فلک است [illegible]
دو پیاده و شاه چهار [illegible] کنایت از روز و شب است حکیم خاقانی [illegible]
بدین دو خادم چالاک رومی و حبشی — [illegible] دو خاتون [illegible] دو حسرت کنایت از [illegible]
که معشوق [illegible] باشد دو سرکان جنت کنایت از حوران بهشت باشد حکیم خاقانی راست — [illegible]
[illegible] دو طفل نور و دو طفل مهد کنایت از
مردمک چشم بود حکیم خاقانی گفته — این دو طفل نور اندر مهد چشم — [illegible]
تا [illegible] این دو طفل نور اندر مهد چشم [illegible] دو علوی کنایت از
زحل و مشتری است دو نان فلک کنایت از آفتاب و ماه است حکیم خاقانی فرموده — این دو نان فلک [illegible]
دو نان سپید [illegible] هم او گوید — [illegible]
داد کف کلک تو [illegible] دو [illegible] [illegible] دولت و صاحب دولت [illegible]
[illegible] دو نار دو شکافته کنایت از چشمان محبوب [illegible]
گفته اند که کنایت از زلف خوبرویان است حکیم خاقانی منظوم ساخته — [illegible]
تا لعل برنهاده دو نار [illegible] دوات انگور [illegible]
خوانند جلوه رواق [illegible] فیروزه رنگ کنایت از آسمان است رواق منظر چشم کنایت از مردمک
چشم باشد خواجه حافظ راست — رواق منظر چشم من آشیانه تست — کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست
روح قدسی و روح مکرم کنایت از جبرئیل است حکیم خاقانی راست — [illegible]

روح قدسی در دو سر طاس برنهاد پیش این دور عالم کنایت از دور قیامت است روز شش عم مارا بی منقوطه کمور کنایت
از ایام جوانیست شیخ نظامی گفته ـ روز خوش عمر شب خوش رسید ۞ بادیه کاب بالش رسید روزه دم
کنایت از دو چیز است اول افطار نشست دوم مرکب باشد روزن قفس کنایت از صاحب فراست است روز ملمع
مرقع و رده [illegible] کنایت از بهشت بود روز خزد و زمع بار کنایت از شیر باشد روغن بصری کنایت از روغن بلسان است
شاعری گفته ـ روغن بصری شکسته بینی را در دو دقت ۞ هم معروف بیر باشد هم مرکا کند ناردی رومی زن زرعنا
کنایت از آفتاب باشد حکیم خاقانی فرماید ـ گرچه زان دمه خاتون عرب را گرید ۞ در پس آیینه رومی زن زرعنا بینید
روندگان عالم کنایت از شش سیاره است جلوه روزن زرین کنایت از خورشید بود روزن سیمین کنایت از
ماه است رورق کلاهی را گویند مانند کلاه قلندران سازند و آنرا کلاه نیز خوانند و در روزه دار پوستین که بند
جوان صاحب حسن بر سر بندد حکیم سنایی راست ـ دوش سرمست نگارین من آن طرفه پسر ۞ تا کی سرین
و رورق طرفه پسر بر جلوه سواد اعظم کنایت از مکه معظمه است خصوصا هر شهر بزرگ را گویند عموما حکیم خاقانی
بعید نظم آورده ـ دهلش خراج حرزان خیلش غزال ایران ۞ جمعش سواد اعظم رمحش جهاد اکبر جلوه
شور سلح بمعنی سلح خوراست که مرقوم شد حکیم اسدی نظم نموده ـ همه روز فرمانشان دار و برد ۞ سواری و شور
سلح در نبرد جلوه صور راه کنایت از نعره و آواز بلند و رفتاک باشد صور صبحگاهی کنایت از آه و ناله صبحگاه است حکیم
خاقانی راست ـ بصور صبحگاهی برنگاهم ۞ صلیب روزن این بام خضرا صور نیم شبی کنایت از ناله نیم شب است
صومعه داران آسمان کنایت از ملائکه مقرب است جلوه طوطی صحرا کنایت از سبزه باشد طوق دار کنایت از سه
چیز است اول مخطط است دوم سبزه دمیده باشد سوم قمری و فاخته بود طوق عنبر کنایت از خط نو دمیده باشد
طوق ماه کنایت از هاله است و آنرا خرمن ماه نیز گویند جلوه عنان فلک کنایت از شش سیاره است حکیم خاقانی
نظم نموده ـ چو بر بنده است عبرت را عنان فلک سنجه ۞ چه جویی زین علف خانه که قحط افتاد در خوانش
عود سیمین کنایت از صبح دم است عودی تخت کنایت از آسمان است خواجه عمید لوبکی راست ـ مجمر آتش
مظفر دارد بر عودی تخت نهفت ۞ بر سپهر از آتش عود کش دخان آید پدید جلوه عوغای [illegible] کنایت از استغفار
نابیان و آه پشیمانان و برسته کان باشد جلوه قول کاسه گر نام قولیست از قولهای موسیقی حکیم خاقانی فرماید
کاسه رباب انگشتر تر پر هوس قول کاسه گر ۞ در کاسه سر ما نگر زان کاسه حلوا ریخته جلوه کوساله فلک کنایت
از برج ثور است و آنرا گاو فلک نیز خوانند کوشواره فلک کنایت از ماه نو است حکیم انوری منظوم ساخته

ـ دیدم اندر سواد طره شب ۞ گوشواره فلک ز گوشه بام گوهر مطلق کنایت از نقش سرو دامن بکو
باشد کوی ساکن کنایت از دو چیز است اول زمین است دوم نقطهای حروف باشد جلوه لوح ناخوانده
کنایت از علم لدنیست جلوه مورچه عنبرین کنایت از خط نو خطان است موکلان سحر کنایت از فرشتهٔ چند است
که در شب معراج همراه رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بوده‌اند جلوه عروس [illegible] کنایت از درختان نونهال و شکوفه دار باشد
جلوه یوسف روز و یوسف زرین و یوسف زرین نقاب کنایت از آفتاب است حکیم خاقانی فرماید ـ از چاه عجایب
رسته نقش آن یوسف زرین رسن ۞ وز ابر نقطه‌ای بر رسن اشک زلیخا ریخته ۞ هم او گوید ـ همه شبهای غم آبستن
روز طرب است ۞ یوسف روز به چاه شب یلدا بینند ۞ هم او گوید ـ دوش سرون شده دلو یوسف زرین نقاب
کرد بر آهنگ صبح جای کجای الغلاب یوسف گرگ کنایت از شاهد محبوب است حکیم خاقانی نظم نموده ـ
یوسف روز جلوه کرد و لمذ دم گرگ دمید ۞ یوسف گرگ کشت من دعوی روز چیکری در جلوه اهل کشتی کنایت
از تارک دنیا و گوشه نشین است ابر جسر و فرماید ـ خط تو گفت در آغاز خواستن اینک ۞ منم که [illegible]
اهل کشتی خواهد بود جلوه جهاد اصغر کنایت از جنگ با کفار کردن باشد جهاد اکبر کنایت از ریاضت
فرمودن نفس باشد حکیم خاقانی راست ـ دهلش خراج حرزان خیلش غزال ایران ۞ جمعش سواد
اعظم رمحش جهاد اکبر جلوه چهار عنصر و چهار ارکان و چهار آیین و چهار اقران و چهار تا مشخص کنایت از چهار یار معروف بود
حکیم خاقانی راست ـ داده فراز صف زمین را به مار کش ۞ کرده خبر چهار آیین راز ماجرا
چهار ربط و چهار جال و چهار رئیس و چهار عیال و چهار ناظم کنایت از عناصر اربعه باشد چهارم منظر
کنایت از فلک چهارم است جلوه دان ضیغم کنایت از برج اسد است دهر کاسه گردان کنایت از روزگار است
دهقان پیر کنایت از می انگوری است دهقان خلد کنایت از رضوان باشد حکیم خاقانی فرموده ـ
در خور می هم مرا شاید که از دهقان خلد ۞ وی رسید از دست امروز اجرا و فردای من مسکن ادریس
کنایت از بهشت است جلوه ره انجام کنایت از دو چیز است اول براق باشد دوم نفس مطمئنه بود
ره روان ازل کنایت از طالبان حق و سالکان دین باشد ره روان سحر کنایت از سالکان شب
بیدار است جلوه زهره نوا کنایت از صاحبان حسن است زهره زخان کنایت از خوش الحان باشند
جلوه سه درج و سه گوهر و سه تاج کنایت از موالید ثلاثه است حکیم خاقانی راست ـ یکی زنقش
سه روح و دو صبح و یک فطرت ۞ یک رقیب و دو فرع و سه نوع و چهار اسباب ظلمات کنایت از یار

شکم در میان دست **جوه شمشاد و فلک** کنایت از آفتاب **جلوه گهر عقد** کنایت از ستارهاست **گهواره فضا** کنایت
از دنیاست حکیم خاقانی ع هضمی بنور رسته گهواره فنا مرد انسان شوی که شوی از جهد **مهد موسی** کنایت
از صندوقی است که موسی را بعد از ولادت از خوف فرعون در آن گذاشته در دجله انداختند حکیم خاقانی گفته ع
خرد بمراه طبع آمد که مهد نقش موسی را کند بر حیل فرعون است دانا چاره احداث ع **مهرهای فلک** کنایت از ستارها
دانا که مهره فلک نیز گویند **مهره در طاس افکندن** و مهره طاس اهل الجن آورده اند که در زمان کیان رسم
چنان بود که طاسی از هفت جوش بر پهلوی پیل می بستند چون پادشاه سوار شدی مهره هم از آهن یا روی
در میان آن می انداختند و از آن صدای عظیم بر می آمد که مردم خبردار شده سوار شدندی و آن را مهره هم در جام
افکندن و مهره در جام انداختن نیز خوانند حکیم نزاری گفته ع صدای غلغله از صندوق کرد دل برآمد آفتاب این
مهره در طاس **مهره حقه** کنایت از آسمان و زمین است **مهندس فلک** کنایت از دو ستاره است اول ستاره زحل باشد
دوم منجم است **جلوه حجره** کنایت از دو چیز است اول نه حجره حرم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم دوم نه
فلک است شیخ نظامی بدین نظم نموده ع دل از ره نه حجره بر داختند نه حجره آسمان انداختند **حصار مسند** و نه فلک
و نه سپهر و نه طاق و نه طبق مقرنس و نه طاق و نه منظر کنایت از نه فلک است حکیم خاقانی راست ع هست نه شهر فلک
زندان عیش ده روزه به زندان حکیم هم او گوید ع طرازت چه دو زر فلکت حس برازاین نماز مقرنس و دوار
هم او گوید ع بلند شد از سر فرش چهار اصل و پنج شعبه شش پنج ده هفت کشور نه خود هشت منظر **حکم فلک** کنایت
از برج سرطان است **جلوه بیت فراخ** کنایت از آن جا نه باشد کمال اسمعیل اصفهانی گفته ع من چه مرهم هستند
بر سر زلفش بدان و چه چهره فراز بیت فراخ **سیبی تمیم** کنایت از ستاره باشد **بی سکه** کنایت از زر بی قدر و بی قار بود
شیخ نظامی راست ع زر بی سکه را چه بار بود که هم سکه نام دار بود **در بیضه نشستن** و بیضه آفتاب و بیضه زرین و بیضه
صبح کنایت از آفتاب باشد حکیم خاقانی گفته ع کر کسی سلسله خواب و از زر علی بیضه النبی بر انداز دو هم او گوید ع حبشی
کر طاوسی صبح بیضه زرین نهد از می بیضه آن زر بیضه مجلسی بر هم **بیضه بی ازرتن** کنایت از ستارها باشد **بیضه در آب**
بیضه بود که هنوز بچه در وسکون نشده باشد **بی نقل بودن** کنایت از چه بزرگ بودن باشد **جلوه پیراهن قبا کردن** و
پیراهن قبا کردن کنایت از چاک کردن جامه بود **پیر دهقان** کنایت از شراب بود حکیم خاقانی راست ع همین جام خاقانی
در دهید از ده که جان دهد و جان پیر دهقان در دهید از شاخ برنا رگ **پیر فلک** کنایت از زحل باشد **پیر هفت فلک**
کنایت از زحل است و بعضی گویند کنایت از زحل است حکیم خاقانی گوید ع پیری که هفت فلک نهید کش مرید بر کار

ابر...

مرحمت است چنان شایدش علام **مکان مقرنصه** میکانی را گویند که در ساخته بود **بیکی بیک** کنایت از ماه باشد
جلوه مطلق و هوا کنایت از ابر است **تیر نقطه** کنایت از آه مظلومان باشد **تیر سحر** کنایت از دعای
و آه سحر باشد **تیغ سحر** کنایت از سه چیز است اول روشنی صبح کاذب است دوم آه سحر باشد که از سوز دل
در دل باشد سوم بد است **جلوه خیمه ازرق** و خیمه مرد و خیمه بد حاتمان کنایت از آسمان است **خیمه بر ازدن** کنایت از
دو چیز است اول غایب شدن از نظر خلق بود دوم آشکار او بی پرده بودن باشد **دیدبانان گنبد چهار** کنایت از
سبعه سیاره است **دیدبان فلک** کنایت از زحل باشد **دیر مکافات** کنایت از دنیا باشد **دینار شمره و دینار شمر** کنایت از
صراف باشد و آن را درم گر نیز خوانند پوریای مخنوی راست ع عمر تو مانند همیان زر است روز و شب مانند دینار
اشمر است **جلوه ریحان ماثری** و **ریحان مماری** تعلیه را گویند و آن را خوش نظر نیز خوانند امیر خسرو فرماید ع زخون
همه بامار کاری زمین شد بور ریحان مماری **ریش قاضی** دو معنی دارد اول لته را گویند که بر شیشه ها کرده و در شراب
بسته بند تا چون شراب در پیاله ریزند صاف ریخته شود و گوشه لته آویخته باشد و لنبراب برشده و آن را
قطره قطره بچکد و باشد و آن را باصطلاح شراب خواران ریش قاضی گویند خواجه اصفی در هجو قاضی احمد لا غر سیاه گفته
کلاهی میکند لسبار قاضی احمد لاغر بمعانم چرا بر اهل عالم سستی دارد و بجوی میفروشان منبر سته مخت بمردم
مگر از میفروشان هم خیالی رشوتی دارد مدار هیچ کس سودای ریش محتسب آیا مدد شیشه می ریش قاضی حرمتی
دارد و قاضی لاغر در جواب گفته ع بود از هجو توام ای خواجه خاموشی شعار لب گشودی خود به معنی الامن ارکش
ریش قاضی گفته حرمت مدار هیچ کس گر رسد از در برابر ریش تو هم از ریش است ریش قاضی حرمتی
دارد و بر هشیار است ع آنچه بیش هیچکس حرمت مدار دریش تست دوم نوعی از زر متر بود **جلوه زرین کردن**
کنایت از نیست و نابود کردن است حکیم خاقانی فرماید ع سهم تو قطران کند نقطه سر خاب را تیغ تو زرین کند آن ...
و سام **زیر چاق** کنایت از کسی بود که هر طور که او را خواهد فرمان بردار باشد مولانا طهوری نظم نموده ع
تو عاجز و آرزو دیرت حسرت تشنه است زیر چاق است **جلوه سیاه خانه** و **چشمه** کنایت از دو چیز است اول دنیا بود حکیم خاقانی راست
در دم سفید مهره و حدت بلوش دل خیر از سیاه خانه و خت جای چاپل ع دوم کنایت از گنبد بود **سیم مداب** کنایت
از دو چیز است اول آفتاب بود حکیم خاقانی راست ع دامش زنو را دکان دعوت نو ساخت ع چون نیش جان آب و ابر
شراب ع دوم شراب باشد **سیمین صولجان** کنایت از ماه نو است حکیم خاقانی راست ع تا آفتاب و ماه گوی
که از گوی زمین دو گوی بر گردون ز سیمین صولجان افتاده اند **سیمین فوازه** کنایت از ماه است **جلوه سیمین کیگی**

کنایت از سلطان است **شیر گیر** کنایت از محمد بن علی علیه السلام است **شیر شرزه غاب** کنایت از حضرت مرتضی
علی است حکیم خاقانی راست س بیار محرم غار و مهر صاحب دلق * به پیر کشته غوغا شیر شرزه غاب **شیر شرزه**
بی بدل و منفرد بودن و عدو ربا شد نجم الدین جرباذقانی بعید نظم آورده س بشیر طاقی خود غره مشو
رنجور کار که دارد نهاد طبع ملیک **شیر مرغزار فلک** کنایت از برج اسد است **طیلسان مزعفر** کنایت از شعاع آفتاب
شاعر گفته س تا زمین بر کتف ز طلعت روز * طیلسان مزعفر اندازد **طیلسان مطرا** کنایت از شهاب است حکیم
خاقانی گوید س مشتان صبح حیرت مطرابی کشد * کان سیر طیلسان مطرا بر افکند **جلوه عید فطر** کنایت از انقطاع صفت و
وصول بحق **عید مسیح** کنایت از آن روزیست که بدعوت عیسی علیه السلام مایده از آسمان فرود آمد خاقانی گوید س
عید مسیح را یکشنبه عید الصلیب یافت * شوریده رنگ و منقع عیسی اسیر رخش * سیف اسفرنگی راست س روح بوی وصل
روزه مریم گرفت * عید مسیحت خبر روزه گشاد بیار **عیسی خنجه** کنایت از خوشه انگور است حکیم خاقانی گفته س
عیسی خوشه در افکند تا بسش ماه دایکی * مریم عود در افکند برگ درخت مجوری **عیسی دهقان** کنایت از شراب است حکیم سنائی
آن جام جسم پرور و گو آن شاهد رخ زرد گو * آن عیسی پرور و گو تریاک بسیار آمده **عیسی نه تن** کنایت از دو چیز
اول آفتاب دوم طبیب حاذق باشد **عیسی منش مهر** کنایت از میوه ایست که در کشش با بچه نو دمید
حکیم خاقانی راست س شاخ چو مریم از صفت عیسی شش مه ببر * گردد لبان از بس بفشرد و چو گوهری **عیسی کده**
کنایت از سه چیز است اول آسمان چهارم بود دوم خانه مریم سوم کنایت از صومعه حضرت عیسی علیه السلام است **کیسه**
لبالبون زدن کنایت از خرج کردن و خالی نمودن کیسه باشد خاقانی فرموده س خاقانی از خشم و زبان پیش نفی
شد کوه حشان * تو عمر او را هر زمان کیسه لبالبون میزنی **میخ درم** کنایت از سکه است که بر زر نهند
حکیم فردوسی فرماید س وز آن پس دگر میخ درم * همایون میخ دینار بر سر نش درم **جلوه نیل فلک** کنایت از
دو چیز است اول سیاهی فلک است دوم نحوست فلک **نیلگون خام** نیلگون و طاوسی دو ابر و نیم خانه هیولا کنایت
از آسمانها بود خاقانی فرموده س چون شب کحل تند بدرز لبوک او * زرین ترنج فلکه این نیلگون خام
نیم هلال کنایت از ابروی معشوق است حکیم خاقانی گفته س آورد هزار عید پیدا * کان نیم هلال گشت پیدا
نیم قندیل کنایت از ماه نو باشد حکیم خاقانی منظوم ساخته س نیمه قندیل عیسی بود یا محراب روح
یا مثال طوق ابرش شاه مصور خسته **جرعه بکال لبسی** کنایت از مردن است حکیم فردوسی در مردن لهراسب و داد
تاج و تخت گشتاسب گفته س بیخ گر بس شد بر آن نو بهار * که سر این بوستان در آن روزگار * مر این خانه را

دانشمندی

دانشمندی چنان * که مرگ را تازیان این زمان * بدان خانه شد شاه یزدان پرست * فرود آمد اینجا
بلبل خاکی غبار کنایت از تن آدمیست **بلبل رضوان** کنایت از حیات روح است **در سیوم مشتمل بر لغاتی**
که یکی از حروف تهجی در آن یافته شده است در باب دال دوفه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو حرف
نای انبان باشد حکیم خاقانی فرماید س من کلو را نم او دوفه زنست * کلهش من که به ز دوفه اوست * دستمن کم
زنای اوست ولی * قلم من به از دوفه اوست **دورا جلوه شین شرقی** با اول مکسور ثانی زده گوشت سرخ را نامیده اند که بر آن جهان
برآید **جلوه طاطراق** کنایت از صدایی که از شکستن و طپیدن حاصل شود حکیم دلوئی س ز دل شیر و ملیک ایدر اطلاق
کز شب نو برآید مکان چو تو رنگ **جلوه قاف قرت قرته قتره** با اول مفتوح و ثانی زده درشب و بی حقیقی راگو
حکیم سوزنی راگفته س یا بتکلف قبت زن خوبی کنی * وار و ز قلیسانی تو بنکی تک * رنج سعدی راست س زرنج
چون وقت در تقلقه کرد * بر وکو بنان بنجه بر روی مرد **دفتین جلوه طاطاق و طیطق** فرخی باشد سلمان الکلم نموده س
اگر نه سرگ فلک پیش تو کمر بندد * فلک بکای کلکه بر سرش نهند بطاق * رفیع الدین لنبانی فرماید س کرم زبند
نغلطان ازکشاید کار * که بسته مانده چو حب سر بحق * خواجه عمید لوبکی راست س یکی خورشید رخساری
که دامنش بسیر و سجده * خطا گفتم که خورشید ش یکی گوی تقلقیت **دره قاف جلوه شین معرقه تقی** است بر هم زدن باشد با
چوبی که صدای از آن برآید حکیم سنائی فرماید س در دیم از صلاح و فرهم با سماع * ناهی شعق بنوائی سنگ زنیم **جلوه**
میم مقبا اسمی باشد که با انواع غذا ایکا کرده میبرند اسحاق اطعمه راست س اگر چه دنبه یک مقبا شد خوار بسیار بر
جبین محترم بخوانه ماند **دره کاف جلوه عکس** نام موضعیست که انرا بتازی عقیق خوانند چنانکه مولانا عبد العلی برجندی در شرح مختصر
آورده که و اما العقیق فنوع من السراب ... سواد و بیاض ... **دره لام جلوه لقلقه** با اول مضموم
زده و قاف مفتوح بنون زده نام محلی پی دین و دنیا بوده کمال اسمعیل است س بد مال مردمان اندر * هست را اعتقاد
معتقد **در دا جلوه قاف موقفه** کمه را نامند که بر سر کلاه سلاطین و امرا و حکام و صدور و بزرگان نصب نمایند شرف شفروه راست
بازمیخوق بر سرش زنشرف * فرقه تاج کاه فرقه شد **دره تحتانی جلوه را لفظ بی و لا** بمعنی عیال و اطفال باشد ابن یمین
فرموده س در بهشت است هر که در وطنش * غمی است زین ورانی نیست **جلوه فیق دقیه** با اول مکسور و یای معروف
آواز بلند را گویند **جلوه وا دویق** با اول مکسور و یای معروف کلمه باشد که در محل کدورت و نفرت بگویند ربان الدین
نوار گفته س تا که باشد عید او ترکیب کو و قاف قات * تا که باشد از حروف اوسط مرصاد و صاد * باز شادی
غازی علی الجحیم فیق * باد خصم جاهت از اندوه و غم در ویق ویق **در چهارم مشتمل بر لغات زنده یابند دو**

جلوه الف ااهی باادل مکسور نام روز دوم است زراتشت بهرام گفته است دریا دشت مردیک در بار سپید »
یکی ذرت در مایس ناپدید » نوستا در دین نام آن الهی » که خورشش بود است هرگز تهی آآذرباد نام یکی از موبدان است
که نام پدرش مارسپند بوده مارسپندان گفته که دو نفر موبد موبدان در زمان اردشیر بابکان بوده اند یکی از دو برادر
دوم آذرباد مارسپند فرزاد دیر اق افضل و اعلی بوده بعد از این دو نفر در میان عجم هیچکس را دیگر علم بدان درجه مرتبه
نرسیده که لفظ موبدان از روی استحقاق بر او اطلاق توان نمود و این آذرباد از اولاد زراتشت بهرام گفته است
چو آذرباد این برهان نمود » نماند آن اشک کاندر مردمان بود آذرباد مارسپند همان آذرباد است که مرقوم شد آتش
بهرام فرماید است که آذرباد بن مارسپند است » استوده پاک و راد و ارجمند است » نه تاب از تخم زرتشت سپیتمان
بنام آذر مارسپندان » هم از گشتاسب شاه از سوی مادر » ازین تخمی نباشد نیز بهتر اارسیم با بای معروف بزرگ
مرتبه و عظیم الشان را گویند زراتشت بهرام گفته » بپرسیدم من از همراه اسیم » که این مردم چو فرمندند این هیم
اافرنکان با فا مفتوح و رای مکسور بنون زده و کاف عجمی نام لشکری است از جمله ... ریک ... بینی گفته
از اطاعت باید زردشت پسر » خوشتر ... افرنکان گفته است اامو جا با میم مضموم و واو معروف و تای فوقانی
مکسور کنیزک دیرستار باشد ااهی اهو باشد دانرا ... نیز گوانند ااسم بای تحتانی مکسور و سین منقوطه زده بر آتش
را گویند جلوه بای عجمی بابا نود و اسپر باشد از گناه بموجب قرار داد زراتشت دهر اسپری چهار چهار مثقال بود
بان نرجینا بای مفتوح ... زده و بای مکسور و یای معروف و تای فوقانی ... باشد جلوه بای عجمی ... بای فوقانی مکسور جای عجمی
زده عجمی زده یعنی باد افراه باشد بابا بابای معروف یعنی شتاب آمده دانرا استاد نیز گویند ... بانگ و داد
باشد بانشید بانون مفتوح یعنی رسیده آمده جلوه تاتا پا ... باشد دانرا دا ما در را با هم گویند و ... دا
خوانند تالمن بالام موقوف و میم مکسور ماه باشد جلوه جیم جانتی بانار فوقانی بنون زده نام ...
جانو نشتی بابای فوقانی مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح آمدن بود جادنکو باول مفتوح
بنون زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول کسی را گویند که زر و اشیای را که بارسیان نذر آتشخانه و موبدان کنند
ستوران و هیربدان بمرده باشد گرفته صرف ... زراتشت بهرام گفته است در آنکه زردشت خبر میدهد
که چون ببرا اهلاک و لیست رفتم شخصی با خوشحال و خرم دیدم پرسیدم که این چه کس است سروشم گفت
جادنگوی باشد » کز سنان خرم و خرسش بودی باشد جانوشتی باسین مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای
فوقانی یعنی گفتن مفتوح آمدن باشد جامونتی با میم مکسور و تای فوقانی مفتوح رسیدن باشد با میم مفتوح و نون

نجمن

مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی یعنی گفتن آمده و یعنی بودن آمده جلوه خاخاتمن بانار فوقانی موقوف و میم مکسور
خواهر باشد دانرا خواه خاتم نیز نامند خاتمزه خواهر باشد دانرا خوه و خاتمن نیز خوانند خاره زن و عورت را گویند از زراتشت
بهرام گفته » مران خاره را بود عهد ... بنام » که زرتشت فرخنده را بود نام جلوه دال دایا ... باشد دانرا نابور یا نیز
گویند دامامتی باانون مکسور و تای فوقانی مفتوح یعنی خندیدن باشد داماتمن یعنی خندم آمده دانامید یعنی خندید بود دل برین
بابای مضموم و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح دادن باشد دهوبر بابای فوقانی مضموم و واو معروف و بای مفتوح یعنی داور است
دادستان سری باشد دانرا دنیا نیز نامند دامن بالام موقوف و میم مفتوح بنون زده نام مرغیست که مدان
استهار دارد دامیوخره نام لشکری از جمله یک لشک ... جلوه راشی زره باشد جلوه رای منقوطه زرایا زربا باشد
دانرا نابود ایا نیز خوانند جلوه کالو بالام مضموم و واو معروف کالبد باشد زراتشت بهرام گفته است نهی جای
گوشه از کالو گسسته » مد انجا بود بر بالین نشسته » هم او گوید است درجایی که دیو جای دارند » نکالوت امدران
ماوای دارند کاما تن بود جلوه کاف عجمی گاد بالواو مکسور و دال زده گاد کوهی دانرا الکومن نیز خوانند جلوه لام لامن گوشت
جلوه میم ماد در را گویند ماد و بستان بارای موقوف و دال مکسور و یای تحتانی مفتوح بسین زده درین دیا کبرکی از
بدیها بود زراتشت بهرام گفته است همه بر دین پاک و مارد و بستان » روید از گفت زرتشت سپیتمان » هم او گوید
بکوم حیث ای ماردستان » شدم در آیدی دیگر دوستان ماکر باکاف مکسور کس فرد را گویند و
نیز نام یکی از نامهای ایتغالی ماتمن بانون موقوف و میم مکسور جایی باشد که بدان شراب و آب میخورند ماهر
بابای مکسور فرزند است جلوه واو واد بابای اول مکسور یعنی با جل کم باشد زراتشت بهرام گفته است بود بر بهم بهر رداد پاک
نماند بهر جاش آن روز تاب وازه با زای عجمی مفتوح و اختیار کلمه را گویند زراتشت بهرام گفته است که واژه
روشن شده در سه از ماه » کجای اوسته و ماه دخت و ان واکونتی باکاف مضموم و واو مجهول و نون مکسور و تای
فوقانی مفتوح یعنی گرفتن باشد جلوه ها دخت بابای اول مضموم بکار زده نام لشکری است از جمله یک لشک زند
زراتشت بهرام گفته است چو او راه دخت و وشناورند » ازان موبدان در آن بشنوند هاک تخم مرغ بود هادشت و هادوش
بابای اول مضموم و شین منقوطه زده یعنی است و منفعت آمده هادن بابای اول مکسور گاه اوست از جمیع کلها یعنی هیچ وقت
که زراتشت مغرور شده که نایش او دین حرف عبادت خانه زراتشت بهرام گفته است بگاه هادن اندر آموزه بود
نشیند آن کنه رد ال فردر » وشرح چهار گاه دیگر که زفون و اریزن و یلوی و مهر بت رم و انشین بانی و در کل
جرز ... جان نمرده خوانیه آن ارکی در جلوه الف آب پدید باشد دانرا ابد نیز نامند باول مفتوح ابر باشد

واترا ببازی دگر گویند ابیر بااول مفتوح وثانی مکسور و بای معروف پیراهن باشد جلوه بابیا بااول مفتوح در خانه را گویند [illegible]
بااول مفتوح ثانی زده ولام مضموم و واو معروف و نون مکسور سین زده و تاء فوقانی مفتوح شکستن بود تکشا بااول مفتوح کاف باشد
جلوه زا ورنبا بابای شسته مفتوح دو معنی دارد اول بزرگ بود دوم بمعنی ارزشنده آمده جلوه زای منقوطه زیرو بااول مفتوح ثانی
ورای مضموم و واو معروف و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح مردن بعضی اسرا همچو بتیس نیز نامند زیر با بااول مفتوح ثانی زده
وثالث مفتوح موی باشد جلوه سین سکونتن بااول مفتوح ثانی زده و کاف مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی
مفتوح گذاشتن را گویند جلوه کاف عجمی گیمپس بااول مفتوح و بار مکسور اول بپای دوم زده و میم مکسور باشد تکیبا بااول
مفتوح ثانی زده گیاه باشد در جلوه الف ایرا بااول مفتوح ثانی زده خاک باشد ابیر ماک بااول مفتوح مضموم حوان باشد
جلوه بای عجمی پیره بااول و ثانی و ثالث مفتوح و اقصای اپیرا گویند چپیا بااول مفتوح ثانی زده جامه باشد
جلوه حال دبیبی بااول مفتوح دبیر را گویند جلوه را رمان بااول مفتوح ثانی زده و نون و میم مفتوح بمعنی آوردن باشد رنیبا بااول مفتوح
وثانی غلام را گویند رنجیبا بااول مفتوح وثانی مکسور کنیز باشد ربین بااول مفتوح لب را گویند جلوه شین شنبا بااول مفتوح
ثانی زده و تاء فوقانی مکسور و بای معروف لب را گویند و انرا بتازی شفه خوانند شنبلیبا بااول مکسور وثانی مفتوح و جیم
هر دو و لام زده بهی باشد و انرا بتازی سفرجل خوانند سیناپیو بااول مکسور وثانی مفتوح محبت از نامهای مردان در جلوه بای
تیر باشد الوت بااول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف تیری بود جلوه تیبا نر باشد جلوه تاء فوقانی تنزا بااول مفتوح ثانی زده
ورای مضموم و واو معروف و نون مفتوح وتای فوقانی بمعنی باریست تشمنا بااول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح حزین را گویند
تنتمس بااول مفتوح ثانی زده و هر دو میم مکسور سفال باشد و انرا تولا نیز نامند جلوه جیم جیتوختن بااول مفتوح ثانی
زده و بای مضموم و واو معروف بمعنی شستن آمده جیتوبمی بمعنی شستم آمده جیتوبند بمعنی شستند باشد جره بااول مفتوح
ثانی زده چهره را گویند و بزبان هندی صورت را نامند جلوه سین شهناد بااول وثانی مفتوح در هر دو لغت بمعنی دنیا
باشد و انرا گیتی نیز نامند جلوه شین منقوطه شتی بااول مضموم سال عمر باشد ستهین بااول مفتوح ثانی زده و میم
مکسور مضحبود ششتن بااول وثانی مفتوح شهر باشد و انرا مدینه نیز خوانند ستنا بااول مفتوح وثانی مکسور و بای معروف
خنده را گویند جلوه کاف کتا بااول مفتوح نامه را گویند کشتر وبتن بااول مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو
معروف و نون مکسور و تاء فوقانی مفتوح بمعنی ماندن باشد کتس بااول وثانی مفتوح سین زده کوچک بود
جلوه میم مترا بااول مفتوح ثانی زده باران باشد و بعضی ازاسطر گویند جلوه ا اتمن بمعنی دادن آمده و انرا اپر تو
نیز خوانند در جلوه الف اجدر وبتن بااول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح و رای مضموم و واو معروف و نون مکسور

و تاء فوقانی

و تاء فوقانی مفتوح درو کردن بود اجدراری بمعنی دروم آمده اجدرنید بمعنی دروند بود جلوه تاء تجبا بااول مفتوح وثانی مضموم
واو معروف فرج زنان و ماده حیوانات را گویند جلوه تاء فوقانی تکاره کار بمعنی رونده آمده جلوه جیم جمجا بااول مفتوح
دال باشد و آن جانوریست مشهور که پرانرا بتیر نصب کنند جلوه شین منقوطه شکاری بااول و راء مهمله مفتوح درخت
باشد و بتازی شجر گویند جلوه واو و کاف عجمی بااول و راء هر دو مکسور بمعنی کاهیدن آمده جلوه با بجم بمعنی و هم آمده و انرا برنو
نیز نامند بجمید بابای مجهول بمعنی وهیده آمده و انرا بر مبیدی نیز خوانند در زای منقوطه جلوه زاو رخن بااول وثانی
بمعنی عیال و متعلق و بسته بود در دال جلوه ادپش بااول مفتوح وثانی مضموم بمعنی کس آمده او و ای آواز باشد
جلوه بای عجمی پد بااول مکسور پدر را گویند پدیسار بااول مفتوح وثانی مکسور و بای معروف رفتن بود بر سر
کاری که آن کار را پیش ازین شروع کرده باشند جلوه دال دردمنتس بمعنی بردن است جلوه رار دکا بااول
مفتوح ثانی زده بمعنی راست آمده جلوه زای منقوطه ردرشن بااول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف بمعنی خوردن باشد
جلوه کاف کد کس باشد کدیا بااول مفتوح ثانی زده بمعنی دروغ باشد و انرا بتازی کذب گویند
جلوه کاف عجمی گدمن بااول مضموم ثانی زده و میم مکسور روز باشد و انرا اشمیا نیز خوانند جلوه میم مد بااول مفتوح
ثانی زده و انگ باشد مدجمو بااول مفتوح ثانی زده و جیم مضموم بمعنی رسیدن باشد و رسیدن بود و انرا
بهستن نیز نامند مدجموم بمعنی رسم آمده مدجمیند باواو و با هر دو معروف بمعنی رسیدن باشند مدوند
بااول مفتوح وثانی مضموم لواور زده مکسور صنو باشد مدینا بااول مفتوح ثانی مکسور شهر را گویند و بتازی مدینه
خوانند جلوه بای تحتانی یدمن بااول مفتوح ثانی زده و میم مکسور دست را گویند بعربی ید را گویند در جلوه ارجیبا بااول
مفتوح ثانی زده بای مضموم و واو معروف بام خانه را گویند ارتا بااول مفتوح ثانی زده زمین بود
اردا بااول مفتوح ثانی زده نام یکی از موبد موبدانست که در زمان اردشیر بابکان بوده و با
بسیاری با داعتقاد بود است و او را ارداوی ویراف نیز گویند زرادشت بهرام گفته است چو ارداویراز
کو بدحال یکیک نماند در میان مردمان سنگ اردشتش بااول وثانی مفتوح و دال مضموم بلغة پارسیان
نام مقداری معین است از کیا مان ارس انجمن باشد ارشک حسد باشد ارشیا بااول مفتوح ثانی
زده و شین منقوطه مکسور تخت پادشاهان را گویند ارکونش بااول مفتوح ثانی زده و کاف مضموم و
واو معروف و نون مکسور جوی آب را گویند درمونش بمعنی خسپیدن باشد ارل بااول مفتوح وثانی
مشدد و مضموم ریش باشد ارمود بااول مضموم ثانی زده امرود باشد و انرا کمثری گویند

باول مضموم ثبانی زده و واو مفتوح برا زده مابات را گویند زرتشت بهرام در صفت جمع دینبان گوید ست همان
مینوی دارد و تیر دانش ست شاره به پیش خدم سرخوش اروین با اول مضموم و ثانی مضموم و واو معروف ستیشن
بود اروبی بمعنی بوم آمده اروپس با اول مفتوح ثبانی زده و واو مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول تخته سنگی باشد
که پارسیان اسباب پرستش خود بر زبر آن نهند زرتشت بهرام گفته ست ایا هر قوم خوبی به سنگ اره میان دامکان گشته مهدار
که مکذار کسی زان جایگاهش ست همی باشد سوی اروبس نگاهش ست دوم ریحانی را گویند که از موی بر تنها سبد
اریک با اول مفتوح بمعنی دور بود و این در شهر نامه جلوه با بریتا با اول مفتوح ثبانی زده و بای مکسور و یای معروف
پرستوک باشد برزین کروس با اول مضموم ثبانی زده و زای منقوطه مکسور و یای معروف و کاف مضموم نام یکی از موبدان
زرتشت بهرام گفته ست مرین مهر را نام برزین کروس ست بیاید بهنگام بانگ خروس برور با اول مفتوح ثبانی
زده و واو مفتوح برادر را گویند بترون با اول مفتوح و ثانی مشدد مضموم ابن باشد با جلوه عجمی پاچن(?)
با اول مفتوح خوب و نیکو بود و او را ترین زشت و بد باشد جلوه تای فوقانی ترس اسوادان با اول مفتوح ثبانی زده
و سین موقوف و الف مضموم سین زده و تای فوقانی مضموم پارسیان گویند که چون روح از قالب مفارقت
نماید سه شبانه روز بر سر قالب خود باشد و او را درین سه شبانه روز محافظت بایار است لهذا درین سه شبانه روز
بر سر دخواد(?) لسک دری داد بخوانند و ازو … خوانند لسک دری داد را بر سر دخمه
ترس اسوادان گویند ترمش با اول مفتوح ثبانی زده و میم مفتوح و نون مکسور و شین منقوطه زده
نون بد کرداری باشد زرتشت بهرام گفته ست ز خود وارید دوران ز منشی … کوشید در نیکونشی
جلوه جیم جرا با اول و ثانی مفتوح سنگ را گویند خا جلوه خاء منقوطه خره با اول مضموم و ثانی مکسور نور باشد و او را
کرمین(?) و شیما نیز خوانند جلوه دال دوادس با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی درون باشد و با اول مضموم و ثانی
که منان ستایش الله تعالی در وقت خوانده بر چهره بتهاید بعد از آن انرا بخورند و هر چیز که درون خوانده
بدان ند مبده باشند نا شایسته گویند یعنی ناخوانده چه شنیدن بمعنی خواندن است زرتشت بهرام گفته ست
زرتشت فرموده شستن درون ست چو شد بوی برهان دین رهنمون ست از آن ناشیته می خورد شاه دست
ز خوردن هم انگاه آگاه گشت جلوه راء ررا با اول مفتوح کوش را گویند جلوه زای منقوطه زدنش با اول
مفتوح ثبانی زده و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح بمعنی رانیدن باشد زرهج با اول و ثانی مفتوح و الف را دایا
عجمی مکسور و یای معروف … را گویند زرنیوشن با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و تای فوقانی مضموم

و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح بمعنی کاشتن بود زریتومی با تای فوقانی مضموم بمعنی کارم …
زرین تویت با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و تای فوقانی مضموم بمعنی کار به باشد جلوه سین سرکوبا با اول
مفتوح ثبانی زده و کاف عجمی و واو مجهول … باشد سرروسا با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول تخم بنفشه
سرنیر با اول مکسور و تای فوقانی مفتوح بمعنی تیر بود جلوه شین منقوطه شرنیا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
پاوشلوار را گویند شرنیوشن با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی کشادن بود جلوه کاف کرنیک با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی ماکیان باشد و او را … نیز گویند کرنیوشن با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
و تای فوقانی مضموم بمعنی خواندن باشد جلوه کاف عجمی گرزدمن با اول مفتوح ثبانی زده و دال مفتوح و میم مکسور
دشمن را نامند جلوه میم مرلویا با اول مفتوح ثبانی زده و یای مضموم جزیره باشد مرکرنمان با اول مفتوح ثبانی زده
و کاف عجمی مفتوح معذاری باشد از گناهان که از فعل آن کشتن بر فاعل لازم آید جلوه دال درسینه باشد و او را استیا نیز نامند
درنا با اول مفتوح گل باشد و او را بیاری درو درکنا با اول مفتوح ثبانی زده و کاف مفتوح آنجان نیز
درمسق با اول مفتوح ثبانی زده و میم مفتوح بمعنی او باشد دربای منقوطه جلوه الف اررک با اول مفتوح و ثانی
و راء مکسور بزرگ گویند جلوه بای سربو بندی بمعنی دمیده آمده و او را … نیز نامند برزا با اول مفتوح ثبانی زده
تخم را گویند بربندار با اول مفتوح و ثانی مکسور بحره بود که در پیش در سازند و او را دارزین نیز گویند بردیه با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف زانو را گویند جلوه بای عجمی پرنیوشن با اول مفتوح ثبانی زده و بای عجمی مضموم و واو
معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح دادن باشد و او را … نیز گویند پریومی یعنی بهم آمده جلوه راء منقوطه زده ترنا
با اول مفتوح ثبانی زده و رای مضموم و واو معروف و نون مفتوح و الف و یای … و تای فوقانی مکسور … باشد جلوه سین سرنیوشن
با اول مفتوح و ثانی و تای فوقانی بمعنی رفتن باشد جلوه شین منقوطه شرددا با اول مفتوح ثبانی زده کار را گویند
جلوه میم مزدوبر و مردوبر بمعنی مزدور است جلوه واو ورزانیتن با اول مفتوح ثبانی زده و نون مکسور و تای
فوقانی مفتوح بمعنی رفتن باشد و او را سرنیوشن نیز خوانند جلوه بای برداد با اول مفتوح ثبانی زده انزا گویند و او را
کو بیا نیز گویند جلوه یا انجاینه بنهاتی با اول مفتوح ثبانی زده و یای مفتوح و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح زمزمه کردن بود
بر طعام و او را لیشتن نیز نامند سرنهامی یعنی زمزمه کنم بر طعام سرنهابند یعنی زمزمه کنید بطعام … جلوه
با اول مکسور و ثانی مضموم و واو معروف کوزه باشد در سین جلوه الف اسو بمعنی دیدن باشد اسرتن بمعنی …
اسوبار با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف سوار باشد اسود بمعنی بر آمده اسبا با اول

مفتوح شهاب انگور بت **لسیم** باول مفتوح وثانی مکسور وبای معروف خوش مزه وخوش لذت بود **جلوه بای عجمی پساتن** باول مفتوح ونون مکسور وتای فوقانی بمعنی افتادن باشد **پستا** باول مفتوح وثانی زده بمعنی
بسیار است که مرقوم شد **پسهانتن** بمعنی افشاندن بود **پسهانمی** بمعنی افشانم بود **پسهانید** بمعنی افشاند
جلوه دال درس باول مفتوح آن باشد وانرا زرک نیز نامند **جلوه را رسپیا** باول مفتوح وثانی زده وبای عجمی مکسور دانه
هضمهای با نیز گویند **رستواد** باول مفتوح وثانی زده **رسین** باول مفتوح وثانی مکسور وبای معروف میوه
را گویند **جلوه کاف کسیج** کوهر ومروارید باشد **جلوه میم مس** مهتر باشد **مسته** بسم وجور بود **جلوه نون نوبار**
ناهار بود **نشهانتن** باول مفتوح وثانی زده ونون مکسور وتای فوقانی بمعنی نخچیر باشد **نشهامی** بمعنی نهم آمده **نشهانید** بمعنی بود
نشیمن بیای معروف بمعنی غاز کردن آمده **در شین جلوه الف آکنجی** باول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول بهشتی را گویند
زرداشت بهرام گفته سه هزاران درد وهزاران دعای ‌‌‌‌٭ برای ارجمند اشو پاک رای ٭ هم او گوید سه نظر چند
میکردم درویش ٭ چشم بود نور آن اشو بیش **جلوه بای بشروشتن** باول مفتوح وثانی زده ورای مضموم وواو معروف
بمعنی پرستش بود **جلوه دال دشوارکر** باول مضموم وثانی زده وکاف عجمی کو جهار را گویند زرداشت بهرام گفته
همه اندرا ابد شوارکر ٭ برند آمده از آن روزگار نیز **جلوه میم مشروشتن** کمان باشد **جلوه کاف کنشوبا** باول مفتوح
وثانی زده ورای مضموم وواو زده ونون مکسور وتای فوقانی مفتوح بمعنی چند باشد **مشروهی** بمعنی جسم آمده **مرده**
بمعنی چند باشد **مشتا** باهر دو میم مفتوح زرد آلو را گویند وانرا اهنگ نیز گویند **منشا** باول مفتوح
وثانی زده روغن بود **جلوه نون نشک** باول مفتوح شکر بود که انرا حلوا نیز نامند **نشتمن** باول مکسور وثانی
زده وسیم مکسور بمعنی خویش وتبار بود **جلوه واو وشان** باول مکسور ودال مفتوح بمعنی کشادن باشد وانرا نیز شوشتن نامند
وشمرنشتن باول مفتوح وثانی زده وسیم اول مفتوح وسیم ثانی مضموم وواو معروف ونون مکسور وتای فوقانی
مفتوح بمعنی نشستن باشد **جلوه یای تحتانی یشک** نام سنگیست از جمله تب دیگ سنگ زنند واین سنگ را بحجت الوداع کرمان
خوانند ودر کار چهارزها قرات زرداشت بهرام گفته سه زهر بردان هر که فرمود نیست ٭ پنهان شد از گفت
خود بارگشت ٭ هم او گوید سه که یارقشت وین نیست وپرسش کرد ٭ روان خویش را پرورش کرد
یشیس باول مفتوح وثانی زده وتای فوقانی مفتوح بمعنی زمزمه کردن بر طعام وانرا نیز بهانتی نامند **در جیم منقوطه جلوه جیم جمرجوشتن** باول مفتوح وثانی زده وسیم مضموم وواو معروف ونون مکسور وسین زده وتای
فوقانی مفتوح بمعنی الیاد دان باشد **جلوه خا الف اخوبشتن** باول مفتوح وثانی زده وبای عجمی مضموم وواو

معروف

معروف ونون مکسور وتای فوقانی مفتوح بمعنی بچنین بود **جلوه بای بکش** باول مفتوح وثانی زده وکاف مکسور وبای معروف
کوشک بود **جلوه زای منقوطه زیک** باول مفتوح وثانی زده وکاف مکسور وبای معروف مفتوح ابر باریده را گویند زرداشت
بهرام گفته سه از ایران برون رفت زرداشت پاک ٭ همی رفت گریان چو آبر زخاک **در جلوه الف اکیا** باول
مفتوح وثانی زده وبای مکسور رمی را گویند وانرا بازی عصب خوانند **جلوه بای بجبر بکو** مربد باشد **جلوه بکروتمن** باول
مفتوح وثانی زده ورای مضموم وواو معروف ونون مکسور وتای مفتوح بمعنی تجیدن باشد **جلوه دکیشا** باول مفتوح
وثانی زده ونون مکسور نخل خرما باشد وانرا کپ نیز خوانند **دکیا** بمعنی پاک نرم بود **جلوه ذال ذکرکه** باول مفتوح تر باشد
جلوه را ارک باول مفتوح بمعنی تو باشد

در جیم مثبت بر لغات عربیه در الف جلوه الف

در جامع رشیدی معنی این لغت در ویل ذکر عزیمت کردن آقوز بجانب آذربایگان دموغان چین علوان هرتوم حض
که چون آقوز از حد ودشت وان حرکت کرد ٭ از زمین موغان در راه فصل تابستان بود وهوا در غایت گرمی وانکی
مقام ساختن از کرمای انجا متعذر اتفاق کردند وبه کوه ای ییلاق اینجا رفته اند بغرض انکه زمستان باز گردند وآن
ولایت را فرود کریند چنین میگویند که نام الاطاق ایشان نهاده اند شیلان هم ایشان گفته اند بربان ترکی معنی آن چیزی
بود وراست استاده ودرین مدت که ییلاق نشسته بوده اند تمامت ولایت آذربایجان را هم گرفته واسپان خاص خدا
ودر عقب از صحرای اوجان که جای بس خوش است بهوا نشسته ودر وقتی که آنجا بوده اند فرمود که همه جمع شوند وهریک دامن خاک
بیارید وانی پشته سازند ٭ خود یکدامن خاک آورد وبر ریخت وچون همه خود خاک بیاورد وبر ریخت تمامی لشکر هر یک
دامن خاک بیاوردند وبر ریختند پشته بزرگ شد نام آن پشته آذربایکان کرد معنی آذر نیرکی چند باشد ومعنی بایکان
جای توانگران ومحتشمان وانجا را بدان مشهور کرد واکنون که اذربایکان میگویند مدان سبب است وذر اق تابستان آغوز
که اورا اغوز نیز گویند ونوشته الاطاق ییلاق کرده وازانجا ایلچیان بجانب بغداد وگرجستان ودیار بکر ودر قوم
فرستاد که انجا خواهم آمدن تا ایشان را معلوم گردد **الکج** با کاف مفتوح وثانی زده وجیم بر وقف جلاب باشد
اکره نام شهریست که بعد از دهلی پای تخت هندوستان است مسعود سلمان نظم نموده سه ماه نوروز
دکر باره جاری نمود ٭ قلعه اکره آورد ٭ ملک زاده بجنگ **آل تمغا** مهر پادشاهان را گویند سراج الدین قمری
بقید نظم آورده سه سرنگ عدو چون سیاست روان شد ٭ زشنگرف خون آل تمغا گرفته **جلوه بای بالش زر**
باصطلاح ترکان تاتار هشت مثقال ودو دانگ باشد **بالس نقره** هشت درم ودو دانگ باشد **جلوه بای بجبر**

بزبان هندی آبرا گویند حکیم ثنائی فرموده ... اسامی درین عالم است ورنه ای» چه آب و چه ماه و چه سور و چه پانی
جلوه تاء فوقانی تا لوغ بالبار مضموم و واو معروف باصطلاح اوزبکان انست که در برابر سریر خانی ایستاده
کلاه از سر بر دارند و نگ گوش را بدست بیار مندی گرفته مانند راکعان پشت را خم کنند تانیسر بالنون مکسور و یای مجهول
نام شهریست از ملک هندوستان که معبد هندوانست و در پهلوی آن شهر بتکده و تالابی باشد و هر سال در روزی که مقرر است هندوان
بزیارت آن بتکده جایند و در ان تالاب غسل کنند استاد عنصری فرماید ... ازان جا که صنم هندوان بودی » بهار کنگ
کنند و بهار تانیسر جلوه خاجنکر نام شهریست از هندوستان در انتهای کوه کنگ بولایت رای سپتی چند بری متصل است
در جنگل جاجنگر فیل بسیار است سلطان فیروز شاه پادشاه دهلی بشکار فیل بانجا رفته بود ملک عماد الملک این رباعی بنظم آورده
شاهی که بکی دولت پاینده گرفت » اطراف جهان چو مهر تابنده گرفت » از بهر شکار فیل در جاجنگر آمده
کشت بسی و سر هند و گرفت جای درمعنی دارد اول معروف دوم نام نخلی که در هندوستان بهم رسد که
انرا چای سبز گویند ابوحفص این سه درمعنی را بنظم اورده ... چای نه در باغ رنگهای چای » مرغ در افغان که بگویه
جای » ازنی گل بهرکه بستان نشتافت » ملک جهان یافت اگر جای یافت جلوه جیم عجمی جاو در تاریخ حبیب السیر مسطور است
که چون نیل و بخشش کنجی نوجان که از نژاد شاهان جنکزی بود بحدی رسید که مال ولایت و خزانه با ان کفایت نمیکرد درهم
چاو نمیان آوردند و چاو کاغذ پاره بود چهار گوشه مستطیل و چند کلمه بخط خطای بران نوشته و بر دو طرف آن کلمه
طیب لا اله الا الله محمد رسول الله و لفظ ابرنجی درجی که قاقان خطای بان عبارت پادشاهان را ملقب کرده
بودند منقش ساخته و درمیان ان کاغذ دایره کشیده بودند و از نیم درم تا ده درم بنا بر اختلاف چاو مرقوم
وانقا سطری چند بران کاغذ مسطور بود مضمون انکه در سنه ثلاث و تسعین و ستمایه پادشاه جهان این چاو
مبارک را در ممالک روان کردانیده و تغییر و تبدیل کننده را زن و فرزند خویش بوند بیاسا خواهد رسید بعضی
از شعرا جهت میلان خاطر پادشاهان و صاحب دیوان دران باب ابیات گفته اند از انجمله یک بیت این است ...
چاو گر در جهان روان باشد » رونق ملک جاودان باشد » القصه در ماه ذی قعده سنه مذکور در تبریز چاو روان
گشت و بازاریان دو سه روزی بحسب ضرورت بیع و شرا اشتغال نمودند بعد از ان ... زبان بی تحمل
رو بفرار آوردند و در نتیجه اگرچه ابواب دکاکین باز میکردند اما اقمشه و امتعه و اغذیه و اشربه پنهان میساختند بنابران دو
روز جمعه عوام الناس زبان نفرین و دعا کشاده بر عز الدین مظفر که باعث وضع چاو بود لعنت کردند در
نوروز اوباش قاصد جان آن گشته و روایت انکه اودر اکثر انداخته و شد کاروان سودا و معامله منقطع

لهذا از امرا و لونیان باتفاق صاحب دیوان وبعرض پادشاه رسانیده اند که موضع چاو مستلزم خرابی
رعایا و موجب فقدان حاصل تمغاست اگر این شیوه چند روز دیگر بحال خود ماند اختلال تمام باحوال ملک و مال راه یابد کیخاتو خان
چون این سخنان شنود بابطال چاو حکم فرمود این بیت نظم کرده ... روان شد چو زر موکب شیخ خواجه عارضی بار دوان بافد
و نبید چاو جلوه خاتون مقوده خاصگی کنیزان را گویند حکیم خاقانی فرماید ... ای شبستان ملک با تو قمر خاصگی ... ای بستان شیخ
کشت حرز و درس خوان خامداوه بزبان گیلان کسی را گویند که فرمان سپه سالار بعساکر رساند جلوه دال المثلیم بیای مکسور سین نقطه
زده ولام مکسور و یای مجهول نام قومی و طایفه ایست که پادشاهی سومنات مخصوص بایشان بوده حکیم خاقانی راست
افسر ده چو شاه را تسلیم » بر سر پیل دستادی دارابی نام موضعیست از دیار هند مشتمل بر بتکده بسیار که آن
را تانیسر و انیست استاد فرخی فرماید ... گشت مردم ویحابه ایکند و بتحت ... چنانکه بتکده دارابی و تانیسر
دانک بالنون مضموم دو معنی دارد اول ورد کن چاروادار را نامند مولانا ظهوری نظم کرده ... اسپ شیری که عرش
کم مباد » رواکرشد چابی خانه » دانه نم کرده بردم مشی او » از غم دهقان دانش دانه » شهرا او بال
کردم مطلب » دانگی باو پر پیدا شد » دوم در هندوستان که ندرا گویند جلوه رانا حاکم هندوانرا گویند
انرا رانه نیز خوانند رانه دو معنی دارد اول بمعنی رانات که مرقوم شد مختاری گفته ... پرورده زبهر خدمت
اسپت با فرزند به هند رانی درانه » دوم جوز هندی باشد انرا نارکیل نیز خوانند و معرب ان نارجیل است
رانی زن حاکم هندو انرا خوانند مثل این لغت در ذیل لغت رانه مرقوم گشت رای چنبا با جیم عجمی مفتوح و نون
زده و بیای عجمی نام گلیست زرد رنگ که مانند گل زنبق باشد بغایت خوشبو بود و بعضی ولایات هند در جای ... و درخت
ان بزرگی درخت گردکان است و از درخت گردکان بسیار بلند تر نیز باشد انرا چنبا هم گویند ابوحفص فرماید ...
دیگران رای چنبا شاه کها » که بدیش ... کار آمد چو عطا جلوه سیسل نام درختیست که انرا تاری ساج گویند و بیشتر در ملک
هندوستان شود و در عمارت و کشتی بکار برند ابوحفص در صفت کشتی گوید و زبان بربری سه روز را خوانند جلوه تاء تاره ها
زبان ترکی ویک گویند مولوی معنوی راست ... در حدیث دیگران حل داوان چنان » آب جو نان النسی اندر فارغان
جلوه کاف کالنجر نام قلعه ایست از قلاع ولایت هندوستان استاد فرخی نظم آورده ... تو آن شهی که زبیم ...
فیروز شاه بر درگاه و که کالنجر » استاد فرخی راست ... دریکی دوان درا که یک میدان او باشد » زکالنجر ...
زجاجلیها بجاجلیها کامرو کامرو نام دو شهریست از ولایت کوچ و کوچ ناحیت که هندوان در ان و ما بین ولایت بنگه ...
باشد ملک خطا واقع است گویند که در کافته و کامرو ساحران بسیار می باشند و ورای آن ملک نیز در سحر عبارت تمام

و در دو نام ادمالک یمن بوده مرادا ضروری است ــ ز آب کنگ تا بحد تنگ و کامرو ٭ ارد ضبط خویش همه مهرادسا

کاپی محافظ و نگاهبان باشد مولوی معنوی فرماید ــ زنده کانی بدر عالی باد ٭ ای روش ایمان وکابی باد
و در سریانی بمعنی نسیه که صد ابدت آمده جلوه لام لاهور ولهور بالای معروف نام شهریست که از ملک هندوستان که
بلاهور اشتهار دارد و آن لوهاور و لوهور و لهانوره و لهاور نیز نامند ابوالفرج رونی گفته ــ بلاد هور در آمد میان
موکب خویش ٭ بزینتی که برآید شب چهارده ماه ٭ امیر خسرو فرماید ــ از حد سامانه تا لاهور ٭ هیچ عمارت نه مگر در قصور
جلوه میم بالیخ مالیخولیا را گویند حکیم سوزنی الهند نظم نموده ــ تخت ملک سلیمان رسته شد درمنزمی ٭ هر زمان
مالیخ بی نخته نرد من خام تر مایه دار زبان کیلات جا هد را نامند که در عقب لشکر باشد واز ابیرکی حنه اول خوانند
جلوه نون یا دنفه را گویند بزبان هندی جلوه واو داجار بازار را گویند دریا جلوه ها طبجری با اول مفتوح ثبانی زده ایه
بنظر در آمده باشد سه معنی دارد اول طبقچه را نامند و این اصح معانیست شیخ سعدی نظم نموده ــ یکی مینکر داشت
در طبقری ٭ چپ و راست گردید بر مشتری ٭ دوم بمعنی کنار باشد سوم نام مقامیست دریای فوقانی جلوه یای با اول مفتوح و ثانی معجم و واو مجهول ماقبه باشد ابریشمی منقش که از دیار هندوستان آرند علی الخصوص در ملک دکن
بیافند امیر خسرو فرماید ــ چنان بود آن پتوله گرچه دلبند ٭ که جان پاره بتوان کرد پیوند پیشه با اول و ثانی
مفتوح نوعی از حجر باشد این لفظ هندی است جلوه جیم حبت نام قومیست روشنائی و صحرا نشین از
ملک هندوستان که نهایت فرومایه باشند ابوالفرج رونی راست ــ کرد افغان و حبت بر عقب حرص
برده فروش شکر سوار فلک در جیم جلوه جاجار دو معنی دارد اول نام ولایتیست قریب مکه معظمه دوم نام مغیر است
از موسیقی امیر خسرو فرماید ــ بکنسا خود نسوزم جان نیز راست ٭٭ با بک حجاز این نکته بردداشت
در جیم عجمی جلوه پیش پخ کو سفید شیاح دار جنگیل را گویند واز فخ و فوج و عوج نیز خوانند مولوی معنوی راست ــ
آن یکی پخ داشت او پس مگشید ٭ ز دو پخ را بر وجیکش می ربید ٭ چونکه آگه شد روان شد حب دداست
تا بیابد آن پخ برده کجاست جلوه ارمخ بمعنی پخ است که مرقوم شد در تحتانی خوخ جلوه الخنوخ با اول مفتوح
ثبانی زده و نون مضموم و واو معروف نام ادریس علیه السلام واهل یونانی هرمس الهرامسه خوانند گویند
اول کسی که خط نوشتن پیدا کرد او بود حکیم اسدی فرماید ــ کجا نامش اخنوخ دانی همی ٭ وگر نام خوانی ادریس
خوانی همی اخرودس با اول مفتوح و ثانی مکسور با واو مجهول و مهرده کندم خورده باشد در دال جلوه
حاجذ ریق هوتانی عنکبوت باشد جلوه لام لدرده با اول مفتوح نام حصاریست منیع متصل از دیار هند اسعاد

فرخی فرماید ــ ملک آن روانه چندین حصار شهر بزرگ ٭ خراب کرد و بکند اصل هر یکی ز بن و بر ٭ نخست لدرده کز
رودی بروج باره او ٭ چو کوه که فرو ریخت آهن و مرمرد جلوه الف ارسط و ارسطا و ارسطو و ارسطاطالیس
نام حکیمیست از شاگردان افلاطون که وزیر سکندر رومی بود و او اول کسی است که علوم را القید کتابت آورده و علم منطق
استنباط نموده بدین سبب او را معلم اول خوانند ارشمیدش با اول مفتوح ثبانی زده و سین و میم مفتوح نون زده و دال مفتوح
و شین منقوطه نام حکیمیست که همنشین سکندر ذوالقرنین بوده ارمیا با اول مضموم ثبانی زده و میم مکسور نام حضرت
خضر علی نبینا علیه السلام است نام پیغامبری از ملکان بروایتی ملکای بن ملکان نیز گویند اریکا با اول مفتوح و ثانی مکسور
نام ولایتیست از ولایتهای شام جلوه بای براد با اول مفتوح نام طایفه است که ذات وقوم ایشان از جنس کلیس
که در ملک گجرات باشند بروده و برده با اول مکسور ثبانی زده و دال مفتوح در لغت اول بنون زده و ثانی بجای دو
تند رفتار و دلیر را گویند عبدالواسع جبلی در صفت ابر گوید ــ گهی با خاک هم خانه گهی با باد هم بستر ٭ گهی با موج هم
زانو گهی با بحر هم برده ٭ حکیم رازی نظم نموده ــ از خبر ای ماه خوش الصدا ٭ چه نویسم چه شرح سوید هم ٭ اکنون
یا یکی بار کریا برده ٭ گرنه حال کودک بندم ٭ استاد گفته ــ ای بخششی که از تو دین را عون است ٭ ای از تو کس نبود رضای
و در ستایش دین تو بر صد کونست ٭ پیش در جات تو ملکه بر ددن است برن با اول و ثانی مفتوح نام قصبه ایست
از ملک هندوستان استاد فرخی فرماید ــ سفار کرانی ز جهان است را دارات ٭ از مانای فتوح برن تا در شعار ٭
برکار با اول و ثانی مکسور بنون زده و بریخ دار باشد دار اشابی نامه وگر بکار نیز خوانند برنوش با اول مضموم ثبانی
زده سر لشکر بود برهمن و برهمه و برهما با اول و ثانی مفتوح ها زده نام قومیست از هندوان که در میان ایشان از آن ها
اصیل تری نبود حکیم خاقانی فرماید ــ چندین نقش لطیفه اهل صفا زده م ٭ بحبذا بی هن بر همن وار آورم جلوه بای عجمی
پرماک با اول مضموم ثبانی زده بمعنی پر است یعنی جوان و بزرگ نام طایفه باشد از بزرگان پروشکین مردم کوه
سرور نشینان را گویند که در تحت فرمان سپهسالاران باشند جلوه تا فوقانی ترقو با اول مفتوح ثبانی زده و قاف
مضموم و واو معروف نوعی از پارچه ابریشمی بود و اکثر رنگ آن سرخ باشد در ملک خطا بافند حکیم نزاری نظم آورده
ز لاله دامن کهسار کو سار شنقوش کشیده اند بساط سراسر از ترقو جلوه جیم جرغاتو جامی باشد لوله دار حکیم نزاری گفته
یاران مهربان بزرگان حرزه چینی هر یک مدوسکاهی جرغاتوی بحکم جرزدن با اول مفتوح و ثانی مضموم نام
میره مروزیست جلوه دال دریش خوراه شاگرد را گویند حکیم خاقانی نظم نموده ــ ای شبستان ملک با تو ظفرها حکیا ٭
ای به نهان شرح کشته جوز درس خان دهم نقلی منسوب به یهود است که ر اسم النجل نام داشت و هند نامیکی از

یکی از ملوک ماضیه عامل دار الضرب بوده این درهم را که در کتب فقه مرقوم است آورده و نهی آن درهم برابر یک کف
دست باشد و آن چنان است که چون دست را پهن سازند و آب بر کف دست بریزند برابر آن باشد جلوه سین سرو
نام رود خانه ایست که شهر او برلب آن رود خانه واقع است امیر خسرو بقید نظم آورده است ~ حاجب فرزانه از رای ستاره
شست بکشتی و روان شد چو آب * چون بمیان سرو در رسید * نور معونی رکن اتش بدید جلوه فا در فرجاد خانقاه را گویند
حکیم سنائی فرموده است ~ هر بیان آفتاب برآئی * هر کس فرغانه جائی جلوه قاف قراچوری در قراجوبی با اول مفتوح
و جیم عجمی مضموم و واو مجهول در هر دو لغت و در لغت اول با رای مکسور و در ثانی با لام شمشیر باشد و آنرا قلاجوری نیز نامند
جلوه نون نرکه با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی و های مختفی بزبان ترکی صف را گویند جلوه میم در میم خلابان بزبان گیلان
مهتران سپاه های عرب را گویند که در خانه پادشاهان برسوم جوار باشند در زای منقوطه جلوه غین منقوطه غز با اول مضموم
نام جماعتی است از ترکمان که سلطان سنجر با ایشان جنگ کرده گرفتار گشت سیف اسفرنگی راست ~ گر تو بی عز و غز فتنه خراسان همچو
گرد سواران کند چهره گردون دژم در سین جلوه اسطرلاب با اول مضموم و ثانی زده آلتیست که بدان ساعات روز و شب و ارتفاع
کواکب و حرکات فلکی معلوم میشود و این لفظ یونانی است و در شرح بیست باب خواجه نصیر طوسی مولانا عبد العلی برجندی آورده
که اسطرلاب لفظ یونانیست و بعضی آنرا ابعاد میکنند و کوشیار حکیم در بعضی تصانیف خود آورده که معنی آن میزان الشمس آفتاب و آنرا
بعضی گمان برده که اسطر ترازو است و لاب آفتاب و در بعضی تصانیف ابی ریحان مسطور است که اصل آن در لغت یونان اصطرلابون
و معنی آن آینه کواکب و رو کرده باشد یا آنچه بعضی از ستاره آب بنظر گرده و بعضی گفته اند که اسطر بمعنی است و لاب نام پسر
ادریس حکیم که اسطرلاب اختراع اوست و شارح مقامات حریری از ابی نصر قمی نقل آورده است که چون لاب دوایر فلکی را در
سطح مستوی مرتسم ساخت ادریس از وی سوال کرد که من سطر هذا او در جواب گفت سطره لاب بدین سبب آنرا اسطرلاب گفته اند
والعلم عند الله اسقیلا با اول مضموم و ثانی زده نام ترکیب نورانی ... را ... جلوه اسطقساب با اول
مضموم و ثانی زده بزبان رومی عناصر اربعه را خوانند و اسطقسات نیز گویند اسکندروس نام پسر اسکندر است جلوه
خس با اول مفتوح نام قومی از ایغار که در کوهستانی که مابین ملک هندوستان و خطای واقع است امیر خسرو در
مرثیه پسر خود که در جنگ خس کشته گشته نظم نموده است ~ چون حمله برد بر خس کوهی او کوه باد * طوفان آتش است
که ره در کیا نهاد در شین منقوطه جلوه یای عجمی بنگال با اول و ثانی مفتوح در هندوستان ... گویند حکیم خاقانی
راست ~ از خوف و رجا دلش جهانیست * آن شیخ عز اهرزان نشانست * هم خنده و هم سرشک بارد
کوه بنگال ... جلوه داد در شیاقات چمن کنایت از تمامی نوبت شده است در صاد جلوه قاف قصر

با اول و ثانی مفتوح آن باشد که اسبی را که آنست او پیش بود با دی بربرند که حرکت نتواند کرد خواجه عمید لویکی راست
زبان بتو عطارد کرده ام این شعر * سزای سکوتن کز قصر بند دهان است در طا جلوه سین سطقسات با اول و ثانی مضموم
بمعنی اسطقسات عناصر و برستار در غین جلوه منقوطه الف اغلیون با اول مفتوح و ثانی زده و لام مکسور
و یای معروف و بیان مضموم و واو معروف قوس و قزح را گویند جلوه لون نغرک آینه را گویند امیر خسرو
فرماید ~ میوه نغرک هم از غار بر * تا جدا انجام سرا و ارخور جلوه یای تحتانی تیلق با اول مضموم
و ثانی زده تیر را گویند و آنرا پاسخ نیز خوانند اثیر الدین اخسیکی راست ~ وانده که تعلق عزمات تو بر کشاد
در جیبه سپهر نهند تیر ارتیی ... مجیر الدین بیلقانی فرماید ~ بر سر صفت زطرهٔ مشکین پرچم است * ریقعت
رکه سیمرغ شهپر است در فا جلوه سین سفن پوست جانوریست ابی که ماننده کیمخت دانه دار باشد و آنرا بر قبضه
شمشیر بپیچند تا قبضه محکم باشد اثیر الدین اخسیکی فرماید ~ بیم آنست کی تیغ رمضان از صفرا * همه اندام ترا زیر
ملکند چو سفن در قاف جلوه الف اقلیما با اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد اول نام دختر آدم است که در حباله
هابیل بود دوم ثقل اجساد و فلزات باشد اقنوم با اول مضموم بزبان یونانی اصل هر چیز را گویند و مراد از
اقانیم ثلاثه و اصول ثلاثه باشد و آن اقنوم الاب و اقنوم الابن و اقنوم روح القدس است و در بعضی کتب
آورده که بقول النصاری از جواهر واحد مرکب است ثلاثه اقانیم اقنوم الاب و اقنوم الابن و اقنوم الروح القدس
و برید و ح با قنوم الاب الذات و یا قنوم الابن العلم و با قنوم روح القدس الحیوة جلوه با بقلنار نام جانور
کبود رنگ و ابلق که گردن و پاهاش دراز باشد و منقارش پهن بود و گوشتش حلال است این نام ترکیست
جلوه سین سقلاطون سقرلات باشد حکیم خاقانی فرماید ~ هر قرص سقلاطون که مه صباغ بوده سرمه * از آتش
گردون سیه چون دوغ قصار آمده در کاف جلوه جیم جکر با اول و ثانی مفتوح این لغت هندیست بادی باشد
بر گرد خاک که در غایت تندی بوزد مولانا عرفی راست ~ در چاشتگه از شبنم ادکرد ... آن
آن باد که در هند کر آید جکر آید جلوه لام لکنوتی با اول مفتوح و ثانی زده و نون مفتوح و واو زده و تای
فوقانی و یای معروف نام شهریست که در قدیم الایام دار الملک بنگاله بود و آن شهر در این زمانه خراب است
در لام جلوه الف الل با اول مکسور نامیست از نامهای باری تعالی عز اسمه بزبان سریانی و عبرانی
باری بمعنی بکان آمده الام الام رسانیدن جز و خط را گویند زبان بزبان و دست بدست حکیم ازرقی
فرماید ~ هزار نامه سیه کرده ام بدوده دل * بدست باد صبا داده ام الام الام رسانیدن

با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی و با الف ممدوده نیز درست است آنرا گویند که چون غنیم قلعه را
محاصره کند هر جای را بگاه بسیار که کار بر مردم قلعه تنگ شود و صاحب قلعه هم بهر جا حیله را انگیز کند تا
حاضر باشند و نگذارند که غنیم بر قلعه مستولی شود و گاه دیواری نیز بکشند که از غنیم مصون باشند
امیر خسرو فرموده ؎ پس پیش الملک کمال کشیده ٭ سپه را در درونش دل کشیده ٭ درون کوی
النکس چون روشن ٭ زهر با دیواری پوشیده پوشش ٭ با اول مضموم بزبان ترکی مرغدار را گویند
جلوه با بلاساغون نام شهریست از ترکستان که افراسیاب آنرا دار الملک خود ساخته بود و
آن ماز مان از هر که بگور خان اشتهار دارد تعلق با دولا و افراسیاب داشته حکیم قطران نظم نموده
همیشه جای بلا باد و باغ دشمن او ٭ که نام او شد تعید او تا بلاساغون ٭ بلقند با اول مضموم و ثانی زده و کاف مفتوح
بنون زده نقطب درمحل فرح گویند و معنی آن مفید و بی دیانت باشد کمال اسمعیل درهجا گوید ؎ بزر و مال دنیا
اندر ٭ هست بر اعتقاد و بلقند ٭ بلیلا با اول مفتوح و ثانی مکسور نام حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است و آنرا
میار نیز خوانند مولوی معنوی راست ؎ جان بجان خفت کو هر کانی علت ٭ الخ تو داری علت نقطه معاینه
هست بطور است در نام خوش بلیا ٭ باز بالخلا این چه بلیلا به بینی ٭ بلیناس نام حکیمست جلوه بای عجمی
بلنکر با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مفتوح نام پادشاهزاده زنگیان بود که بدست سکندر ذو القرنین
کشته گشت جلوه جیم جبق با اول مضموم و ثانی زده باصطلاح جبه داران ساعتی را که بمهار اشاد فهم کنند هر جنسی را ازان
حق خوانند بر اعتبار انشان شاه بردری است دیج هزار بهفته شت غلق ٭ جلم با اول مکسور و ثانی مفتوح نام
بر کنه باشد از ملک پنجاب در قدیم الایام دارالخلافه دلهر انام داشت عنصری رازی راست ؎ خراج قیصر و رایت
مرکزت جلم ٭ بهای بندگی دلهرا با چیپال جلوه خای منقوطه جنابر بهای مفتوح بزبان کیلان توکران عرب را گویند که در در
پادشاهان مرسوم خوار باشند ختلج با اول مفتوح و ثانی مضموم مشدد نام شهریست از ولایت ترکستان که
در انجا خوبرویان بسیار باشند و سنگ جبر بود سیه ذو الفقار بشر داشت فرماید ؎ ترک ختلج داند من دل کرد از
خوی خطا کمتر بن غایت بود جان بر در بقای او جلوه دال دبلی با اول و ثانی مکسور نام شهر دهلی است مدرهای
کفتم که ملک اوست زلعبت او نا دلی ٭ کفتم که جهت اوست زنجیرها خس جلوه قاف قلاجوری با اول مفتوح
و جیم عجمی و مضموم دال مجهول و رای مکسور و یای معروف شمشیر باشند و آنرا قراچوری و قراچولی نیز خوانند مولوی معنوی
گفته ؎ زوست عشق که جست تا چه دل من ٭ بیغض عشق بود قبضه قلاچوری ٭ اثیر الدین احسیکتی راست

اگر انبر کسی شد بغز تو چه عجب ٭ ز صنع عطر شود بر درخت مصنوعی ٭ نه گوکبی کند از سنگ بزه یا قوتی ٭ یتیمی
کند از آهنی خلاچوری جلوه میم ملماستش با اول مضموم بهبوده و هرزه و یاوه را گویند ملیبار با اول مفتوح و
ثانی مکسور و یای مجهول نام ولایت برلب دریای عمان قریب ملک سیحا مکرکه یکی از بلده شهر دکن است گویند
مردم ملیبار و نوبت طلب اند چنانچه یک زن ده شوهر دارد شوهر و بیشتر و کمتر گفته امیر خسرو فرماید ؎
بر بی نیازی او کعبه چون خرابات است ٭ درافزونیش او مکه ملیبار است درمیم جلوه جیم کنج با اول مفتوح بنج باشند مخاریج آن
کت و ثانی اول درمیان شماله همچو در دیده گرامی جنس ٭ لطف او خوب بنگ او چون برف ٭ سخن قدر کنم او چو
جلوه نون معقوطه زمان بمعنی مرگ باشد حکیم فردوسی راست ؎ چو بشنید رستم کو سرافراز ٭ مدالف کامد زمانش فرا
جلوه سین سمندر اسلام نام جانوریست که در زمان اسکندر روس بن سکندر ذو القرنین پیدا شده بود و اورده اند
که یکی از حکما ونید بعلم تعیص آنرا پیدا کرد و آنچنان بود که نظر آن جانور بر هر که افتادی در زمان بمردی ارسطو کوکل
شدند و او گفت که آینه بسیار در روبروی آن جانور نهادند تا چون عکس خود را ببیند در زمان بمیرد استاد و غیاث الدین نقشبند
گفته ؎ علاج ذات کدورت شوی ذات کند اری ٭ سمند اسلام اعکس سمند اسلام بایه جلوه لام ملک
با اول و ثانی مفتوح نام پدر نوح است علی نبینا علیه السلام درنون جلوه الف الطیلو با اول مفتوح ثانی زده و سین
و قرح را گویند بزبان یونانی الفت با اول و ثانی مفتوح و ثالث بمعنی زبان و نقصان باشد مختار یقید نظم
اورده اند ؎ هر آینه و الفت کرده باشد از زلانش ٭ کسی که جز بنا بتو ماند پرسش مفخر الوغیا با اول
مفتوح بزبان یونانی شقایق را خوانند جلوه بای عجمی پنجاب ولایتی است در هندوستان که در قدیم الایام دار الملک او
پتیالپور بوده و در این زمان لاهور است جمال الدین عبد الرزاق فرماید ؎ چشم ابر نواند زحظ هندوستان ٭ دیرکشت
آن چشم مجری پنجاب روی جلوه تای فوقانی تفطار با اول مضموم و ثانی زده با بسیار را گویند خاقانی نظم نموده
که قصر عالی شد زاده شبهها بر روز ٭ خون دل از دیده و ریزان تقطار یکسکم جلوه جیم جیشر با اول مفتوح و ثانی
نام بهاریست که خاطر اهل هند است و آب بسیر مخان فرموده ؎ چون تا زرد کشید بقانون خویش مهر ٭ در حال جر
زحل افتاد در لوا جلوه جیم عجمی جندال با اول مفتوح و ثانی زده کسی باشد که پاسبانها و هیمه پاک کند و این لغت هندیست
و او را بپارسی پالکار خوانند و تتاری کمنس گویند حکیم نظام ترکه گفته ؎ بر همی در هند بر کناس ملکس خود داشت
بنده چون جندال دون از بهر دین شد برهمی ٭ استاد فرخی نظم نموده ؎ چنانکه جزو به ان دستها یست

به تیغ ز زهر شیر به پستان مادران اطفال * چنانکه نخل رطب آن کف سخی برند * بر در فخر نمودن بر یمن از جمال
چکیده با اول مفتوح نام شهریست که دار الملک ختا بوده است و گفته ؎ چکیده و خورش الخیان تنگ گشت
کنانی بجائی بنا بدست چگوان با اول مفتوح نام شهریست از ولایت هندوستان از مضافات چپاران که
در دامن کوه سوالک واقع است عمارتی راست ؎ بر کشوری زده که فلک بر فراز آن ⁂ بگذشت تا لکات
از ان قوم زینهار ⁂ آن صبحدم چه بود که از کوه چگوان ⁂ سر بر زد آوفتاد بی اندوده رخ نگار جلوه خا خاده
با اول مفتوح بزبان گیلان کسی را گویند که فرمان سپه سالار بمردم برساند و آنرا خاناده نیز گویند خاده در شتر
تخفیف را گویند که مهر خاده باشد جلوه سین سنبی با اول مضموم و ثانی مشدد و یای معروف نام نوعی از
ماهیست که در ولایت ملتان بهم رسد و گوشت آن ماهی نهایت لذیذ باشد امیر خسرو نظم نموده ؎ زهی جای که
مسلمان خیر و دین جوی * که ماهی سیرسنی خیز دار جوی جلوه عین عنقا نام نوائیست از موسیقی سیف
اسفرنگی نظم نموده ؎ پنهان شود از صریر کلکش ⁂ عنقا پس پرده اغانی جلوه قاف قنعل این لغت عرب
ترمتی دارد اول نام کیال صحم باشد دوم معنی جمع کرده آمده سوم اسم تاج کسری بوده که آنرا بفارسی کرزن
میگفته اند ابو القاسم ساطعی گفته ؎ هو المرتضی اما ادکان امة ⁂ اهمیة وطل الرزامة قنعلا جلوه
کاف کر با اول مفتوح در هر دو لغت و از لغت اول بفتح ثانی و در لغت دوم بسکون ثانی نام ولایتی است
از ملک هندوستان که در طرف دکن واقع است جلوه کاف عجمی کمونز نام قلعه ایست از قلاع ولایت مالوه که در
کوندوانه واقع است امیر خسرو فرماید ؎ شد از آب کیومان سود فرسنگ ⁂ دران دشت فراخ و کوه تنگ
جلوه لام لکهنتی با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح کافه باشد و هم اینک که این لغت هندیست
حکیم ثنائی فرماید ؎ دل مقصود خویشتن بر گیر ⁂ حکم زاباش و کار از سر گیر ⁂ گرتهی لکنت کند فربه
بیرجا دن برا رنگتین به ⁂ منوچهری گفته ؎ دلا تا مو شان گرنه رونده ⁂ دلا تا هندوان دارند لکهنتی ⁂ زبادی
خرم جوم زیادی ⁂ میان مجلس دنشت و در بس دردا و جلوه الف اوچه با اول مضموم دوم و جیم عجمی مفتوح نام شهریست
نزدیک ملتان امیر خسرو فرماید ؎ گل شش پنج خوب تو آیینه نباشد ⁂ سروی چو تو در اوچه در ته نباشد ⁂ نور
چهر است ؎ آشوب انداز اوچه و ملتان گشته ⁂ در هندوستان شکر فتنه نهاده اورسلم با اول مضموم و ثانی مکسور
و شین منقوطه و لام هردو مکسور و یای مجهول نام شهریست که مسجد اقصی در آنجاست و آنرا بیت المقدس و بعربی ایلیا

دبیه

١٤٤

گویند و بفارسی دژهوخت و دژحت لنک و لنگ دژهوخت نامه گویند که در ولایت شام در زمین فلسطین است و انجم
بیم و این شهر را ابلیندی آماده کنعان در سه فرسنگ است بعد از آنکه بخت نصر بکمن کی عمر علی نبینا علیه السلام بیت المقدس را
ویران ساخت و مسجد را نیز خراب کرد و آخر ملکی از ملوک فرس که بنی اسرائیل او را کورش گویند فارسیان کوورزا سکالی اینها
مار کال عمارت آورد اورگنج بترکی نام دار الملک ولایت خوارزم باشد و آنرا معرب ساخته جرجانیه گفته اند و بفارسی
کرکانج گویند سراج الدین سگزی گفته ؎ تهنیت راحه متی ترتیب کن کرا ورگنج * رایت بحر شهی بر طالع میمون رسید
اوریا با اول مضموم و واو مجهول و رای معروف نام یکی از اصحاب کهف در تیت داود علی نبینا علیه السلام است
که حضرت داود اوریا را بجنگ کفار فرستاد چون او شهید شد زنش را بحباله نکاح خویش در آورد و بعضی این احوال را
در کتب معتبره و از تفاسیر و تواریخ و غیرها مبسوطه مرقوم است من تاج المآثر ؎ بکرم همی در فراقش چنان که
داود بر تربت اوریا جلوه جیم جون با اول مفتوح نام رودیست بس عظیم بعد از رود گنگ از ان بزرگتر نبود
در ملک هندوستان میت شهر دهلی و شهر اگره بر لب این رود واقع است امیر خسرو فرماید ؎
از انجا سوی آب جون راحت * ربیع الاول ش یک دم ازان سنت جوهر آن باشد که هر گاه خصم بر ولی
بر هندوان آید و بدانند که قدرت بر دفع آن ندارند و اهل و عیال ایشان بدست دشمن گرفتار خواهد شد
اهل و عیال و فرزندان خود را بکشند یا بسوزند و این کشتن و سوختن را جوهر گویند و بعربی جوهر گوهر را خوانند
ابو الفرج رونی فرماید ؎ اتنی کر نهفت جوهر اوست ⁂ جوهر و بو پاک بود فردن ⁂ و جای را گویند
که جوی آب روان در انجا بسیار باشد جوی نام گلیست از گلهای هندوستان و آنرا جوهی نیز خوانند خواجه
بو یحیی است ؎ هر عرق کز جبینش پیدا شد ⁂ از هر جا دو جوی ⁂ زو بعضی در کلاب اصفهان آمده اند جلوه جیم
عجمی چوتره با اول مفتوح صفه را گویند امیر خسرو فرماید ؎ این است و صف چوتره کو حبال را اعدد نه
اگر دفعه الارض شد جبال ⁂ هم او گوید ؎ شود چوتره آسمان بخندید چشم ⁂ چنان مدیند کهی وجه
دیده حیران شد جلوه رارود با اول مضموم و واو مجهول و دال موقوف نام کوهیست باعتبار طول از سواد بحور با نصبه
سوی بود که از توابع کجرات و بکرۀ دار الملک سندات و باعتبار عرض از حسن ابدال تا کابل است و دفعها در
حد و این کوه واقعست و درین کوه تمامی قوم آلدین و افغان متوطن اند جلوه زاء منقوطه زندرا و جاله البذادر ا
گویند و بعضی گفته اند که روز ظاهر بعد از بود اما بحال خانت گند او هر دو ز ار و ز ان نامند و نام کتابیست
تصنیف ملا جلال الدین محمد دوانی زنولایی با اول مضموم و واو مجهول نام یکی از جاسوسان ابو مسلم مروزی بود

جلوه غین منقوطه غوج گوسپند شاخدار جنگی را گویند و آن را غچ و قچ و قوچ نیز خوانند جلوه قاف قوچ
بمعنی غوج است که مرقوم شد جلوه کاف عجمی گوج با اول مفتوح نام قومیست از ملک هندوستان استاد عنصری فرماید
هم اندرین ره کابن کرد و رفته بود بلند * بجست گوره تاراج گیر گان گیر جلوه لام لواره نام قصبه‌ایست از قصبات
گجرات از مضافات نهرواله استاد فرخی راست ۵ دیگر چو دیر لواره که هیچ کو رسید * بدیده بود سرا فراشتند
میان گور لوقش بیوه‌ای سفید را گویند لوهادر و لوهور نام شهریست از ملک هندوستان که بچاهور
اشتهار دارد ابوالفرج راست ۵ کشید رایت منصوری سوی لاهور * بطالع که تو لا کند بدو کند تقویم * حکیم ثنائی
نظم نموده ۵ ای بزرگان غزنه و لاهور * چشم بد زین زمانه بادا دور دریا جلوه دال دهقان با اول
مکسور دو معنی دارد اول مردمان پارس را گویند حکیم ناصر خسرو گفته ۵ سواران نازنده را تنگ بنگر * درین
بهن میدان رباری و دهقان * دوم مرغ را مانند جلوه کاف کدر با اول و ثانی مفتوح رنگی باشد مر اسب و استر
و خر را که از تازی کبت گویند استاد فرخی بقید نظم آورده ۵ آن یکی اسب کدر را که تو دادی بر هی
خر بستش بمیخ و در نعل نهید و نعال کهرام با اول مضموم نام قلعه‌ایست از هندوستان حکیم زجاجی راست ۵
یکهرام محبوس بود * در آن قلعه تنگ مایوس بود جلوه لام لهانور و لهاور با اول مضموم نام شهریست از
ملک هندوستان که بچاهور اشتهار دارد و آن را لوهادر و لوهور نیز گویند شیخ نظامی نظم نموده ۵ همگی
خاص لودش نام سالور * چنان گشته ز شرق تا لهاور جلوه نون نهرواله با اول مفتوح نام شهریست از
ولایت گجرات که به پتن اشتهار دارد و امیر خسرو بنظم گفته ۵ شکر ناید شد از نهرواله * زنجت پر شکر خود
بناله * مختاری گفته ۵ کنون ننهد ز شاخ کوتن سینه پیچان * ز ازان نهال … نهرواله باز … دریای محیط
جلوه الف ایلک قصبه‌ایست از قصبات بدخشان بر رود که به اندراب جانب جنوب ایرسا با اول مکسور و یای معروف
دو معنی دارد اول بزبان یونانی قوس قزح را گویند دوم اطبا سوسن آسمانگون را نامند بسبب مناسبت لون
و شکوفه آن بقوس قزح اگرچه گل وی زرد و سپید و لاجوردی بود ایلیا نام شهریست بنی اسرائیل
ایل ایل با اول مکسور و یای معروف اسمیست از اسامی حق تعالی جل جلاله بزبان سریانی ایلا با اول
مکسور و یای معروف نام یکی از مازندران افراسیاب ترک است ایلول با اول مفتوح و ثانی زده و لام مضموم
و واو معروف بزبان رومی نام ماه ششم که دوازدهم است ایلیار با اول مکسور سه معنی دارد اول نام حضرت امیر المؤمنین
وایت نیز ایلیا نیز خوانند دوم بیت المقدس خوانند حکیم فردوسی فرماید ۵ بدان گه که ضحاک بد بخت گاه

ایلیا

همی خواند

همی خواندان خانه را ایلیا * سوم نام حضرت خضر است علی نبینا علیه السلام و او را ایلیا بن ملکان نیز گفته‌اند
جلوه بای بابیانه نام شهریست که در قدیم الایام اکثر دار الملک هندوستان بوده و بهی از دهات آن بوده که
امیر خسرو گفته ۵ امروز دولت سواد بیانه را * کانجا نزول شد شه چرخ آستانه را بیاه با اول مکسور
نام رودیست بس عظیم که آب آن بغایت گوار باشد از رودخانه‌های هندوستان که در نواحی لاهور واقع است
استاد فرخی راست ۵ با توانائی وقوت بهار رسیدیمی * پل زان شبر گذشتی طلب رود بیاه جلوه پای عجمی پیشدار
پیش دار حربه باشد که از آهن و فولاد سازند پس بزرگ و حلقه‌های چهار گوشه در زیران تعبیه کنند
بر چوب بزنند و گرز از راهای بکشند جلوه تای فوقانی تیزری اسپ تازی بود امیر خسرو فرماید ۵ چون بلند
شد بلندشه تیزری سوار * دامن کشان به تیزری خورشید شد سوار تیغ و تش با اول مکسور و یای معروف
بزبان مردم گیلان خار و خاشاک را گویند جلوه خا خیال کاه بمعنی عکس نیز آمده امیر خسرو نظم نموده
۵ چرخ از آستان تیره رهین از خیال نعل * گشته خود آم ماهی اندام سوسمار جلوه دال دیالپور
با اول مکسور و یای مجهول و لام موقوف و یای عجمی مضموم و واو معروف نام قصبه‌ایست از نواحی لاهور
امیر خسرو فرماید ۵ هم دیالپور از رخ رونق * سد برده بین گشته خورنق دیوکیر با اول مکسور
و یای مجهول و کاف مکسور و یای معروف از قدیم الایام پیش از اسلام نام دولت آباد دکن بود امیر
خسرو راست ۵ دیوکیرت چو بفرمان شده دیوان سیاه * ره بدیوان سپهدار کنون چون ز رحم
حکیم زجاجی گفته ۵ بسال دولت شه بود و غره شعبان * که سوی ملکت دیوکیر شد فرمان دیوکیری
نوعی از قماش باشد که در دیوکیر که دولت آباد دکن است بیافند امیر خسرو فرماید ۵ نتوانند خوبان
پری کیش * که لطف دیوکیری از کتان پیش * هم او گوید ۵ لباس دیوکیری تنگ دارم * برای
سایه بگرفته در اندام جلوه سین سپهر مردمان گیلان در سرای خود را گویند سپهر اسوار بزبان گیلان
نوکران عرب را گویند که در روزگار پادشاهان مرسوم خوار باشند و اسپ و سلاح پوشیدن داشته
جلوه شین منقوطه شیرو شلیم با اول مکسور و یای مجهول و رای مضموم و واو معروف شین منقوطه مکسور
اورشلیم باشد که در جلوه الف از دو او مرقوم گشت و از تازی بیت المقدس خوانند شیره
این لغت ترکی خطای است و مردم خطا خوان ربیعی را گویند که در میان آن نان حلوا و تکلدان و میوه‌ها
نهاده بمجلس در آورند این یمین گفته ۵ چار پهلو شود ز خوان تو چون شیره پر آتش * از گرو خود هم

اغصانش چو کار شکر است ؛؛ حکیم برازی است ٥ جهان بشبر کشانش قرار داد که بین ؛؛ سماط بیت
نعیمش بهر دیار گستر جلوه بکاف گیج با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی نوعی از بافته ابریشمی باشد که از گیج
بیاورند و آن ولایت که در شمالی بنگاله واقع است مولانا مظهر راست ٥ بجز اطلس و دیبای گیج
رنگین کرد ؛؛ برای وصف سقف و ستون ایوانرا جلوه لیقه دوات باشد حکیم خاقانی فرماید ٥
مصحف مینا زاده اتیتی گزارش کرده شب ؛؛ در شفق شنگرف و از مه لیقه دان انگیخته جلوه ؛؛ هیلاج
با اول مفتوح ثانی زده این لغت یونانی است و معنی آن چشمه زندگانیست و از منجمان فارس که بالکدخدا
بنابر آنکه در برابر کدخدا واقع شده شرح آن در ذیل لغت کدبانو مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید
از طالع میلاد تو دیدند رصدها ؛؛ اختر شمران رومی و یونانی و مانی ؛؛ شبر بر انفند برا هیلاج نفوذ و دیدند ؛؛ وقتی
نمودند که جا دید بقای ؛؛ سیف اسفرنگی راست ٥ نمونه باد در آئینه تصور خلق ؛؛ ز طول عرض جهان نو عالم
معنی ؛؛ ز مهر و ماه که تأثیر بخش هیلاج اند ؛؛ دوام عمر تو دارد عطیه کبری تمت تمت تمام شد شد

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب یوم الثلث فی شهر ربیع الاول من شهور سنه ۱۲۴۷ هجری
حسب الامر [illegible] دام الله عمره و دولته [illegible]
تمت تمت [illegible] شد
بخط المحتاج الفقیر الکثیر المذنب العاصی
شیخ غلام علی شاه جهان آبادی


در یوم یکشنبه ششم شهر محرم الحرام مطابق
یکهزار و سیصد و پنجاه و سه هجری نبوی صلی الله
علیه و آله محض یادگار رقمی گردید حرره عاجز المسکین
محمد ولی الشهیر بآقا بزرگ سنه ۱۳۵۳

